



پندار ستمی

(بررسی پدیده ستمی و پوآمنه هوآرا در افغانستان) Ketabton.com

به کوشش مصطفی «عمرزی»

به نام آفریده کار بی همتا

پندار ستمی

(بررسی پدیده ی ستمی و پی آمدهای آن در افغانستان)

به کوشش:

مصطفی «عمرزی»

۱۳۹۷ شمسی

مشخصات

نام کتاب: پندار ستمی
(بررسی پدیده ی ستمی و پی آمدهای آن در افغانستان)
گردآورنده: مصطفی «عمرزی»
تایپ و تصحیح: م.ع
دیزاین و طراحی جلد: م.ع
شمار صفحات: ۲۰۵
نوبت نشر: اول
زبان: دری افغانی
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
سال: ۱۳۹۷ شمسی

حق نشر برای صاحب اثر، محفوظ است!

در این کتاب:

| شماره - عنوان | صفحه |
|--|------|
| ۱- پندار ستمی (مخالفتان مسلح، بدتر از ستمیان نیستند!) | ۲ |
| فصل اول: ستمی شناسی ریشدار و بی ریش | ۱۶ |
| ۲- سرکوب ستمی ها در پنجشیر | ۱۶ |
| ۳- به جواب سوالات یک دوست | ۲۵ |
| ۴- این، یک حقیقت انکار ناپذیر است | ۳۸ |
| ۵- تجویز تجزیه افغانستان به شمال - جنوب در سال ۱۳۶۴ ه.ش | ۴۶ |
| ۶- عملیات کاسکاد = Kaskad یا طرح تجزیه افغانستان | ۶۰ |
| ۷- وقتی برهان الدین «ربانی»، جنرال حمید گل را مامور «تشکیل» اردو می ساخت | ۶۶ |
| ۸- مشاور ارشد استاد ربانی درگذشت | ۷۰ |
| ۹- مودلینگ جهادی دختریک سرجنایتکار | ۷۲ |
| ۱۰- نجیب الله «کابلی»، ترک عضویت اش از جبهه ملی را اعلام کرد | ۸۹ |
| فصل دوم: دهن کجی و توهین به اقوام هزاره، ترک و پشتون | ۹۶ |
| ۱۱- تاجیک های بامیان، تنها نیستند | ۹۶ |
| ۱۲- آیا به دوستم می توان اعتماد کرد؟ | ۹۹ |
| ۱۳- تاجیک های بامیان و ظلم قدرتمندان هزاره | ۱۰۴ |
| ۱۴- اتحاد پشتونیزم و پان ترکیزم، خطری برای تاجیکان | ۱۰۸ |
| ۱۵- پان تورکیست های اوزبیک، خطرناک تر از فاشیست های افغان | ۱۱۶ |
| ۱۶- هزاره، توهین می کند، تاجیک مداحی! | ۱۲۰ |
| فصل سوم: پاسخ ها به ستمیان | ۱۲۵ |
| ۱۷- چند حرف با فرید احمد «مزدک» | ۱۲۵ |
| ۱۸- انتحار سیاسی فرید احمد «مزدک»؟ | ۱۲۹ |
| ۱۹- «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟» | ۱۳۴ |
| ۲۰- پاسخ های استاد نور احمد «خالدی» | ۱۴۴ |
| ۲۱- در پاسخ به دشمنان افغانستان | ۱۶۰ |
| ۲۲- چه قدر مظلوم است زبان پشتو | ۱۶۹ |
| ۲۳- تاجک ها و زبان دری، بازنده اصلی نظام فدرالی در افغانستان | ۱۷۳ |
| فصل چهارم: ستمیان به روایت تصویر و کارتون | ۱۸۶ |
| ۲۴- معرفی مصطفی «عمرزی» | ۲۰۲ |

پندار ستمی

(مخالفان مسلح، بدتر از ستمیان نیستند!)

در بحث سیاسی، هیچ عنصری به اندازه ی پدیده ی ستمی، بر ما ناخوش نبوده است. ستمی، صفت کسی است که در جغرافیای افغانی، در توهم برداشت های تاریخی، هژمونی فرهنگی و مدعای سیاسی، هرچه از او نباشد، مردود می شمارد. چنین اندیشه ای که در تضاد کامل با تنوع قومی، فرهنگی و تاریخی ما قرار می گیرد، موردی ست که نه فقط سابقه ای بیش از نیم قرن ندارد، بل مدعیان و متابعان این انحراف فکری، در لایتنهایی عدم وضاحت تاریخی تا هزار سال قبل، خودشان را گم گشته ای می دانند که اگر سیطره ی پشتون ها را سوا کنیم، نسل های آنان در یوغ اسارت، برده گی و خدمت به مردمان تاریخ ساز این منطقه، گذشته است. ستمی، پیش از آن که پدیده ای بر اساس خواسته های عدالت اجتماعی، قومی و سیاسی باشد، مُعضل حاد عقده ی حقارت است.

روان شناسی ستمی، فردی را معرفی می کند که در نبود رسمیات تاریخی، بغض دارد و در حسرت آن چه دیگران دارد، از گستاخی، توهین، تهمت و دروغ ابزار می سازد و در کلیت این فرهنگ، در برابر اقوامی به میدان آمده است که در تاریخ ملموس معاصر، در ادواری که فقط کتابی و نوشتاری نماندند، ثابت کند حضورش در این جا، زباله ای ست که در تداخل سیاسی، روسیاهی مدعی و آسیب های مردمی می شود.

ستمی گری، نام غیر رسمی جریانی ست که در فرصت های مدنی مردم ما، پس از عمری مبارزه و سعی، در زمان اراده ی مردان دولت ساز این سرزمین، بر عقده های خودش استوار است و بنیاد آن بر جمودی شکل می گیرد که اگر سیمای این کریه المنظر، در دشواری های ما، از ورای درزها، ظاهر می شود، نه قدرتی ست که از جوش آن در جامعه، تغییر را در راس نظام، به دلخواهی بکشاند که اگر در متن آن داخل می شویم، حجم یاوه به افسانه ی فساد می ماند.

ستمی گری، نامی ست بر مجموعه ای حزبی یا ظاهراً مدنی که بیشتر با ظرفیت های فکری و بشری اقلیت قومی تاجک در پنجاه سال اخیر در حاشیه های اجتماع شهری و روستایی، نمایانگر تکاپوی چند فرصت طلب بی بضاعت بود که به ویژه در دهه ی مردسالاری برای ابراز وجود، نیازمند موقع بودند.

ستمی گری با ماسک گرایش های چپی، در جامعه ای که به شدت مذهبی است، کراهت منظر قومی خویش را ستر می کند تا در نوبت هایی که با تعدی بیگانه در تاریخ ما گشودند، پوست بیاندازد و در بیش از چهل سال حضور خارجی، وقتی در زعامت مملکت، رعایت حال بیگانه کنند، شرکای سفره ای می شود که پس از تحمیل، در چند دهه گرسنه گی ها و پریشانی های مردم، گدایان قدرت طلب، هستی مردم را فرو می برند و اما تاریخ این سیاست زده گی، گندی به بزرگی خلای نیم قرن است.

جالب این جاست که در جوار دشمن ملموس، تعریف او در کار تاریخ، جامعه شناسی و مردم شناسی، در انبوهی از نکوهش ها به گونه ای طرد می شود که در خالیگاه این نفی، اضرار انحراف، پنهان مانده اند. باز هم جالب تر، در ستیز مدام برای بقای این خاک، در خوانش طرف های منازعه، دشمنی از حساب می ماند که در فوران نظام بین المللی کنونی (نه افغانی)، صدای سهمگینی به گوش می رسد که هرچند از تُنبک (زیر بغلی) و دُهل رسانه یی است، اما آلوده گی های این اصوات پارسی (عوعو)، مردم گیر مانده در غم شکم را اگر نه در عام، در اجتماعات طیف کسانی که از خیرات معارف این ملک، سوادی یافتند، به دوران سر بیاندازد که گویا تمثیل نفی واقعیتی به نام افغانستان، راهی ست که نیم قرن طی طریق دوزخیان ستمی، آنان را به سراب خراسان می برد.

بدترین دشمنان ما، کسانی اند که در موضع متخاصم شریر، چند دستاویز عمده دارند. آنان اگر اغماض کنند، در رقابت تعطیل عقل، چنین می نویسند:

«... که عوامل اصلی بحران افغانستان در کجاست و چرا این کشور تا هنوز نتوانسته است به عنوان یک کشور همبسته و متحد در جغرافیای سیاسی جهان معاصر، عرض وجود نماید؟»

«اگر حوادث تاریخی در افغانستان، سهم و نقش حاکمیت های قومی پشتون و همچنان سطح فرهنگ و رفتار اخلاقی جامعه قبیله‌ی پشتون به دقت مورد مطالعه قرار بگیرد، این اندیشه برجسته می‌گردد که افغانستان با ترکیب فعلی اش هیچ گاهی امکان و قابلیت یک کشور یک پارچه و با ثبات سیاسی را نداشته است و ندارد.»

«با توجه به این واقعیت و خیلی واقعیت های دیگر که شرح آنها در این مقاله نمی‌گنجد، افغانستان با ترکیب فعلی اش ظرفیت یک کشور واحد و با ثبات را ندارد و ادعایی که برای یک پارچه بودن افغانستان و اتحاد اقوام آن صورت می‌گیرد، یک فریب شیرین بیش نیست.»

«تحولات سیاسی در دنیای معاصر نشان میدهد که هرگاه کشور هایی با این مشکل مواجه گردیده اند، تجزیه، تنها گزینه ممکن بوده است که منجر به تامین امنیت و ایجاد ثبات در آن کشور ها گردیده است. در تاریخ معاصر از چکوسلواکیا، یوگوسلاویای قدیم و همین گونه از سودان می‌توان نام برد که به دلیل بحران داخلی، استعداد و ظرفیت لازم برای یک کشور واحد و با ثبات را نداشتند و سرانجام تجزیه را به عنوان بهترین گزینه انتخاب کردند و به امنیت و ثبات دست یافتند.»

بلی، الفبای سُست نوشته های بالا از قلم ضعیفه ای ست که اگر حکم «ناقص العقل» را خاص بدانیم، نشان می‌دهد در کمال بی‌خیالی مردمی که هرچند چیز مدوری بر گردن شان نصب است، شاید تجاهل سیاسی می‌کنند.

این که در برداشت بالا، امواج جهل و جهالت در ساخت جعل، موج می‌زند، اگر شناخت ما از روان شناسی مذکر و مونث دشمن را بیشتر می‌کند، در تقابل با این جریان، آیا می‌تواند با این قبول توأم باشد که درک عمومی مردمی که این کشور

^۱ - گزیده ای از مقاله ی «تجزیه، بهترین گزینه برای صلح و ثبات» - نوشته ی فرشته حضرتی.

را ارث برده اند و قرن هاست در سایه ی افغانیت آن، مسجل کرده اند، در گوشه ای مانده اند تا جاهلی با ریخت ادبیات ضعف سواد، اما در واقع برای کمایی مجموعه ی درگیر او در دولت هایی که پس از هفت ثور، باید شر و فساد را تحمل کنند، آنان را گویا نیست خواهند کرد تا در سایه ی برود کاست این روخوانی کودکانه ی سیاسی، فشاری باشند که در حدود چهل سال آزرگار از شر حضور آنان قربانی دادیم و زیان ها، مهم ترین یافته های سیاسی ما بودند؟ نه، به اصطلاح هنوز کجایش را دیده اید! ستمی گری در قواره های ریش دار و بی ریش، وقتی مذکر می شود، روی عقده هایی خوابیده است که اصل مصادره ی واقعیت های تاریخی، نه تیغی ست که با پشتون ستیزی به کار انداخته اند، بل توهم دنیای خیالی در نام هایی که فقط از کلیت یک اقلیت گم گشته در تاریخ، قباله می سازد، رخ ستمی را در برابر مردمانی قرار می دهد که حتی غیر پشتون اند. مادینه و نرینه ی ستمی، دو رخ یک سکه اند که فقط در اندام شناسی، فرق می کنند:

^۲ «تحقق این استراتژی مردمی زمانی میتواند عظمت و ظرفیت والای جامعهء ما را بنمایش گذارد که همهء گروه های قومی، قبایل و پیروان همه مذاهب، ادیان، طریقه ها و فرقه های مذهبی، بازو به بازو و شانه به شانه و همصدا، هویت، افتخارات تاریخ، عزت، غرور سالم ملی و شرف خود را با نام کشور خراسان که مبین تثبیت هویت ملی همهء آنان است در گوشت، پوست استخوان، و تا عمق ضمیر و وجدان لمس و احساس نمایند و سرنوشت خویش را با این آرمان های مشترک ملی با همه تنوع قومی که دارند، پیوند ناگسستنی و جوشش خلل ناپذیر بخشند.

نباید با دشمنی های مغرضانه و تبارمنشی (نژاد پرستانه) به نابودی فرهنگ پُر بارو و ریشه دار چند هزار ساله «خراسان» پرداخت. اگر مردم افغانستان با حفظ احترام و ارجمنداری به ریشهء خویش و به نماد هستی علمی و فرهنگی خویش و به پیش کسوتان راه معرفت و بنیان گذاران فرهنگ و ادب خراسان و آریاییان قدیم، با صداقت و پاکیزگی اندیشه عمل نمایند، در صورت توسل به آزادی و دموکراسی و در حرکت بسوی تحول و کثرت گرایی فرهنگی، میتوانند کشور سربلند خویش را

^۲ -گزیده ای از طرح بصیر کامجو به نام «تغییر نام افغانستان به خراسان، مدخلی در راه صلح جاویدان».

به نیروی خلاق آفرینش ارزش های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در منطقه و جهان تبدیل نمایند.»

«یکی از پیش فرض های این داوری ها در مورد «حل مسئله ملی» و تعادل حقوق سیاسی و اقتصادی، پذیرش وجود ملتی مفروض بنام «ملت خراسان» است.»

«از سوی دیگر تغییر نام کشور ما از خراسان به افغانستان، هیچ وقت در کدام نظرخواهی عمومی (ریفراندوم) و مجلس نمایندگان مردم از جانب دولت و یا کدام نهاد مردمی دیگر به رأی گیری و همه پرسی، قرار داده نشده است.»

به شوخی، کاش با تغییر نام شرم باخته گان چپی، ذات مردمانی خوب می شد که در توهم خراسانی، فراموش می کنند حضور نحس شان با تحمیل بیگانه به دکانی می ماند که وقتی سیاسی می شود دستگاه فرهنگی آن در کلمه سازی، ترکیبات خوش آوازی دارد که اگر شوخ طبعان افغان، خراسان را به «آسانی خر شدن»، به تشبیه گرفتند، خدا نخواسته اگر از سایه ی رحمت افغان و افغانستان در وادی توهم جاهلان، به فکر نام شویم، اسمای بسازند که بهتر از برداشت خام زیاله های سیاسی، استراتژی او را سجل کنند.

قباله ی توهم در تعلق فکر به نامی که الحق در تاریخ و همزمان در جوار جغرافیا های سرزمینی چون افغانستان، پشتونخوا، تخارستان، زابلستان، سیستان، کابلستان و ده ها استان دیگر، خورد و حقیر می ماند، اگر در لگد تاریخ در واقعات چند ناچیز «سامانی» به نام واحد سلسله ای آمده است، قبل از آن که به تداعی شکوه برسد، حيله و نیرنگ ناچیزانی را برملا می کند که چه گونه در تولید جعل، در همه جا، خود شان را به راس بیاورند.

ساخت قباله برای مدعای سیاسی، اگر در جهالت نیم قرن تواریخ جعلی عمق تاریخی که سردمداران حکومتی در جرم آن، شریک اند، دامن گیر نبود، فس مدعای چُس ستمی در حقیقتی که در این بخش جغرافیای جهان سوم در میان بدبختی های کشور های همسایه، گیر مانده است، او را کور نمی کرد تا بی انصاف باشد. باز هم در توهم مصادره ی تاریخ، فرهنگ و ارزش های دیگران:

۳ «مگر با تأسف و درد، هر روزی که در کشور ما سپری می شود، طبق پلان از قبل سنجیده شده سیاسی قبیله گرایان: راه صلح و ثبات، راه همبستگی و همزیستی، راه پیشرفت و تکامل قصداً و عمدتاً مسدود میگردد.»

«... و معکوساً راه سیاست: جنگ و خشونت، تسلیح باندهای مافیایی و تقویه تروریزم و آدم ربایی، تولید و ترافیک مواد مخدر، انشقاق ملی و بی اعتمادی ملی آسفالت میشود.»

«... اینک برخی از راهبرد های سیاسی که زیرساخت های جامعه نوین در افغانستان را نهاده می سازد و مناسبات قبیلوی را از بیخ و بن نابود مینماید و عبارت اند از:

یک- آوردن تغییرات اساسی در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان به نفع انسان و آزادی و صلح و تأمین تعادل حقوق شهروندی.

دو- تطبیق راهبرد سیاسی «تغییر نام افغانستان به خراسان» و واپسگیری هویت ملی در کشور مان.

سه- شناسایی خط دیورند بمتابه مرز مشترک میان پاکستان و افغانستان و ایجاد صلح در منطقه.

چهار- قبول زبان فارسی در قانون اساسی، بمتابه یگانه زبان رسمی سراسری و تفاهم ملی، زبان علم، اقتصاد، سیاست و فرهنگ و ادبیات در افغانستان.

پنج- پذیرش سیستم نظام پارلمانی و انتخابی بودن تمام ارگان های قدرت و اداره دولتی از علاقه داری تا ولایات و مرکز در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان.

شش- عملی نمودن سرشماری دقیق نفوس و توزیع شناسنامه شهروندی بی غرضانه و صادقانه و شفاف.»

در دنیای توهم ستمی، سرابی به نام تغییر، در مولفه های کنونی تابعیت و شهروندی، از عقب مانده ترین طرز فکر نشات می کنند که اگر گروه حقیر، هنوز در خواب است تا فراموش کند طرف دست بلند (نقش تاریخی پشتون ها در ساخت

۲- گزیده ای از مقاله ی «بیانی از سه طرح سیاسی صلح برای افغانستان»- نوشته ی بصیر کامجو.

افغانستان) در سجل تاریخی اش منافع دارد تا در کلیت همه گیر و جهانی آن، عزت و افتخارات ما (افغان و افغانستان) بمانند، مردمان این جا در کثرت اقوام، در پرتگاهی متلاشی نشده اند که رهروان فرهنگ توهم با خود فروشی به پرولتاریای سرخ، زور می زنند در نقش مدعیان ستم ملی واهی، شعور مردم به شست و شوی مغزی برسد تا فراموش کنند طرح رفاه افغانستان در تجربه ی مدنی و روستایی اهل توهم خراسان و زبان عقیم فارسی، زبانی با ده ها پدر، خوب تر از جامعه شناسی و روان شناسی مردمی است که در تاریخ افغانستان در شهرها، رفقای بدنام پرچمی - ستمی بودند و تجربه ی ریشدار آنان، روپوش زیر پوش هایی بود که در تمام دوخت و دوز آن، سقویسم، عامل فرهنگ های عقب مانده گی و عقده ی حقارت، شناخته می شود.

و اما ریفرنس ستمی گری برای ثبوت مدعا، اگر از اوهام تواریخ جعلی، فارسیسم صد طلاقه را به مادری و پدری می گیرد، در هر جای این انحراف اخلاقی، تاریخی و جسمی، در اصرار قبول کذب، اقتباس می کند:

«برخی از قبیله های افغان با بهره گرفتن از تضعیف قدرت دودمان های صفوی در غرب و مغولی در شرق و جنگ های برادر کشی و خانمان سوز میان خوانین و تابعین (رعایا) آن ها در همسایگی کوه های سلیمان به تنهایی و یا در اتحاد با قبایل دیگر به پایان آمدن از کوه آغاز نموده به غصب و تصاحب زمین های مردمان بومی مبادرت ورزیدند، و گاهی هم زمین های خالی از سکنه را به تصرف خویش در آوردند.»

اقتباس بالا از تحقیقات محقق ست که در تاریخ سیطره ی سرخ، در هر جا که حضور شوروی را مسجل کرده اند، سال ها پس از آن تجربه ی هولناک سیاسی، مهم ترین مشغله ی کشور های در بند، تاریخ نویسی نو با تنقید نگاشته های شوروی است.

^۴ - گزیده ای از کتاب «ساختار اقتصادی افغانستان»، فصل «ویژه گی های تکامل مناسبات فیودالی مردمان افغانستان» یا «چگونگی اشغال خراسان توسط قبیله های افغان»، تألیف محقق اتحاد جماهیر شوروی، ای.ای. پللیک، ترجمه ی متین امین، چاپ مسکو، ۱۹۶۴ میلادی.

انبار های باقی مانده از میراث فکری منحرف شوروی در کشورهای آسیای میانه، به ویژه در لنین آباد ها و اوف زده های تاجکستان در ارایه ی پروژه ی ستمی گری در افغانستان، اگر از منابع دست اول باشد، چون می دانیم طرح ملیت ها به جای اقوام از کجا بر ما نازل شد، در زمان کاربرد نیز از تعطیلات بی عقولی حکایت می کند که هر چند در داستان مبتدل خراسانی، همه را برای خودشان مصادره می کنند، اما یاد شان می رود جا هایی را حذف کنند که پس از سال ها زنده گی، به کوری چشم حسود، در زمان درخشش عزت و شان این مملکت، عینک سیاه جهالت زده بودند. بلی، در مصادره ی تاریخی ستمی، این جا (افغانستان) دنیای تخیلی اشغال شده ی آنان است، اما در شتاب پخش فرهنگ های سخیف، یاد شان می رود که آن ملحد جاهل، واضح می گوید:

«و گاهی هم زمین های خالی از سکنه را به تصرف خویش در آوردند.»

روشنگری های تاریخی بزرگانی چون استاد ناصرپورپیرار که شوکه ی عظیمی بر متابعان فرهنگ و تاریخ خراسانی وارد می کند، در بیش از دو دهه ی اخیر، ثابت کرده اند اگر تاریخ خویش را با افتخار بخوانیم، نامی خوب تر از افغانستان ندارد. ماخذ انحراف فکری ستمی، در انبوه جعلیات، اما همچنان در قبول سرافکنده گی، حتی در نوشتن تحریف دیگران، سرخورده است که:

«گرچه تزاریزم، بساط مناسبات فیودالی را از آسیای میانه کاملاً از میان نبرداشت و در واقع شیوه زنده گی توده های زحمتکش تاجیک، ازبیک، ترکمن و دیگران را بهبود و التیام نه بخشید، اما سرمایه بازرگانی و صنعتی روس در این منطقه، دگرگونی های فاحش اقتصادی را به میان آورد. درست سرمایه داری با آهنگ شتابنده ای در اینجا رشد یافت، شهرها ساخته و قد بلند کردند، صنعت و راه آهن ساخته شد و هم زمان پرولتاریای ملی به وجود آمد...»

آری، سرزمین آبایی ناقلین بخارایی در تاریخ و در ملموسیت های سیاسی، حتی اگر با تهمت به سراغ ما می آیند، نمی تواند از افتی حذر کند که در ناگزیری های

° - گزیده ای از کتاب «ساختار اقتصادی افغانستان»، فصل «ویژه گی های تکامل مناسبات فیودالی مردمان افغانستان» یا «چگونگی اشغال خراسان توسط قبیله های افغان»، تالیف محقق اتحاد جماهیر شوروی، ای.ای. پللیک، ترجمه ی متین امین، چاپ مسکو، ۱۹۶۴ میلادی.

واقعیت، اگر آنان را نوکری می‌شمارند که در نوبت دیگر تاریخ، در جایی رنج ما شدند و در جایی واقعیت سیاسی، باز هم بیگانه بوده است که توهم آنان را می‌شکند و ثابت می‌کند در بی همه چیزی فرهنگی، اگر فراتر از افغانستان نیز باشند، از احتیاج به بیگانه، معذور نیستند.

ستمی‌گری، دشمن نام، ارزش‌ها و فرهنگ‌های مردمان منطقه است. التصاق او به پدیده‌های فاسد (مانند فارسیسم) در همه جای این مرض زیر پوست که حالا به زخم‌های ناسور روی جلد می‌ماند، اگر دستان ظرفیت‌های ما را برای اصلاح کوتاه می‌کند، در کوتاهی دستان خودش به نادانی می‌ماند که وقتی در میدان رقابت‌های بشری، کم آورد، وصله‌ای ناجور است تا هویت‌های دیگران را حذف کند:

«... بجای پافشاری بر درج هویت قومی در کارت تذکره که هیچ سودی از آن متصور نیست،^۷ به آگاهی بخشی اهتمام لازم صورت گیرد، تا آن عده کسانی که در دهه‌های پسین به اثر سیاست‌های مستبدانه‌ی دولت از هویت‌های اصیل شان بُریده شده‌اند، به آن هویت‌ها دوباره وصل گردند. به گونه‌ی مثال روایات جدی وجود دارد، که غلزائی‌ها ترک‌اند. کرلانی‌ها هندی‌اند. صافی‌ها به نورستانی نسبت می‌رسانند، نه به پشتون. بسیاری از باشندگان غزنی و پکتیا که امروز به زبان پشتو حرف می‌زنند، هزاره‌اند، نه پشتون. به همین منوال دسته‌های بزرگی در هلمند، قندهار، زابل، پکتیا، پکتیکا، خوست، ننگرهار، لغمان وجود دارند که در سال‌های اخیر پیوند و تعلقات آن‌ها با هویت اصیل تاجیکی شان لطمه دیده است و ترمیم آن کار و تلاش می‌طلبد.»

^۶ - گزیده‌ای از مقاله‌ی «من این گونه فکر می‌کنم، شما چطور؟» - نوشته‌ی عبدالحفیظ منصور.
^۷ - برای درک باریکی‌ها و روشنگری روی مساله‌ی هویت ملی، مقاله‌ی نوشته‌ام تحت نام «فاجعه‌ی تذکره‌ی بدون کلمه‌ی مقدس افغان» که در مجموعه مقالاتم به نام «افغانستان و بازار آزاد» به نشر رسیده است. این مقاله را سایت‌های «افغان - جرمن آنلاین»، «روهی»، «تاند»، «سمسوراوپانه»، «آریانا - افغانستان آنلاین»، «تول افغان»، «تول افغانستان»، «دانشنامه‌ی افغان»، «دعوت میدیا» و سایت «حقیقت» در نت منتشر کرده‌اند. شبکه‌های اجتماعی نیز نظر به اهمیت موضوع، این مقاله را به گستره‌گی پخش کردند. مقاله‌ی «فاجعه‌ی تذکره‌ی بدون کلمه‌ی مقدس افغان»، در واقع مبین واقعیت حساسیت و هراس ستمیان ریشدار و بی‌ریش از درج هویت‌های قومی در تذکره هم می‌باشد. م.ع

از جانبی هم تاجیک به عنوان یک هویت فرهنگی، نه هویت قومی در صورتی که کار برنامه ریزی شده صورت نگیرد، در این معامله، زیان سنگینی را متحمل می گردد؛ زیرا برنامه ای وجود دارد که لهجه های زبانی را به حیث هویت قومی مطرح کنند و بدین شیوه از بدنه ی تاجیک، دسته هائی را به نام های ایماق، پامیری، عرب، فوشنجی، تایمنی، طاهری، مروی، فیروزکوهی، زوری، براهوی، بیات، اورمر، گریز و نظایر آن جدا سازند.»

لطفاً نخوانید! خوب است پیش از این که محاسن جهادی نویسنده را کنار بزنیم، توضیحی بیاوریم که کسی در نهایت فروتنی، نسخه بدل فارسیسم عقب مانده (تاجیکسیم) را چه خوب تعریف می کند:

^۸ «... این پدیده در افغانستان، چهره دیگری هم دارد و آن «تاجیکسیم» است؛ همین که در برابر پشتونسیم، تازه در حال ایجاد کردن و تیوریزه کردن آن اند. تاجیک، یک قوم نیست، هرگز نبوده و حالا نیز نیست. تاجیکسیم، محصول تنبلی فکری و خصلت غیر دموکراتیک چند تا وکیل گذر فارسی زبان است که برای تصاحب و تقسیم مساعد قدرت، صاف و ساده از آن جایی که قادر به تصور و قرار گرفتن در عقب پروژه ی دموکراتیک نیستند، پس می روند در برابر اقوام پشتون، قوم جدیدی را ایجاد می کنند و نامش را تاجک می گذارند...»

حقیقت این تعریف در برابر برداشت آن تحریف، ستمی گری را پس از محاسن جهادی نیز رسوا می کند که در نگارش تاریخ کنونی، مولفه های علمی، از سال هاست که «روایات جدی» را در بخش اسطوره سازی ها در روان شناسی انسان در پرداخته هایی معرفی می کند که در درمانده گی پیرامون، وقتی از دریافت جواب قاصر می شد، «روایات جدی» برایش تاریخ ساخته اند و او در این یاوه بافی، میراث گذاشته است.

ستمی گری با استعانت از افسانه، در مقوله ی دراز ادعا، تاریخی دارد که انباشته از روایات جدی، حضور او را در دنیای دیو و افسانه در عمق عقده های حقارت، در جعلیاتی به ما می رساند که مثلاً شاهنامه های زبان به اصطلاح فارسی، از عجز و

^۸ - گزیده ای از نوشته ی فهیم ادا- فعال مدنی.

ناتوانی مردمانی بگویند که چه گونه در پایان کار، آن مزدور شعوبی (فردوسی) بالاخره اعتراف کرد:

دو صد زان نیارزد به یک مشت خاک

که آن داستان ها دروغ است پاک

این که حتی هویت ستمی، مشکل دارد، منابع تاریخی کم نیستند تا در طی طریق آن ها، به واقعیت مردمانی برسیم که تنوع قومی افغانستان با نام هایی که نماینده گی های ریشدار ستمی گری ردیف کرده اند، در واقعیت های ملموسی که دارند (زبان مجزا، ارزش های فرهنگی و تاریخی) آن قدر نماینده گان آگاه داشته اند و دارند که اگر میراث فرهنگی پشتون ها، وقتی دری می شود، بیشتر از سهم ستمی است، یک ایماق، گوجر، کرلانی، براهوی بلوچ، غلزی های پشتون، ساپیان یا صافیان که قبیله ی مهمی از پشتون هایند و هزاره گان، نیازی به تقلب قومی نداشته باشند. بلی، از این واقعیت نمی توان انکار کرد که گویا «هویت تاجیکی لطمه دیده»، چیزی جز سوء برداشت از واقعیت های مردمانی نیست که زبان به اصطلاح فارسی را بدون تعصب، استفاده کرده اند.

پامیری، عرب، فوشنجی، گریز، طاهری، مروی، فیروز کوهی، زوری، بیات و به اصطلاح لهجه های مشکل هویتی (تاجکیسم) در وفرت تاریخ، ویژه گی های زبانی و فرهنگی در کشوری که بیش از پنجاه قوم شناخته شده دارد و بیش از ۳۰ زبان زنده، حتی در تجمع تاجکیسم در بدخشان، زبان به اصطلاح فارسی را پس از زبان بدخشی، ابزار دوم مفاهمه می کنند.

در واقع ستمی گری را می توان پدیده ای شناخت که در هر کجای ضعف اش، از کمالات بشری دیگران در ماوایی که یافته است، صورت و سیرت می سازد. به یقین که اگر مقوله ی حوزه ی اشتراکات فرهنگی را به جان می خرنند، بی تقصیر نیستند. در این حوزه، مصادره ی هویت های اقوام، فرهنگ ها و زبان های شان، سایه ی دروغینی می شود که پس از پخش، نقطه ی نیرنگی سیاسی، در چند دست و پای کوتاه، رسوا شود.

بهرتر است به جای انبوه انتساب دروغین، بخش های از آدمیت و انسانیت را تعمیم بدهند تا بدون نیاز به جعل و تحریف، در یک جامعه ی انسانی، خوش باشیم.

و اما هراس از درج هویت های قومی در تذکره، برعکس برداشت هایی که ارایه می کنند، نمایانگر این واقعیت است که اقوام با نام و نشان این کشور، پس از این که از زیر سایه ی زبان به اصطلاح فارسی، بیرون شدند، در حالی که گویا فارسی زبان اند، تمیز می شوند که بلی، هزاره گان، پشتون های دری زبان، اقوامی که به دری صحبت می کنند، ظرفیت های بشری اقلیتی نیستند که بدون تعریف ارزش هایش، با تجربه ی «دو سقاوی» در تاریخ، کسی حاضر باشد در من درآوردی های «روایات جدی»، خودش را برای آنان تحریف کند.

جنگ های داخلی زمان حاکمیت برهان الدین ربانی، تداعی واقعیت هایی بودند که اگر از چتر پشتون های بزرگ، کنار بروند، هیچ بدیلی وجود ندارد تا هزاره، ترک یا دیگران، حضور قومی دیگری را به جای پشتون ها، در راس قدرت، بلندتر از خود بدانند. عجز و درمانده گی ستمی گری در همین نهفته است. آنان مورد مدلی ندارند تا دیگران را قناعت دهند آریانای جعلی یا خراسان خیالی آنان، بهشت کار کرده گی یا خلاقیت های مردمانی اند که در واقع تاریخ ندارند.

دهه ی دیموکراسی، نخستین آدرس ها و افراد را در سطح مدعیان حقیر ستمی گری به معرفی گرفت. عبور از بحران سیاسی که هنوز در زمان حال ما نیز جاری است، در این سرزمین ویران در آسیب های مادی و معنوی، اما به کنه ای نرسید که انسان، عامل اندیشه است؛ بنابراین رفع معضل او اگر با تنقید انحراف فکری نباشد، اگر در هرج و مرج توجیه آزادی سازمان یافت، در سایه ی ابر های سیاه، گرفتار بورانی می شود که از ریخت و پاش، آن چه در نیم قرن گذشته به نام ایده های آزادی گرفته ایم، در واقع همانند پدیده ی ستمی گری، یک ایسم بسیار زشت و کریه المنظر است که در هر نوع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی، در کمین می نشیند تا در حضور بیگانه، مرض توهم بیگانه گان را در سرایت عام، به بهانه ها در فرصت های بی خانمانی، به معنی تغییر بیاورد.

از زمان اندیشه برای طرحی که حداقل اذهان را در وادی بدترین دشمن (ستمی) سرگردان نکند، در چند سالی که از تهیه ی مواد برای این کتاب می گذرد، شگفتی از این حقیقت که در کنار زنگ خطر، خواب بوده ایم، مرا آشفته می کرد در احاطه ای که انبار های تکرار آن برای توهمات تاریخی، فرهنگی و ادبی، به

تقلید ناشیانه از یکدیگر شبیه شدند، چرا اوقاتی ضایع شده اند که بایسته بود در امر روشنگری ها، حداقل در فرصت هایی که میسر می شدند، بر معضلی اغماض نکنند که تا این کتاب، حتی یک اثر مستقل برای شناخت ستمی و ستمی گری در افغانستان نداریم.

نیم قرن پس از تبارز بوته های بی ریشه، اگر تجاوز شوروی، امارت سقاوی و منازعه ی داخلی، دریافت پاسخ به ستمی گری را حجیم نساخته اند، در حاکمیت های ائتلافی و شرکت سهامی (پس از طالبان) در حالی که برود کاست دشمنان حقیر ما به کوس و کرنای جهالت ستیز به افغانستان مبدل شده است و فرزندان راستین این سرزمین، سر به نیست می شوند، بدترین دشمنان این ملک، کار می کنند تا در زمینه ی لوده گی های سیاسی (توجهات آزادی های تعریف نشده)، حتی به جاده ها بیایند و نقابی پس زنند که وقتی اصلیت دشمنان دون را تشخیص می دهیم، در چهره ی برادر، اخوانی، رفیق و هم کاسه، مکتوم بمانند تا در حضور بیگانه، مکتوب جواز شان به زیان این مملکت، صادر شود:

^۹ «شنبه، ۲۷ جوزای ۱۳۹۶:

آن چه که در کشور ما به نام روند صلح با طالبان مسما شده است، یک روند خیالی است. پروسه صلح به مفهوم متداول آن در کشور ما هرگز شکل نگرفته است. بازی گران اصلی این سیاست در حکومت افغانستان همیشه در پی آن اند تا با مخاطب قرار دادن عواطف و احساسات تباری و قبیله یی طالبان، موجب به راه اندازی یک روند صلح شوند.

امریکایی ها در پی آن بودند تا با دادن تعویض هایی، پاکستانی ها را ترغیب به راه اندازی و پیوستن به روند صلح در افغانستان بکنند. انگلیس ها به دلیل سلطه ای که بر ادبیات متداول جنگ و صلح در افغانستان داشتند، پیوسته مفاهیم و واژه گان را به منظور قباحت زدایی از طالبان تغییر می دادند. بدین گونه طالبان از صفت تروریست رهایی یافتند و یک شبه «شورشگران» افغان شدند. در این مسابقه رییس حکومت وحدت ملی تا جایی پیش رفت که طالبان را «مخالفان سیاسی» نامید. در چنین

^۹ -گزیده ای از مقاله ی «قطر؛ حامی تروریسم و میزبان صلح» یا «راز گشایش دفتر طالبان در قطر» - نوشته ی رنگین دادفر سپنتا.

المپیای تجاوز به واژه گان و مفاهیم، تنها نیرویی که سود نبرد، مردم افغانستان بود. نعلین «برادران ناراضی» با همه تلطیف کاری‌های رییس جمهور پیشین، نه تنها از گلوی کودکان ما برداشته نشد، بلکه گلوگاه‌های روستاها و شهرهای ما نیز بیشتر از پیش دریده شدند. ما نه تنها به صلح دست نیافتیم، بلکه وارد روند صلح نیز نشدیم. عاطفه تباری، گور ما را کند و بیشتر از پیش در به در و بی‌خانمان شدیم.»

اگر کسی به این وزیر بی‌کفایت حکومت کرزی که پس از ورود، موتر مفشن خرید که گویا آبروی دولتی نرود که پول آن موتر از خیرات کمک هاست و یک سال پس از کار، در آزمون عمل، با شماره ی صفر، سلب صلاحیت شد، بگوید بدیل چه بود؟ گوش‌های شما با جملات و چشمان شما با ادبیاتی آشنا می‌شوند که این آدم غیره که به قول خودش «هویت قومی اش را نیز نمی‌داند»، اما عاشق زبان به اصطلاح فارسی است، از برکت قیوم کرزی، از ماجرای‌های درون ارگی می‌گوید که در تکرار ماجرای اشتباهات سیاسی، رنگی از پدیده ای ست که در چهارسوی روزگار تلخ، در پای بیگانه آویزان می‌ماند تا در تنازع بقا، زمانی پیدا شود که در پدیدارشناسی او، تاریخ نیم‌قرنه ی ستمی‌گری در حضور بیگانه، دنبال حاکی ست تا از پاروی تجاوز، بارور شود.

در حالی که با پایان این تمهید به متن کتاب می‌رسم، در دسترسی کوتاه به یافت واقعیت‌ها و تاریخ سیاه افغان ستیزی (ستمی‌گری) می‌توان اندیشه کرد که دشمنان بدتر از مخالفان مسلح، چند چهره دارند. در واقع ستمی‌گری را بدون سطوح شهری، دهاتی، ایدیالوژیک، جهادی، ریشدار، بی‌ریش، باسواد و بی‌سواد، نمی‌توان به درستی شناخت.

کتاب «پندار ستمی»، نخستین آدرس نوعی ست که هرچند در معرفی یک جریان آلوده ی حزبی، قومی، ستمی و ایدیالوژیک، الفبای کامل ندارد، اما خدا کند با رایه ی کراحت دشمنانی که حقیر اند، افغان دوستان را در خیر روشنگری‌های بیشتر، به اجر الهی برساند. ستمی‌گری، در قواره ی دینی نیز پلید است. اعضای این جریان فاسد در زردخوابه‌های زردشتی، دشمن خدا و پیامبر مایند.

مصطفی «عمرزی»

۱۳۹۷/۴/۱۱ شمسی - کابل

فصل اول:

ستمی شناسی ریشدار و بی ریش

سر کوب ستمی ها در پنجشیر^۱

رزاق «مامون»

در اوایل سال های جهاد، دادگاه جهادی جبهه پنجشیر، سه تن از افراد مهم و وابسته به «ستمی ها» به نام های قل، تاج و عظیم را به اعدام محکوم کرد. این افراد در اصل باشنده-گان روستای «دره» بودند. اندیشه فلسفی-سیاسی ستمی ها، آمیزه ای از احساسات ناسیونالیستی ساکنان عمدتاً تاجک تبار در شمال افغانستان با ایدئولوژی مارکسیزم-لنینیزم بود.^۲ بنا به روایت آقای مشتاق، یکی از آنان چند دقیقه قبل از اعدام به محافظانی که آنان را برای تیرباران شدن به صف می کشیدند، گفته بود:

^۱ - گزیده ای از کتاب «مسعود در نبرد استخباراتی»- نوشته ی رزاق مامون.

^۲ - متأسفانه پیدایی جریان انحرافی ستمی در آزادی های نظام شاهی، در منظری از آن جعلیات تاریخی نیز زمینه دارد که دولت های آن وقت برای رقابت منفی با ایران، از پروژه های عمق تاریخی جعلی که مرحوم احمد علی کهزاد، ماهرانه آن ها را مدیریت می کرد، حمایت می کردند. ستمی گری در مدل چپ جهان سومی، در حالی که از تحلیل موقعیت افغانستان در جغرافیای جهان سوم، عاجز بود، در توهم آن چه به نام آریانا و خراسان، پس منظر افغانستان را در گلستان در واقع دروغین نشان می داد، اصول بنیادین فکری خویش را در معاضدت با دستاورد های معاصر که قوم حاکم از متبکران آن ها در تمام ساخت و ساز دولت داری-حکومتداری تا برپایی نظام، معرفی مدنیت نو، آزادی های فکری، دیموکراسی و شگوفایی اقتصادی داخلی و جلب کمک ها و سرمایه ها گذاری ها جهانی شده بودند، قرار می دهد. تاریخ نگاری جعلی با توهمات آریانا، خراسان و فارسی بازی در فضایی که صدور کتب ایرانی، فارسیسم را ضم ستمی گری می کرد، کراهت چهره ی ستمی را بدترین دشمن افغانان و پشتون ها قرار می دهد. رجوع به دوسیه های فرهنگی ستمیان، نشان می دهد مهم ترین حربه ی آنان برای نفی واقعیت های افغانستان، تواریخ جعلی از نوع «روایات»، افسانه، اسطوره و مصنوعات است که در ایران به نام فارسیسم می شناسیم. خوشبختانه با تلاش ها و کوشش های بسیار، طی چند سالی که به جرات می توانم بگویم نقش اساسی در آن ها داشته ام، با صد ها مقاله، بحث ها و نشر مجموعه ای از کتب روشنگر-مانند کتاب «آریایسم» در نقد پدیده ی آریایی، کتاب «آیین های سخیف» در نقد ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی، کتاب «نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی» در نقد فردوسی و شاهنامه، کتاب «مُنحنی تاریخ» در نقد کوروش و سلسله ی هخامنشی، کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند» در نقد مجموعه ای از اصول بنیادین خراسانی-فارسی، کتاب «باستان گرایی» در نقد اعماق تاریخی جعلی و کتاب «پور خرد» را در معرفی علامه ی روزگار، زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، منتشر کرده ام تا هموطنان، ضمن آشنایی با واقعیت های جدید تاریخی، روش های نقد و برخورد کوبنده با پدیده ی ستمی گری را بدون هیچ ملاحظه و مشکل، به درستی فراگیرند. م.ع

«به هر جوان برومند از طرف ما شهیدان بگوئید که شرق سرخ است!»^۳

تا زمان ظهور مسعود، ستمی‌ها و شاخه‌های جریان‌های مائویستی، در پنجشیر در میان تحصیل کرده‌ها و حتی شماری از مردم عادی، نفوذ گسترده پیدا کرده بودند. با ورود مسعود به پنجشیر، رقابت بر سر رهبری مردم بر ضد رژیم تحت حمایت شوروی و بعداً ارتش شوروی، شدت گرفت. مسعود با عمل‌گرایی و نوعی تلاش برای جبهه‌آرایی به زودی موفق شد تا طیف‌های مختلف مردم را در یک سازمان نظامی گردهم آورد. در وضعی که تب سیاسی‌گری و مقاومت بر ضد آن‌چه در شعارها زیر نام «کفرو الحاد» معرفی شده بود، پیوسته زیاد می‌شد. حلقات وابسته به ستمی‌ها و دیگر رگه‌های فکری وابسته به جنبش چپ، مانند سال‌های دوره سلطنت، به سامان‌دهی تبلیغاتی بر ضد رژیم خلقی و ظهور «اخوانی‌ها» (جریان اسلامیستی که بعداً به چند بخش منشعب شدند) سرگرم شده بودند. آن‌ها جلسات حزبی برگزار می‌کردند؛ شعار می‌دادند؛ کتاب توزیع می‌کردند و به منظور بسیج مردم برای پشتیبانی خود بر ضد مسعود، به طور علنی در مساجد، برنامه‌هایی را اعلام می‌کردند. اکثر ستمی‌ها، اهالی دره پنجشیر بودند؛ به همین سبب مسعود که در ابتدای کار، سرگرم سربازگیری و تشکیل نخستین واحدهای چریکی از میان ساکنان بومی پنجشیر بود، ترجیح می‌داد که، از رویارویی تشنج‌آمیز داخلی با ستمی‌ها پرهیز کند؛ اما در واقعیت امر، وی با تمام توان، با حساسیت و نگرانی در کمین تحرکات ستمی‌ها قرار داشت و میزان تأثیرگذاری آنان را محاسبه می‌کرد، اما برای سرکوبی زود هنگام و ایجاد مانع بر تحرکات آنان، که در قدم اول، حضور خود او را به حیث یک دشمن اندیولوژیک، هدف گرفته بودند، آماده‌گی نداشت. مسعود از هیچ چیزی جز، مواردی که پایه وهستی جبهه جنگ را تهدید کند، هراس نداشت. وی در

^۳ - رویداد‌های تاریخی و رای‌اسناد و مدارک، ثابت می‌کنند، ستیز مسعود با ستمیان، بیشتر به منظور حذف رقبای سیاسی بود؛ زیرا موضع‌گیری‌های بعدی او با بیانات نفرت‌انگیز قومی (افشای انتشار یک کلپ صوتی که در آن، با ادبیات بسیار سخیف، به پشتون‌ها و ترک‌تباران توهین می‌کند)، پیمان جبل‌السراج، حاکمیت ربانی و روش‌های متفاوت دیگر، ادعای مخالفت واقعی او با ستمیان را زیر سؤال می‌برند. در واقع رهروان کنونی مسعود، در ستیز با پشتون‌ها، ترک‌تباران و آن‌چه تات و فارس نباشد، در همفکری با ستمیان، هیچ مشکلی ندارند. تلاش‌های بسیاری صورت گرفته بودند (از جمله جمعیت فکر نو به رهبری پسر مقتول ایزدیار) تا بر محور اقلیت تاجک، از ابزارهای فارسیسم برای بهره‌برداری سیاسی در جهت کسب قدرت، تشریک مساعی کنند. م.ع

عقب تضاد های داخلی با ستمی ها، خطر بزرگ جنگ داخلی و شکستن انسجام جبهه را احساس کرده بود.

مسعود، هیچ گاه در جهت مفاهمه با ستمی ها حرکت نکرد. ستمی ها نیز با توجه به ماهیت فکری و خواسته های شان به اطاعت از مسعود به حیث یک «اخوانی»، گردن نمی نهادند. مسعود، دریافته بود که اگر حرکت نظامی و روشنفکری ستمی ها در پنجشیر را به زودی ریشه کن نکند، سمت و سوی حوادث، به کمک حکومت، ممکن است به سود گروه ستمی ها بچرخد. ریگستانی از چهره های نزدیک به مسعود می گوید:

«ما مطلع بودیم که حکومت و بعداً شوروی ها با تمام قوت سعی داشتند که ستمی ها را برضد ما برانگیزند، تجهیز کنند و به تهاجم وا دارند. آن ها بعداً همین برنامه را دنبال کردند.»

بدین ترتیب، مسعود - تصمیم گرفت که هسته های ستمی ها در پنجشیر را سرکوب کند. تصمیم مسعود، مقارن احوالی بود که با ظهور مسعود در پنجشیر و شروع جهاد علیه «کفار» داخلی و خارجی، اذهان عمومی به زیان گروه های منتسب به «کمونیست» در پنجشیر به طور کامل، متحول گشته بود. علی الظاهر، فضای عمومی نشان می داد که علمای دینی و واعظان منابر و مدارس دینی از سرکوب ستمی ها استقبال می کردند. با درک این وضعیت، مسعود بی آن که خودش را وارد ماجرا کند، برنامه حذف حضور نظامی و تشکیلاتی ستمی ها را با ارجاع قضیه به دادگاه ویژه جبهه آغاز کرد. دادگاه جبهه، سه تن از سران گروه مخالف را، به مرگ محکوم کرد و آنان در ملاء عام تیرباران شدند. ستمی ها به آسانی از صحنه ناپدید نشدند. آنان بارها به هدف ترور مسعود تلاش کردند که تلاش های شان به جایی نرسید، اما بصیر مشهور به بدروز، فرزند جلیل آهنگر، برادر حفیظ آهنگرپور از سران معروف ستمی ها در شمال می گوید که آنان فقط یک بار به طور اساسی، کشتن مسعود را طرح ریزی کردند.

بصیر «بدروز»، ماجرا را به نحو دیگری شرح می دهد:

«در آن زمان، واژه «ستمی» بر آن عده فعالان ضد مسعود و ضد شوروی اطلاق می شد که وابسته به جریان های چپ بودند. واقعیت این است؛ گروه موسوم به ستمی ها در اوایل سال های حاکمیت خلقی ها، به کوشش حفیظ آهنگر پور به تشکیلات سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) ملحق شدند که عبدالمجید کلکانی، آن را رهبری می کرد.

عبدالمجید کلکانی مشهور به «آغاصاحب»، رهبر «جبهه متحد ملی»، مرکب از سازمان‌ها و محافل چپ ضد شوروی نیز به شمار می‌رفت. حفیظ آهنگرپور (برادرمن) که خود از سران جنبش چپ در پنجشیر بود، قبلاً در سال‌های حاکمیت سردار داوود به زندان رفته بود. وی در تماس‌های فشرده (از داخل زندان) با مجید کلکانی، در مورد ادغام هواداران خود در تشکیلات ساما، به توافق رسیده بود. پس زمانی که در پنجشیر پاکسازی ستمی‌ها آغاز شد، ما به تشکیلات سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) وابسته بودیم. در همین آوان، مسئولیت جریان «ستم ملی» در پنجشیر را من برعهده داشتم. این جریان، هیچ رابطه‌ای با تشکیلات «سازا» و «سفا» نداشت. سیاست ما در اصل ضدیت با شوروی و چین بود و در خط مخالفت با برتری طلبی قومی جلو می‌رفتیم. در داخل پنجشیر، هیچ یک از فعالیت‌های ما ضد مذهبی نبود و کلیه گردهم‌آیی‌ها و نشرات ما با آیاتی از قرآن پاک آغاز می‌شد. رهبرانی مانند قل، تاج و عظیم از اعضای خانواده من بودند که تیرباران شدند و جوانان زیادی از روستای تاواخ و سفید چهر نیز در زمره فعالان ما حضور داشتند. من می‌توانم به مسئولیت اعلام کنم که در نتیجه درگیری داخلی میان رفقای ما و نیروهای مسعود، صد‌ها نفر تلفات دادیم و تنها در سال ۱۳۵۹، یک صد و هفتاد تن از ستمی‌ها که در جمله آنان پدر من، معلم کرام و معلم نور محمد از ناحیه باب علی روستای «دره» نیز شامل بودند، در ناحیه دشت ریوت، اعدام شدند.

وادی پنجشیر برای جنبش اسلامی که در سال ۱۳۵۴ به منظور سرنگونی حاکمیت داوود خان، قیام کرد و شکست خورد، به حیث یک پایگاه راهبردی معین شده بود. احمد شاه مسعود، فرماندهی حمله و اشغال کوتاه مدت شهر ک رخه مرکز ولایت پنجشیر به وسیله فعالان اسلامی متشکل از دانشجویان را برعهده داشت؛ اما تحرک مسلحانه «جوانان مسلمان» به سرعت، نه تنها در پنجشیر، بل که در دیگر نقاط - مانند نورستان، کابل و ننگرهار با شکست رو به رو شد. مسعود، بعد از شکست قیام پنجشیر از منطقه خارج شد. آقای بدروز می‌گوید:

بعد از خروج مسعود از پنجشیر، نیروهای چپ به شمول اعضای ستم ملی در این منطقه باقی ماندند و به گسترش نفوذ خویش در منطقه ادامه دادند. بعد از خروج مسعود از پنجشیر، ما به ضرورت تقویت توان نظامی خویش آگاه شدیم و به تهیه اسلحه آغاز کردیم.

پس از کودتای ماه ثور (اردیبهشت) سال ۱۳۵۷، وادی پنجشیر، بار دیگر به حیث سنگر مطمئن مبارزه مسلحانه برضد حاکمیت خلقی ها، مورد توجه جنبش اسلامی قرار گرفت. مسعود، بار دیگر به هدف ایجاد سوق الجیش و پایگاه های چریکی، بستر کوهستانی پنجشیر را برگزید. در آن زمان ما نیز فکر می کردیم که از توان لازم برای آرایش رزمی و سیاسی مستقل، بهره مند هستیم و قصد داشتیم پیش از آن که مسعود، روابط خود را در این منطقه سوق الجیشی سر و سامان بدهد، ما تحریک جنگی خویش را آغاز کنیم تا وی نتواند پایگاه های خود را ایجاد کند.

با این حال کاملاً به این حقیقت وقوف داشتیم که هیچ گاه میان ما و مسعود، یک ستاد رهبری جمعی ایجاد نخواهد شد و مسعود نیز به لحاظ مخالفت فکری و رویکرد سیاسی ویژه اش، هرگز تمایلی برای کنار آمدن با ستم ملی را نداشت. ما، رهبری مسعود را در بست رد می کردیم و مسعود نیز با برنامهء دراز مدت و دقیقی وارد پنجشیر شده بود. پس هر دو جناح، در طلب فرصت بودند تا در سرکوب یکدیگر، پیش دستی کنند.

ما، حتی تصمیم گرفتیم که پیش از حرکت چریکی مسعود به سوی مراکز حکومتی، به آزمایش گاه های جنگ بشتاییم. با شروع جنگ مسلحانه برضد حاکمیت خلقی در پنجشیر، قبل از آن که مسعود، شهرک رخه را فتح کند، نیرو های ستم ملی تحت رهبری من و معلم گل آقای تاواخی، شهرک رخه را از وجود نیروهای دولتی پاکسازی کردیم. در نوبت دیگر، نیرو های مسعود سه بار در تلاش برای تسخیر مواضع قوای شبه نظامیان قندهاری در کوه سرخ جبل السراج، بدون دست آورد عقب نشستند؛ اما قوای ستمی ها به فرماندهی معلم گل آقا، سنگرهای شبه نظامیان را فتح کرده و کلیه اسیران را به روستای شتل منتقل کردند. در لحظاتی که اسیران به شتل آورده شدند، میان مجاهدین مسعود و چریک های ستم ملی به ناگاه درگیری روی داد که در نتیجه معلم گل آقا به قتل رسید. آتشباری مرگباری میان دو طرف صورت گرفت که در جریان آن، مسعود به شدت مجروح شد و او را به سوی روستای آبایی اش (جنگلک) منتقل کردند. کسی که مسعود را به ضرب گلوله زخمی ساخت، تا کنون زنده است و به دلایل امنیتی، ذکر نام اش را مجاز نمی دانم.

اما نزدیکان مسعود در خاطره های خود، هیچ گاه وضاحت نداده اند که در آن زمان، مسعود - چه گونه و توسط چه کسی زخم برداشت. نزدیکان مسعود به طور معمول اظهار

می دارند که مسعود در جنگ با شوروی ها مجروح شد؛ اما آقای ریگستانی، تصدیق می کند که مسعود، فقط یک بار آن هم در نتیجه جنگ میان مجاهدان و چریک های رقیب (ستم ملی) زخمی شد.

حاجی عزم الدین می گوید که در همین سال، مسعود در جنگ سالنگ زخمی شد، اما روستای شتل، متصل به سالنگ است و به قول بدروز و ریگستانی، مسعود در دره شتل (کوتاه ترین راه اتصال پنجشیر به دره سالنگ) در ناحیه بالایی ران، زخم برداشت. حینی که مسعود تقریباً در مدخل دهانه پنجشیر به شدت زخم برداشت، مرکز تجمع نیرو های دولتی در روستای مرز قرار داشت. عزم الدین می گوید:

همین که مسعود زخمی شد، ما باید به سرعت او را به منطقه دشت ریوت، قرارگاه اصلی مجاهدان، منتقل می کردیم. این کار، بدون استفاده از موتر و اسب ممکن نبود. موقعیت خطرناک و تحمل شکن بود. همین که مسعود را سوار بر اسب از ناحیه مرز (پایگاه نیروهای حکومتی) عبور می دادیم، ناگاه نیروهای دولتی در برابر ما قرار گرفتند. آنان هنوز نجنبیده بودند که مسعود را به سرعت پنهان کردیم و به سوی دره کوچکی فرو رفتیم تا در انبوه کشت زار جواری (ذرت) مخفی شویم. اگر نفرات حکومتی، وارد «قول» کوچکی که ما در آن خزیده بودیم، می شدند و به سوی کشت زار، یک نگاهی می-کردند، مسعود-زنده به دام می افتاد؛ اما یک ستون قوای دولتی، شامل یک تانک، بدون آن که به سوی پرتگاه کوچک، رو کند، یک راست از جاده خاکی به سوی منطقه بازارک، عبور کرد. یکی از مجاهدان به نام شاه نیاز به کمک مان آمد و پیکر زخمی مسعود را از دامنه های ناحیه پیشغور (پیشغور، روستایی در ۴۵ کیلومتری دره پنجشیر) به سوی دشت ریوت (دشت ریوت، روستایی در ۷۵ کیلومتری دره پنجشیر. در آغاز مبارزات مسعود که در سرطان ۱۳۵۸ شروع شد، بیشترین نیروهای مسعود و فرماندهان او، ساکنان دشت ریوت بودند) گذرانیدیم. رسیدن به دشت ریوت، در واقع پایان یک مأموریت دشوار بود. سپس به آسانی موفق شدیم که اسبی را کرایه کنیم تا مسعود را به سوی منطقه پریان منتقل کند. مسعود، تحت مداوا قرار گرفت و به زودی روی پا شد. بدروز می گوید:

بعد از آن، عرصه فعالیت در پنجشیر برای نیروهای ما تنگ شد. مسعود بعد از آن به طور قاطع و مداوم، جنگ علیه نیروهای ستم را چه در داخل پنجشیر و چه در خارج از آن ادامه

داد. من ناگزیر به کابل پناه بردم و همان جا از سوی رژیم کارمل به دام افتادم. در نبرد های سرنوشت ساز بعدی، نیروهای چپ موسوم به شعله یی ها و ستمی ها از دو طرف به وسیلهء جنگجویان جمعیت اسلامی و حزب اسلامی، درهم کوبیده شدند.

آقای ریگستانی در بارهء حوادث آن سال ها، نظر دیگری دارد:

«درست است که ستمی ها به روی دولت شمشیر کشیده بودند، اما نیروهای ستم ملی، همیشه از سوی شوروی ها و نیروهای حکومتی برضد ما تجهیز و حمایت می شدند.»

حکومت کمونیستی به استقرار حضور ستمی ها در پنجشیر و آنانی که لااقل از حیث فکری با آنان نزدیک بودند، لااقل از حیث تاکتیکی نظر مساعد داشتند. طبیعی است که انتخاب ستمی ها به حیث نیروهای کم و بیش هم فکر حکومت در پنجشیر، به نفع حاکمیت بود و امید آن وجود داشت که دیر یا زود، بعد از یک رشته مذاکرات و تقسیم کرسی های دولتی با دولت یکی شوند؛ اما در مورد مسعود، هرگز چنین نبود و مسعود تا خط آخر به جنگ بی امان خود تا فتح کابل، ادامه داد. چنان که حوادث بعدی نشان داد، ستمی ها - جمع سازایی ها و سفزایی ها، جزو بدنه های تشکیلاتی حاکمیت پرچمی ها شدند و قدم به قدم، خانه به خانه، روستا به روستا، هم در پنجشیر و هم در جبهات شمال برضد ما جنگیدند. تنها از میان ستمی ها، عبداللطیف پدram، نویسنده و شاعر (رهبر کنونی حزب کنگره ملی) از اعلام دشمنی ستمی ها با مسعود انتقاد کرد و همان سال ها به جبههء پنجشیر ملحق شد. فعالان وابسته به سازمان های شعلهء جاوید در پنجشیر و شمال، نسبت به مسعود، هر چند منتقد باقی ماندند، اما هیچ گاه بر ضد ما، دست به اسلحه نبردند.

اما آقای بدر روز به این عقیده است که نیروهای جمعیت اسلامی و حزب اسلامی و دولت کابل به طور مشترک، پایگاه های ستم ملی و سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) را در شمالی درهم کوبیدند که در نتیجهء سیزده روز جنگ بر سر حیات و ممات، صدها تن از فعالان این گروه ها به دام دولت کابل افتادند و عده ای بی شماری جان های شان را از دست دادند.

آقای مشتاق می گوید:

ستمی ها در مبارزهء فیصله کن به منظور حذف مسعود از درهء پنجشیر، دست آوردی حاصل نکردند و همچنان در عرصهء تثبیت حضور مردمی و سیاسی خویش به مقصد منزوی کردن مسعود، کوتاه آمدند. دادگاه جبهه، روش های قاطعی علیه آنان به کار

گرفت و در جهت قلع و قمع نفرات شان، فیصله های صریحی را صادر کرد. من نیز در کار فروپاشی و کشف شبکه های آنان، نقش مهمی را بر عهده گرفته بودم. به همین سبب، کشتن من برای آنان، یک گام به سوی پیروزی بود. بعد از اعدام سه تن از افراد ردهء بالای ستمی ها، حدود پنجاه تن از اسیران شان را به زندان چاه آهو منتقل کردیم. ستمی ها به این نتیجه رسیدند که این پنجاه نفر نیز اعدام می شوند و به زودی برضد من دست به کار شدند.

روزی اطلاع گرفتم که ستمی ها، یک پسر بچهء «خوش رو» را به گمان این که من «بچه باز» هستم، وظیفه دادند که اعتماد مرا به سوی خود جلب کند و به هر طریق ممکن، مرا از پا در آورد. این پسر بچه، پیش از آن هیچ گاه با من مقابل نمی شد. وقتی چشمش از دور به من می افتاد، بی درنگ فرار می کرد.^۴

در همین آوان، مسعود به من هشدار داد که مواظب خودم باشم. او تأیید کرد که ستمی ها به یکی از جوانان دستور داده اند که تو را نابود کند. به زودی علایم عملی برنامهء آنان هویدا شد و به تدریج مشاهده کردم که پسر بچه ای که از من می گریخت، کم کم خودش را به من نزدیک می کند. او در گرما گرم انتقال اسیران و آمد و رفت پیچیده و شبانه روزی مجاهدان و اسیران از یک منطقه به منطقهء دیگر و یا در داخل شعبهء بازجویی، سعی می کرد مرا یاری دهد. چون مأموریت وی قبلاً برای من تثبیت شده بود، ابتدا فکر کردم که وی اسلحه در کمر دارد، اما اطلاع یافتم که اسلحه در اختیار ندارد و منتظر فرصت است. یک شب که چند نفر بازداشتی ها را بعد از یک رشته پرسش های مقدماتی به سلول زیرزمینی فرستادم، این جوان به من نزدیک شد و گفت:

مرا نگهبان خود بگیر سارنوال صاحب!

پدر و برادران این جوان، همه در واحد های مجاهدان، تحت فرمان مسعود، تنظیم شده بودند. بدون تأخیر گفتم:

خوب است. تو پهره دار من باش!

^۴ - استفاده از روش های غیر اخلاقی، هنوز هم به قوت خویش به فرهنگ کاربردی اعضای ستمی (عمدتاً شورای تاجکان و حزب کنگره ی ملی) برای نقد، کمک می کند. آدرس های افراد و نهاد های آنان تحت نام های خراسانی، پارسی، آریایی و صد ها گند دیگر، مصروف نفرت پراگنی اند. در حوادث اخیر کابل، در خیمه های جنبش به اصطلاح رستاخیر تغییر، حضور دختران و پسران هرزه، خبر ساز شد. م.ع

بی آن که متوجه شود، دو گلولهء فاقد باروت را در خوابگاه تفنگ جا دادم و برایش دادم. یک شب گذشت و او به حیث بادیگارد من در عقب اتاق کشیک می داد. شب بعدی، سایر بادیگارد‌ها را عمداً مرخص کردم. او با من تنها ماند. در لحظاتی که من، بادیگارد‌ها را به خارج از شعبهء زندان روانه کردم، او به نحوی با تفنگ خود مشغول بود. فهمیدم که تفنگ را آمادهء آتش ساخته است. من روی دوشک خود دراز کشیدم و خودم را به خواب زدم. به وی گفتم که تو هم می توانی روی دوشک مقابل بخوابی. او روی دوشک خوابید؛ اما تفنگ اش را طوری روی زمین گذاشت که میل آن، راست به سوی شقیقهء من نشانه رفته بود. هیچ واکنشی نشان ندادم. شب به نیمه نزدیک می شد. من ظاهراً به خواب رفته بودم، اما بادیگارد من، نا آرام معلوم می شد و از این پهلو به آن پهلو، غلت می زد.

ناراحتی اش چنان بود که در سکوت شبانگاهی، حتی صدای ضربان قلبش را می شنیدم. ناگهان از همان حالت خوابیده، انگشت به ماشهء تفنگ برد و آن را سه بار به سوی خود کشید. سه بار صدای خفیف تک تک تک در اتاق پیچید. با شدت و عجله از جا پریدم و فریاد زدم:

چه می کنی؟

دست هایش سست شدند و نوعی تهوع برایش دست داد. به زودی خودم را گول زدم و طوری نمایش دادم که من ناگهان از خواب پریده ام و منظور دیگری نداشتم. آن جوان کاملاً خودش را باخته بود و مرگ را در یک قدمی خویش می دید. من تصمیم خودم را گرفته بودم که هرگز برایش حالی نشود که از سوء قصد وی آگاه شده ام. آن جوانک سی سال پیش، تا حالا نیز زنده است و من از ذکر نام اش پرهیز می کنم.

ستمی ها فکر می کردند که من (مشتاق) دشمن اصلی آنان هستم؛ اما مأموران سرکوب ستمی ها، قاضی بصیر و معلم نعیم بودند. در روستای خینچ، وقتی قاضی را احضار کردند تا به اعدام پانزده تن از ستمی ها حکم صادر کند، من از ماجرا به طور کامل بی اطلاع بودم. یکی از این اعدامی ها، سیف الدین، نام داشت که مأمور انداخت زیکویک (اسلحهء ضد هوایی) بود، اما کشف شده بود که وی در چندین مورد از تیراندازی به سوی هواپیماهایی که مراکز مسعود را بمباران می کردند، خود داری کرده بود. اکثر اعدامی ها از روستای باب علی ناحیهء دره بودند.

به جواب سوالات یک دوست

سید موسی عثمان «هستی»^۵

دیدید که افراد وطن در خون تپیده
امروز ز بیگانه گان شبخون رسیده
گردیده افسرده و تن ما پاره پاره
تاریخ در جنگ چنین دون ندیده

بدخشی در سن ۱۸ سالگی به اساس هدایت عبدالروف خان، پدر ضیاء باری بهاری، که از اقارب طاهر بدخشی بود، او را من از نزدیک، زمانی که در بدخشان قاضی بودم، می-شناختم. عبدالروف خان، حزبی ساخت در بدخشان؛ جوان ترین افراد حزب شان، طاهر بدخشی بود. طاهر، وقتی که به کابل آمد در خانهء سرور دهقان، زندگی میکرد. سرور دهقان، شاعر متصوف و هم در سیاست دسترسی داشت. آن وقت، چپ بازاری نبود. اشخاص و افرادی مثل مشروط خواهان در خانهء دهقان، رفت و آمد داشتند و دهقان در آن وقت، تجارت قالین داشت و طاهر بحیث یک همسایهء سرور دهقان و یک شنوندهء خوب در محفل مشروطه خواهان با ما در آن مجالس می نشست و مشق سیاست میکرد. اینکه گفتم طاهر از اعضای جوان حزب دست ساختهء عبدالروف خان باری بهاری بود، آیا در سیاست وارد بود؟ نخیر! طاهر، آن وقت یک جوان علاقه مند در سیاست بود، ولی الفبای سیاست را هم نمی دانست. تنها یک شنوند در مجالس خانهء سرور دهقان بود. من، طاهر را بار اول در خانهء سرور دهقان دیدم که گفتم طاهر در آن خانه زندگی می-کرد. طاهر، آن وقت خاموش بود و در مجلس، یک شنوندهء خوب به حساب می آمد،

^۵ - این شخص در انتقاد به اعضای جمعیت و شورای نظار، جرات دارد، اما از موضع گیری ها و فحوای نوشته هایش معلوم است که باید از اعضای مهم جریان منحرف «ستمی» باشد. برای این که از کنه و متن ستمی گری، معلومات بیشتری به دست آوریم، باوجود مداحی، ستایش ها و تمجید این سید از ستمی گری، و این که گاه از نگرش آنان، به تعریف افغانستان می پردازد، اما با توجه به افشاگری ها، توضیحات او در ریشه یابی، شناخت و به دست آوردن سرنخ های بقیه و امتداد ماجرا، به مبارزه ی ما با این دشمن ترین آدرس ضد افغانستان، بسیار مفید واقع می شوند. ظاهراً این نوشته در پاسخ به سوالات کسی آماده شده است. م.ع

ولی ما هنوز با مشروط خواهان روابط داشتیم. البته مشروط خواهان هم از زندان رها شده بودند و یا از تبعید فرار، مرغاب، قطغن و قندهار برگشته بودند. با احتیاط سیاست می‌کردند. کسانی را که از خانواده گی نمی‌شناختند، با آن اشخاص روابط سیاسی نمی‌گرفتند، اما ارتباط شخصی می‌داشتند و با آن کس که روابط داشتند، او را زیر نظر می‌گرفتند.

بار اول که در خانه نعیم شایان، وقتی که تره کی، بیرک، من، غبار، سید کاظم دادگر و دیگر دوستان دور هم جمع شدیم تا حزبی بسازیم، غبار از بیرک بدش می‌آمد. در آن مجلس، موفق به ساختن یک حزب شده نتوانستیم.

بیرک، وقتی که فهمید رهبری او و تره کی را افراد ما قبول نمی‌کنند، او در فکر این شد تا کسانی را پیدا کند که با سوابق بیرک، کاری نداشته باشند و تشنه ی سیاست و مبارزه باشند. تره کی و بیرک، چپ و راست را دور یک میز جمع کرده، کنگره حزب را دایر کردند و در آن کنگره، آدم خان بی سواد که اخوانی بود، هم بود.

طاهر در اول، یک زن از بدخشان گرفته بود. از او هم یک پسر داشت. بعد با خواهر کشمند، آشنایی پیدا کرده با آن زن ازدواج کرد و در حزب، با کشمند یکجا رفت، اما دیری نگذشت که طاهر درک کرد که تره کی، یک فاشیست است. طاهر از حزب کناره گیری کرد. زن اش که خواهر کشمند بود و خواهر های کشمند، زیر تاثیر کریمه کشمند، خانم کشمند بودند، بالای طاهر فشار آوردند تا دوباره به حزب برگردد و یا زن اش سر طاهر، اعتماد کرده نمی‌تواند که در یک خانواده سیاسی، یک شخص بی هویت، رفت و آمد داشته باشد.

به خواهش طاهر با خواهر کشمند، تماس گرفته شد. او، خواهر کشمند، این جمله را تکرار کرد: من، طاهر را به خاطر هویت سیاسی اش گرفته بودم؛ ورنه شخصی که هویت سیاسی نداشته باشد، در خانه ما، راه ندارد. طاهر هم انسان شق و سرکش بود. حاضر به طلاق نشد و از حقوق مذهبی خود کار گرفت که در اسلام، طلاق، حق مرد است. سال ها زن و شوهر، ارتباط نداشتند تا کودتای ثور به وقوع پیوست. حفیظ الله امین که با طاهر، روابط نیک نداشت، به پنجشیری دستور داد که طاهر را به وزارت معارف مقرر کند و تحت نظارت شخص پنجشیری، قرار داشته باشد. همان بود که رهبران پرچم در خارج سفیر شدند. کشمند به نام یک کودتا با جنرال شاپور احمدزی، میرعلی اکبر، رئیس شفاخانه

جمهوریت و داکتر کریم یورش هراتی که اول دختر غبار را گرفته بود، بعد خواهر زن حسن شرق، این ها را به جرم کودتا دستگیر کردند و به زندان انداختند. کدام روزی در وقت نان در اتاق پنجشیری، طاهر میگوید که من از کشمند، بدم می آید، ولی او کودتا نمی کرد. این، یک دسیسه است. این احوال به امین رسید. امین، افراد اکسا را فرستاد. پنجشیری، او را به دفترش خواست و به دست جاسوسان اگسا داد. کشمند در زندان اکسا، وعده داد که تو را نمی کشیم. تنها از تو می خواهم که طاهر، چه فکری دارد؟ طاهر به کشمند میگوید که دستگیر پنجشیری، مرا فریب داد. اگر پایم در بدخشان میرسید، من می دانستم که با فاشیست ها، چه نوع برخورد کنم. کشمند، حرف های طاهر را ضبط و به اکسا میدهد. امین، دستور کشتن طاهر را میدهد. دیگران که با کشمند به نام کودتا، دستگیر شده بودند، همه اعدام میشوند و کشمند به خاطر تعهد اش با اکسا، کشته نمی شود و در شش جدی از زندان با زن خود، می برآید.^۶

طاهر، وقتی کشته میشود که رهبران پرچم، سفیر در خارج مقرر می شوند. این، دروغ است که تا شش جدی، طاهر زنده بود.^۷ امین، آن قدر احمق نبود که دشمن خود را مجال می داد. او نه تنها طاهر، زرغون و دیگر مخالفین خود را بی درنگ کشت، بل شعله یی هایی که در دست او قرار گرفته و گرفتار شدند، بدون معطلی آنها را کشت. موسی شفیق، با وجودی که پشتون بود، چون مشهور به اخوانی بود، او را از خانه سید احمد گیلانی گرفتند.

کسانی که از محفل انتظار بودند، مخفی شدند و زنده ماندند. قاتل طاهر، باعث و حفیظ دره، پنجشیری (غلام دستگیر) است. نوشته های پنجشیری را اگر بخوانید، آن وقت میدانید که پنجشیری در تمام جریانات دخیل و دم اش زیر پای امین بود. تره کی و امین، پنجشیری را در روز های اول کودتا موظف میکنند در زندان برود و در قسمت رهایی

^۶ - با وجود توجه به گسیل محتوا، اما صورت نوشتاری نویسنده، در بند دستور زبان نیست. بنابراین، تا حد امکان کوشیده ام با تصحیحاتی که معنی و سبک نویسنده را زیان نزند، خواننده را به معنی نوشته های او نزدیک کنم. م.ع
^۷ - روایت دروغین قتل طاهر بدخشی در زمان اتحاد شوروی، به نیرنگ نهان کردن حقیقتی مربوط است که پس از ایجاد «محفل انتظار»، اعضای این جریان ساخت بدخشی، بی صبرانه در انتظار حمله ی اتحاد شوروی و از اثر آن مترصد فرصت برای انحصار قدرت و پیش زمینه های فدرالی ساختن نظام و بالاخره تجزیه بودند. جعل کننده گان داستان قتل بدخشی در زمان حضور روسان، منظور دیگری نیز دارند. با توجه به داستان دروغین قتل او در زمان تجاوز شوروی، در کنار قداست «شهادت»، اصل مساله ی انتظار برای حضور شوروی را مکتوم می کنند. م.ع

باعث و حفیظ دره با آنها صحبت کند و نظر آنها را به تره کی و امین گزارش دهد. پنجشیری در کتاب خود اعتراف کرده، بیروی سیاسی اگر وجدان داشته باشد، از این جریان، بیروی سیاسی، بهتر آگاه است.

طاهر، محفل انتظار را ساخت و تا آخر به محفل انتظار وفادار ماند. البته مخالفت هایی در درون حزب موجود بود. کوشانی و ظهوری و چند نفر دیگر که در راس رهبری قرار داشتند، مردمان وقت شناس (در این جا به مفهوم اپورچونیست) و کرسی طلب بودند. در پهلوی کرسی طلبی ها، خود خواه هم بودند. کوشش کردن تا محفل انتظار در انزوا قرار بگیرد و نقش طاهر، کمرنگ شود؛ چون دستگیر پنجشیری، چند مرتبه از حزب رفت و برگشت و طاهر، روابط نزدیکی با پنجشیری داشت، حزب دموکراتیک خلق، او را در شارلاتانی سیاسی دستگیر، شریک می دانستند. در حالی که پنجشیری در بین محفل انتظار تفرقه می انداخت که اگر بتواند از یکجا شدن گروه کار و محفل انتظار، یک حزب سکتاریستی بسازد، ولی طاهر نمی خواست که با پنجشیری یکجا شود. طاهر می گفت دستگیر در سیاست بدرد نمی خورد. فراکسیون بازی و کنجک نشینی به پنجشیری عادت شده و دستگیر، بیمار تفرقه اندازی است. منافع اش به او ارزش دارد. همان که گفته اند در سیاست، دوستی و دشمنی دایمی وجود ندارد، دستگیر در این قالب مبارزه می کند. اعتماد به یکجا شدن با او اشتباه است. طاهر، می فهمید اگر با پنجشیری یکجا شود، دستگیر - تشنه رهبری است. چیز هایی که امروز راجع به طاهر و محفل انتظار زده می شود و یا نوشته می شود، این ها، حرف های کوشانی، ظهوری و دیگران است؛ به خاطر اهداف شوم شان در بین افغانان پخش می کنند؛ چون کوشانی، ظهوری و دیگران که با دولت نجیب کنار آمدند، با گرفتن سه کرسی بزرگ افراد محفل انتظار، در جبهات توسط دولت نجیب فرستاده شدند. آنان به نام اعضای حزب و سپاه انقلاب سبب شدند که از محفل انتظار، صد ها عضو کشته شوند و اعضای رهبری محفل انتظار، سود ببرند.

کوشانی، بعد از سقوط دولت نجیب الله با داکتر رسول رهین که قبلاً شعله یی بود، با ساما رفت و از ساما نیز جدا شد و تازه اندیشان ساخت کوشانی و دیگران، با رسول رهین رفتند. در این تازگی با نایب خیل که خود را میراث خوار ببرک می داند، کوشانی رفته است. این بینی بریدگی ها سبب شده که باز خود را کیک پوستین طاهر بسازند و با ساختن این محفل برای خود، آبروی ساختگی کمایی کنند. در ظاهر ظهوری با کوشانی، اختلاف

سلیقه به خاطر فریب اعضای محفل انتظار دارند، ولی در باطن، یکی کیک پوستن یکدیگر اند و این نوع سیاست ها در بین سیاسیون افغانستان، امر طبعی بوده است. یک تعداد شارلاتان های بی آبروی سیاسی هستند که خود را مگس هر دوغ سیاسی می-سازند و چیزی هم به گفتن در مجالس ساخته و بافته خود ندارند. آنان به خاطر نداشتن حرف های قانع کننده، دروغ های شاخداری در لفاظی بیان میکنند. یک مثال از دروغ های شاخدار شان این است که با بی شرمی بعد از این که در یک مقاله ای نوشتیم، هیچ اثری که به درد اقوام افغانستان بخورد، باقی نمانده... چون رهبران چپ و راست افغانستان، عادت به مطالعه نداشتند و توان نوشتن را هم نداشتند، بعد از نوشتهء من در سایت ها به خاطری که به محفل انتظار، بینی خمیری بسازند، آوازه کردند و در مصاحبه های ساختگی و بی شرمانه، اینجا و آنجا می گویند ۴۱ اثر از طاهر بدخشی مانده که به نشر نرسیده است. در مجلسی که در کاناد از طرف یک تعداد اشخاص همفکر ظهوری ساخته بودند، وقتی که در آن مجلس گفته شد، همه خنده کردند.

همه گفتند سی و چند سال از مرگ طاهر گذشت؛ در مورد کوچه های شور بازار هم کتاب چاپ شد، اما کتاب های بدخشی هنوز هم در عقب کندو های کهنه، به ترشی کاغذی تبدیل شده... و هم در آن مجلس، مردم بین خود می گفتند طوری که شنیده میشود، این شارلاتان های سیاسی، گروپ هایی را تعیین کرده اند که چیز هایی به نام طاهر بدخشی بنویسند و در آن نوشته ها، خود را براعت دهند؛ مثلی که به نام مولانا فیضانی که یک بی سواد، بود چیز هایی نوشتند.

فیضانی در زندان با من و انجینر عثمان بود. نزد من تفسیر میخواند. با وجودی که تا صنف دوازده خوانده بود، در دین و مذهب، مردی بی سواد بود. این نوع جعلکاری های زیادی در وطن ما شده است.

مقوله ای در وطن ما در بین مردم معمول است: خدا را ندیده ام، ولی او را بخاطر عظمت دنیا می شناسم.

سوال در این جا است که به گفتهء خروشچف که از او پرسیدند: چرا شما انتقادات خود را در زمان زندگی استالین، ارایه نکردید، اما امروز که مرده، او رامحکمه می کنید،

خروشچف تبسم میکند و می گوید: در آن وقت، پلک زدن نیز کاری مشکل بود، چه رسد به این که زبان دراز کرد.

خود قضاوت کنید! من گفته بودم کسی بهتر از من طاهر، باعث، مجید کلکانی و داکتر فیض را نمی شناخت و نمی شناسد. روزی که در آن محفل برپا شده در کاناد گفتند ۴۱ جلد کتاب چاپ نا شده از طاهر باقی مانده، با وجودی که من احترام زیادی به صفت دوست نزدیک به طاهر داشتم و دارم، آشکارا در مجلس گفتم سر زندهء طاهر بدخشی، تجارت کردید، سرمرده اش سیاست نکنید! چنین توانمندی ای در وجود طاهر را نه تنها من، بل که هیچ دوست و هم سنگرش ندیده است.

در افغانستان، نه تنها طاهر، بلکه تمام رهبران احزاب افغانستان، جز لفاظی، فهم و توان نوشتن در وجود شان دیده نشده و هم سانسور دولتی آن روزها، مانع نوشتن و ابراز نظر تحریری شده بود. به خاطر نبودن مواد مطالعه، چاپ و نشر در مملکت، رهبران افغانستان، تمام فشار خود را در تخریب یکدیگر و جلب و جذب روشنفکران احساساتی، صرف کرده بودند. آنان نه در فکر قلم و کاغذ بودند و نه توانمندی چنان حرکات فرهنگی را داشتند. اعضای احزاب چپ، الفبا را هم نخوانده بودند. رهبران شان، چند جملهء قالبی که ورد زبان ها شده بود را در هر محفل نشخوار می کردند. آنان چند نفر آگاه و یا کودن را دور خود جمع می کردند و سازمان می ساختند؛ یعنی این رهبران، حامچی بودند و حتی از گند حمام در سیاست کار می گرفتند. از این اعمال، هیچ با وجدان وطن، انکار کرده نمی تواند.

در مجلسی که بخاطر بزرگ داشت زنده یاد طاهر، برگزار شده بود، به کسانی که مجلس را رهبری میکردند گفتم و آن ها از سخنرانی من وحشت زده بودند. مجلس را با سخنرانی چند دلچک به پایان رساندند. من گفتم خود شما بارها گفتید که طاهر از سازمان، خارج شده بود؛ به خاطری که با مَهرهء خطرناک استخباراتی امین (دستگیر پنجشیری) در تماس بود، هیت رهبری محفل انتظار گفت، طاهر، دست از همکاری با حزب دموکراتیک خلق بکشد؛ در غیر آن اعتماد کردن به طاهر، خودکشی است. نظر به این ادعا، وقتی که طاهر، رهبر و عضو محفل انتظار نبود، شما به کدام حق، خود را میراثخوار افکار طاهر بدخشی، قلمداد می کنید؟

دوست عزیز! حرف ها و دیدن شما با طاهر، قبل از این که به پایان برسد، چند چیز را میرساند. یا طاهر می خواست نظر شما را بگیرد یا سر شما اعتماد نداشت یا می خواست توسط شما و دیگران، به گوش دولت امین برساند که به خاطر همکاری با دولت، مرا از محفل انتظار اخراج کردند و یا طاهر خود به رهبری محفل انتظار، دستور داده بود به خاطر بازی های استخباراتی و جلب اعتماد امین و یا به خاطر حفظ محفل انتظار در طاهر، کناره گیری کرده باشد؛ ولی طوری که بعد از شهادت طاهر تا امروزی دیده و شنیده میشود، هر کدام از اعضای رهبری، سر از گریبان طاهر دوستی و شخصیت پرستی میزنند و حق محفل گیری به خاطر یاد بودش را به خود میدهند. این، خود ثابت میکند که طاهر از محفل انتظار، روی ضرورت و به مشوره خود طاهر، کنار زده شده باشد و دلکان رهبری محفل انتظار، پیش از زندانی شدن طاهر با او روابطی داشتند که امروز با وجودی که می گویند طاهر، عضو محفل انتظار نبود، اخراج شده بود.

نمی توان به کدام حرف های شان باور کرد. هیچ جایی گفته نشده که به خاطر اخراج طاهر از محفل انتظار، دوگانگی در محفل انتظار رخ داد. ما دیروز، اخراج طاهر از محفل انتظار را تقبیح کردیم، اما امروز به حیث دوستداران طاهر، محفل یادبود می گیریم. این، سیاست یک بام و دو هوا نیست؟ این، شما بودید که دیروز طاهر را اخراج کردید و او را محکوم به همکاری با حزب دموکراتیک نمودید. طاهر، اخراج را ترجیح داد تا همکاری و رابطه با دولت و جاسوس کلیدی امین (دستگیر) را با پافشاری و دستور روس ها، ادامه دهد. پس اگر این کار را طاهر کرده باشد و زیر بار توطئه روس، گماشته گان و جاسوسان وطن فروش روس، رفته باشد، مسوولیت این ننگ تاریخی را کی به گردن می گیرد؟ به خاطری که سال ها طاهر و ظاهر افق با انتقاد از حزب برآمدند و از منتقدین و موسسین حزب دموکراتیک خلق بودند، پس معلوم است این دو نفر در حالی که اختلاف نظر داشتند، چوکی چشم شان را کور کرده است. آنان باز به همان حزبی که سر خود شان و وطن فروشان حزب انتقاد داشتند، دوباره به دست بوسی برگشتند. آیا این دو نفر که افکار اقوام افغانستان را در قسمت حزب دموکراتیک خلق، مغشوش ساخته بودند، دوباره به حزب خائین به گفته خودشان برنگشتند؟

باز هم من می گویم شناختی که من از امین داشتم، رهبری حزب دموکراتیک خلق نداشت و ندارد. از زبان صدها زندانی دارم که من، طاهر و مجید را در زندان دیده ام.

مجید را هیچ کس ندیده بود. طاهر، تنها کشتمند را دیده بود. آن ها را آقای تلاش قندهاری که مسوول دستگاه جاسوسی حزب دموکراتیک خلق بود، برای اثبات جرم کشتمند و طاهر، با هم روبرو کرده بود. کس دیگری طاهر را ندیده است.

طاهر با احمدزی، رئیس و معاون شفاخانهء جمهوریت، یکجا کشته شدند؛ مثلی که مجید کلکانی، عالمیار، طوفان، والی اورزگان، صاحب جان صحرائی، ظریف- والی قندهار و وزیرمخابرات امین و یک تعداد دیگر به شمول اسدالله امین، یکجا و در یک شب اعدام، شده اند.

حرف های زریاب، ضیاء بهاری و دیگران، قابل باور نیست. در این، جای شک نیست که کشتمند از ترس و بزدلی به اساس خصومت قبلی و دستگیر پنجشیری به خاطر جاسوسی و سازش دولت و روس ها و به خاطر ادامهء سیاسی در حزب دموکراتیک خلق در اعدام طاهر، دست داشتند و در این قسمت، هیچ جای شکی نیست و همه، این دو را قاتل طاهر می شناسند و در کشتن و اعدام باعث و حفیظ دره، صددرصد دستگیر پنجشیری، دخیل بود.

شما خود، کتاب دستگیر را بخوانید و بعد قضاوت کنید! شما کتاب «ظهور و سقوط» پنجشیری را بخوانید؛ چون در پاکستان نوشته است، یک کلمه راجع به پاکستان در آن کتاب نوشته نکرده. شما کتاب دیگر دستگیر پنجشیری را بخوانید! یک کلمه راجع به جنایت احمدشاه مسعود، نوشته نکرده. شما چه طور بر سرحرف های دستگیر، اعتماد میکنید و نوشته های آن را موخذ می دهید. دستگیر، اگر از وجدان کار بگیرد، بهتر از کشتمند می داند که طاهر در کدام روز و یا شب اعدام شده. چیزی که ثابت است این است که طاهر، زمانی که به دستور امین کشته شد، تره کی زنده بوده و بیرک در خارج از مملکت و کشتمند در زندان و دستگیر در قدرت بوده است.

من، جزو هیئت تحقیق قتل خیبر هم بوده ام. نوشته هایی را که کرده ام، چون واقعیت و بدون کم و کاست بوده، تا حال کسی رد کرده نتوانسته یا نوشته های که راجع به سه عقرب نوشته ام، هیچ کسی رد کرده نتوانسته است. دستگیر، فرید شایان را پیش کرد. نوشتم: روباه، بر دم خود شاشید. از فرید شایان و دستگیر در یک نوشته ای پرسیدم: شما اگر در سه عقرب در جنبش سهم داشتید، بگوید شعر «ظلم بی حد رژیم پادشاهی را ببین»، از کدام شاعر انقلابی است که روز بعد از سه عقرب، سروده شد. من و انجینر عثمان به

جرم توزیع این شعر، دستگیر و زندانی شدیم. آنها چون نقش رهبری در سه عقرب را نداشتند، سکوت کردند و دیدند چشم سفیدی، سودی ندارد. دستگیر پنجشیری، پای طاهر بدخشی را در رهبری سه عقرب کشیده بود تا از پیروان طاهر به خود، آقا بلی پیدا کند. طاهر بدخشی در وجود انجینر عثمان عصیان، پرکاهی بیش نبود و همه می دانند که طاهر در آن وقت در بین جامعهء روشن فکری، نقشی نداشت و در خانهء سرور دهقان، ختم قرآن می کرد.

همچنان صمد ازهر، وارونه نویسی ای در قسمت قتل میوندوال کرد؛ چون من از قربانیان آن کودتا بودم، دروغ های او را برملا کردم و به وجدان اش قسم دادم. صمد ازهر، عقب نشینی کرد. واقعیت ها را هیچ کسی نمی تواند انکار کند.

این که اشخاص شهرت طلب و خودخواه می گویند: ما مجید کلکانی و یا طاهر بدخشی را در زندان دیده ایم، به آن می ماند که گویا زنی، خرشده بود. کسی می گفت که من آن زن خرشده را دیده ام و صد ها قرآن و قسم هم می خورد. در حالی که یک موسسهء انگلیسی در افغانستان ریسرج می کند تا بداند چه قدر این اقوام افغانستان به مزخرفات دینی و فرهنگی پابند اند و تحقیق کرده اند که مردم افغانستان، هنوز هم به مزخرف گویی، باور دارند؛ حتی روزی محصلین در پوهنتون منتظر بودند که امروز، زنی که خرشده است را به پوهنتون می آورند. آنان بالاخره نوشتند که نه تنها مردم عوام، بل روشنفکران این مملکت نیز خرافه پسند اند.

آنچه که واقعیت هاست، طوری که ظهوری و کوشانی از جریان گرفتاری طاهر، آگاه هستند، اگر واقعیت ها را بگویند در بین محفل انتظار که چند نفر کر و گنگ به این ها اعتماد دارند، دیگر اعتمادی نمی کنند. من، تعجب میکنم! از نوشتهء شما معلوم می شود که در این جریانات دخیل بودید. چطور به حرف رهبران محفل انتظار که در دامن خائنین و دشمنان تاریخی طاهر و باعث افتادند، هنوز هم اعتماد می کنید و خود را در عصر زن خر شده، قرار می دهید؟

شما ندیدید کسانی که باعث قتل خیبر شده بودند، تا آخر حکومت نجیب الله، سکوت کردند. آنان به ثریا بهاء، موقع دادند تا در کتاب «رها در باد»، دروغ های شاخدار بنویسد. من، آن کتاب را نقد کرده ام و تمام دروغ های آن را کشیده ام.

آناهیتا گفته است: شما به حزب خیانت کردید! حزب در قسمت قتل خیر، سکوت کرده بود و شما سکوت قاضی سید موسی عثمان هستی را شکستید. قاضی سید موسی عثمان هستی، داعیه جنبش روشنفکری افغانستان است.

دوست عزیز! به گفته شما که در وقت ملاقات با شما، طاهر - کودتا را انقلاب گفته، من نمی دانم که آیا خود را صد درصد یک انقلابی آتشی می دانست؟ قیام ۷ ثور، انقلاب نیست؛ یک کودتای آشکار نظامی است و شما می گوید مرحوم بدخشی در صحبت های خود از نهضت روشنفکری افغانستان حرف زد؛ از حزب دموکراتیک خلق حرف زد و از انقلاب ثور حرف زد. اگر طاهر، کودتا را انقلاب گفته باشد یا بر سر شما اعتماد نداشته، بنابراین، او فرق کودتا و انقلاب را نمی توانست بکند تا به رفیق خود واقعیت ها را بگوید. یک سیاست مدار می گوید تا زمانی که شما، حرف های خود را نگفته اید، از آن شما است، اما زمانی که گفتید، از آن شنونده می شود.

من به این تعجب میکنم که طاهر، چرا دست و پاچه شده بود که به هر کی اعتماد میکرده است. من حرف های تو را قبول می کنم. همین حرف هایی را که شما می گوید، دستگیر پنجشیری هم میگوید.

خسرو روزبه، یکی از اعضای حزب توده ایران بود. او زندانی بود. زن اش هم عضو حزب توده ایران بود. حزب به زن روزبه، دستور داد تا به خاطر کار های حزبی، به آلمان برود. زن روزبه در زندان نزد روزبه آمد و گفت: رهبری حزب توده به من چنین دستوری داده است. روزبه عصبی شد و به زن خود گفت: کار های حزبی ما، بالاتر از زن و شوهر بودن من و تو است. تو حق نداری دستوری که به تو داده می شود را به کس دیگری بگویی؛ حتی به شوهرت. چیزی که در قسمت حزب توده می دانی، نباید به دیگران گفت. معلوم است که دفاعیه و یادداشت های روزبه را طاهر نخوانده است. شاید آن چه که در قسمت محفل انتظار و رفقای خود می دانسته، به دستگیر گفته باشد و شاید این را هم نمی دانسته که از عضو بی سواد حزب دموکراتیک خلق تا بیروی سیاسی، همه مجبور بودند تا به منشی خود گزارش دهند؛ مگر دستگیر، جرات این را داشت که حرف های طاهر را بی کم و کاست به حزب گزارش دهد؟ کدام عقل سلیم این را قبول خواهد کرد؟ انسان بی وجدان، کسی است که با امانت، حرف های دیگران را انتقال نمی دهد.

خلاصه، چیزهایی که شما در قسمت طاهر خوانده و یا شنیده اید، هر کسی که بشنود و بخواند، می داند که زیر کاسه، نیم کاسه است. وقتی که در قسمت قتل خبیر ابراز نظر نمی کنند، آیا در قسمت شهادت طاهر، زبان دراز می کنند؟ مردهء طاهر، مانند مردهء میر-اکبر خبیر، نزد محفل انتظار و رهبری حزب دیموکراتیک در یک تابوت سردرگم، قرار دارد.

هر روز اعضای حزب دموکراتیک خلق و رهبری محفل انتظار در کش و کوب و وارونه کردن تاریخ طاهر و دیگران هستند. این، چه دردی را دوا می کند که طاهر را تره کی، امین یا بیرک کشته باشد. مرد بزرگی گفته است: دم سگ سگ است؛ کله و پاچهء سگ سگ است؛ سر تا پای سگ سگ است.

به این سوال، دوستان و دشمنان طاهر، جواب بگویند که آیا حزب دموکراتیک، زرننگ بود که دستگیر دستور داد مانع فرار طاهر شوند و یا طاهر، خاین به محفل انتظار و رفقای خود بود و یا طاهر به گفتهء ایرانی ها «لورفته» بود که به دشمن اعتماد کرد. مگر طاهر نمی دانست که با گرفتاری او، صد ها جوان و پیر محفل انتظار به کشتارگاه ها برده میشوند و یا طاهر فکر نمی کرد که رهبران حزب دموکراتیک خلق، دشمنان تاریخی اویند.

امروز که حرف از تسلیمی طاهر زده می شود و یا طاهر، کودتا را انقلاب میگفت، پس در تسلیمی رهبری محفل انتظار در زمان نجیب الله، کی مقصراست؟ پیش از این که هیت رهبری تسلیم شود، رهبر شان طاهر به گفتهء خود شان، تسلیم شده بود و به خاطر تسلیمی به حزب دموکراتیک خلق، طاهر به گفتهء شما دوست ارجمند، از رهبری محفل انتظار اخراج و طاهر هم از خر جهل خود پائین نشد تا روزی که کشته شد.

مثلاً امروز اعضای تسلیمی ساما می گویند، بعد از گرفتاری مجید، خانوادهء مجید، تسلیم دولت حزب دموکراتیک خلق شد. بعداً ما اعضا و یک تعداد از رهبری ساما به دولت تسلیم شدیم. آنها خانوادهء مجید کلکانی را مقصر در همکاری با دولت بیرک می دانند. دروغ های دوستان و دشمنان طاهر، مانند دیگر دروغ های شان است که گویا از طاهر، چهل و یک جلد کتاب مانده است. آنان با دروغ های شاخدار، نه خود را مسخره کنند، نه روشنفکران محفل انتظار را. نه تنها هیئت رهبری محفل انتظار، که هیئت رهبری احزاب چپ و راست دیگر نیز بازار خرید ندارند. این نوع دروغ ها، سودی ندارد.

پشت نام پدر چه می گردی
پدر خویش شو اگر مردی

مطابق عصر و زمان مبارزه کنید! زیر دیوار های شکسته، وقت ضایع کردن، خود کشی ای بیش نیست. همین کفایت نمی کند که رهبران چپ و راست نیز خود را مسخره کردند.



تصویر تاریخی بخشی از اعضای گروه منفور «ستم ملی» با نام «محفل انتظار». نام عجیب «محفل انتظار» در واقع رمزی بود که آنان در انتظار حمله ی قریب الوقوع اتحاد شوروی به افغانستان، اختیار کرده بودند. ظاهراً این نام در اعتراض به معاضدت بخش خلق و پرچم، طیفی را مشخص می کرد که تا زمان رفع مشکل، ترجیحاً جدا خواهند ماند. اکثریت اعضای باند منفور ستمی در آن سال ها، با بورسیه های تحصیلی شوروی، استخدام شده بودند. از سوی دیگر، سیاست های غلط فرهنگی و شرایط باز، در گرایش آنان به زمینه ای تاریخی که گویا قبل از افغانستان، گل های سرسبد بوده اند، در جدایی از واقعیت های

افغانی، به گونه ای موثر می شود که نیم قرن پس از وصل بسیاری از این فرزندان ناقلین بخارایی به جهنم، میراث خواران آنان با تبعیت از ماضی، پارس (عوعو) می کنند تا در هر فرصتی، وحدت فکری و ارضی افغانستان، آسیب ببیند. هجوم شوروی به افغانستان، پشتوانه ای بود که با تکیه بر آن، تا اکنون که با آسیب های حضور جامعه ی جهانی، اقتدار ملی، همچنان ضعیف شده است، در مثال های مشابه، دشمنان افغانان و افغانستان طرح بریزند و عملی کنند. م.ع



بدخشی بازمیم ملی پشونهاخان عبدالغفار خان و عظامحمد خان شیرزی



بدخشی با کوشانی در میدان هوایی کابل



سمت راست:
طاهر بدخشی
و
سمت چپ:
بحرالدين باحث



این، یک حقیقت انکار ناپذیر است

(حکایتی از حیات ستیمان)

سید موسی عثمان «هستی»

مرا نفرت از قاتل و قاتل پرست است
که از خون من و تو هر دو مست است
نپرس هر گز چرا در فکر شکست است
ملت داند که هر دو خصم پست است

خواننده گان محترم! دانشمندان ما همه چیزها را می دانند و خود را به کوچهء حسن چپ می زنند و یا چیزهایی می گویند و یا نوشته می کنند که ملت را به بی راهه بکشاند تا مورد تقدیر زورمندان قرار بگیرند. من به دانشمندان و روشنفکران دنباله رو قبیلہ یی و خراسانی نوشته نمی کنم. من به کسانی نوشته می کنم که دروازهء مدرسه و دانشگاه، سال ها بر روی شان بسته شده و بسته است. تو به دقت بخوان ای هموطن که قهرمانان سه و نیم دهه، قاتلین ملت شما بوده با دادن قهرمانی توسط استعمارگران به دشمن ملت، مرچ به چشم شما زده اند.

داکتر عبدالله عبدالله به پیروان خود وعده داده اگر من در انتخابات دورهء دوم پیروز شوم، سید موسی عثمان هستی را که مشق قاجاقبران خاین و دزدان و قاتلین ملت را باز می کند، از دولت کانادا می طلبم و در سر چوک کابل به دار می زنم که دیگر در قسمت وطن فروشان، قاجاقبران، خصوصاً قاجاقبران سنگ و زمرد و قهرمان بی دم و بی یال، زبان دراز نکند و قلم بر دست نگیرد. از این حرف ها نترسید. از یک موی هستی، ملیون ها سید موسی عثمان هستی می روید. قابل ترس و تشویش نیست. بگذار که عبدالله عبدالله، ما را بکشد و ملا عطای کاسه ساز، تونل سالنگ را ببندد؛ به شرطی که همین غیرت در وجود همین نامردان باشد. در حالی که ما می دانم خاین خایف است و خیز موش تا دروازهء کاهدان است، رهبر پکول پوش شان بدون این که پشت خود را ببیند از دست چند طالب... فراری کولاب شده بود.

چه طور خانوادهء حفیظ آهنگر پور، قربانی بی گناهی در پنجشیر می شوند، کس نمی داند که به کدام جرم و گناه، مسعود، خانوادهء مبارز حفیظ آهنگر پور را همراه با بیش از ۳۰۰ نفر از درهء هزاره که بیشتر آنان از قریهء بابا علی بودند، در چاه خوفناک آهو دست و شانه بسته بردند. تنها از آن جملهء قربانیان بی گناه، استاد عبدالبصیر خان بدروز و مادر پیرش از چنگال بی رحم ترین انسان خود فروخته، فرار می کنند و جان به سلامت می برند.

حکایت تلخ را آهسته آهسته آغاز می کنیم. حفیظ آهنگر پور، چطور از صف طاهر بدخشی جدا می شود و با عبدالمجید کلکانی، قبل از بوجود آمدن ساما، روابط پیدا می - کند و مجید بدون اندک رنج و ناراحتی دوستانه، نه خصمانه، از هم‌مرزم سابقهء خود داکتر فیض، فاصله می گیرد و تا آخر عمر بر یکدیگر احترام قایل می باشند.

داکتر فیض دید که جریان شعلهء جاوید به خاطر نبودن سازمان منظم به گردآب نا اتفاقی و شکست و پارچه شدن افتاده است. بنابراین، حزب مخفی گروه انقلابی را با چند هم‌مرزم صدیق خود، پایه گذاری کرد.

جماعت انقلابی زنان (راوا) هم محصول تلاش داکتر صاحب فیض با همکاری خانم مبارزش مینای شهید است که حیثیت خواهر مرا داشت.

فیض در ولسوالی پنجشیر به حیث داکتر، ایفای وظیفه میکرد. مجید کلکانی که از هم‌رزمان و یاران نزدیک و سابق داکتر فیض بود، به خانهء داکتر فیض در پنجشیر رفته بود و از خانهء داکتر فیض به خانهء حفیظ دره در پنجشیر به خاطر حفظ جانش برده شده بود تا دولت پوشالی سردار محمد داوود مستبد، از آمدن او به درهء پنجشیر باخبر نشود. مجید، چند شب و روز از نزدیک با حفیظ آهنگر پور ملاقات کرده بود و گرویدهء دانش سیاسی و اخلاق یکدیگر شده بودند.

مولانا بحرالدین باعث بدخشی در ولسوالی درواز و طاهر بدخشی در ولسوالی جرم بودند. باعث و طاهر ... از دوستان شخصی و نزدیک من مثل مجید کلکانی، حفیظ دره و داکتر فیض بودند.

مجید و داکتر فیض شهید از پنجشیر در بدخشان به من احوال دادند که ما از راه پنجشیر با سواری اسب به فیض آباد، مرکز بدخشان می آیم.

مولانا باعث و طاهر بدخشی را از آمدن ما خبر بدهید و هم در نامه خود تاکید کرده بودند به شرطی که از آمدن ما کسی خبر نشود؛ که به خانه شما، طاهر و باعث می آیند و با ما می بینند. من طبق دستور دوستان عمل کردم. طاهر و باعث به خانه من آمدند و دو روز بعد داکتر فیض، حفیظ دره و مجید کلکانی با سواری اسپ آمدند. من آنها را از خانه خود به خانه یک دوست خود، قاسم، روان شاد که بعد ها توسط حکومت دموکراتیک خلق، سر به نیست شد، به فرخار بردم و از فرخار به سالنگ؛ جای آقا محمد خان سالنگی، پسر میرزا بهرام که پدرش از میرزا های مشهور زمان امیرامان الله خان بود.

میرزا بهرام در قریهء دولانهء پروان، جایداد و باغ های زیادی داشت. بعد از فرار امیرامان الله توسط امیر کلکانی، دارایی های بهرام ضبط شد. وی که اصلاً از هزاره های چهاردهی کابل بود و در بازار چهاریکار، ذغال فروشی می کرد.

ما نزد ناظر حاجی سید امیر خان مشهور به حاجی آغا، پسر میر عثمان پروانی که توسط امیر عبدالرحمن خان اعدام شد، رفتیم. در جریان مذاکره بخاطر وحدت و ساختن یک حزب قوی، بین دوستان اختلاف سلیقه یی بروز کرد. داکتر فیض و مجید از هم جدا شدند. حفیظ از باعث و بدخشی کمی فاصله گرفت و نزدیکی بین مجید و حفیظ برقرار شد.

عبدالحفیظ فرزند مولوی عبدالجلیل خان در قریهء بابا علی در درهء هزاره - مربوط حصهء دوم پنجشیر در یک خانوادهء دهقان که علم در آن خانواده ارثی بود در ۱۳۳۱ خورشیدی در گریبان درهء سرسبز هزاره در این دنیای غم و رنج و تجربه چشم باز کرد. پدرش ملای عادی نبود. تحصیلات خود را در خارج از وطن سپری کرده بود، ولی از راه دین، نان نمی خورد. دهقانی و آهنگری، پیشهء اش ... بود و بعد در گاز و نفت شبرغان، شامل کار شد و مظاهرات کارگران شبرغان را رهبری کرد و در گرماگرم تظاهرات از کار برطرف شد. او به کابل آمد و در انستیتوت پولیتخنیک در زمانی که ضیایی، رییس پولیتخنیک، داکتر صدیق محبی که از اندر غزنی معاون علمی بود، غلام نقشبند هراتی، معاون اداری و مدیر مامورین از پنجشیر بود که من اسم او را فراموش کرده ام، شروع به کار کرد. در حقیقت ملا عبدالجلیل، ملا نبود. یک کارگر با ایمان بود.

حفیظ مشهور به عبدالله به سن هفت سالگی در کارگاه آهنگری پدر چکش برداشت و آهن نرم کرد و درک کرد که بازوی کارگر، چه نقشی در ساخت وطن اش دارد. حفیظ

از شش سالگی، زیر تربیه پدر دانشمند و مبارز و عموی دانشمند خود قرار گرفت. قرآن را حفظ کرد؛ صرف و نحو آموخت. حافظ و گلستان را ختم کرد و در همان وقتی که حفیظ آهنگرپور، مصروف دروس کتب نصاب تعلیمی خانگی بود و هنوز فارغ نشده بود که کاکای دانشمندش به نام ملا عزیز احمد، مکتب دهاتی قریه خود را با همکاری مردم قریه در قریه باباعلی دره هزاره بنیاد گذاشتند. ملا عزیز احمد خان به حیث معلم دهاتی در آن مکتب شروع بکار کرد و حفیظ از نخستن شاگردان آن مکتب دهاتی بود. این مکتب از ابتدائیه، بعد به متوسط و لیسه ارتقا یافت.

حفیظ دره که مشهور به آهنگرپور (یا عبدالله) بود، ابتدائیه را در قریه بابا علی، موفقانه سپری نموده، شامل مکتب عسکری شد... وقتی که شامل مکتب عسکری شد، در قاغوش عسکری که به نام خوابگاه هم یاد می شود، در فضای خفقان عسکری، تبادل نظر مخفیانه با همفکران و روشن ضمیران کرده و در جستجوی هم‌زمان صادق و وطن پرست و مبارز بود. او نظر به اخلاق حمیده خود، در لیسه عسکری دوستان فراوان را زیر تاثیر خود قرار داده، ولی محیط عسکری را بخاطر مبارزه تنگ یافته بعد از فراغت در سال ۱۳۴۹ از لیسه حربی از سایه عسکری دوری جسته و به حالت مخفی به مبارزه پرداخت و زیر تاثیر حرف های طاهر بدخشی قرار گرفت. دیری نگذشت که با دیگر هم‌مرزم کله پریده خود که او هم مشهور به چه گوارای افغانستان بود، با مجید روان شاد، آشنایی نزدیک پیدا می کند، تا این که در دام حکومت سردار محمد داوود مستبد به خاطر سرنگونی حکومت... می افتد و با یاران مبارز خود یکجا به زندان می رود و به هژده سال حبس محکوم می شود و در زندان دهم‌زنگ کابل تا روی کار آمدن حکومت حزب دموکراتیک خلق، در زندان دهم‌زنگ می ماند.^۸ به گفته یک تعداد از دوستان اش، پدر حفیظ آهنگرپور و چند نفر از ریش سفیدان قوم به خاطر رهایی حفیظ، نزد دستگیر خان پنجشیری، عضو بیروی سیاسی، عبدالحمید خان محتاط و آقای کاویانی، مراجعه می کنند، اما آنها بخاطر حفظ مقام و یا از ترس حفیظ الله امین و یا به اثر بی تفاوتی و غفلت، کمک نمی کنند.

^۸ - پس از کودتای منحوس هفت ثور و حمله ی روسان در ۶ جدی سال ۱۳۵۸، بسیاری از خاینان ستمی که زنده مانده بودند، در بربادی افغانستان، نقش های فعال می گیرند. م.ع

باعث و حفیظ و کسان دیگری که در حمله پنجشیر و بدخشان دستگیر شده بودند، توسط حکومت حزب دموکراتیک خلق به پلچرخ انتقال داده می شوند و با هم‌زمان خود یکجا از طرف حکومت حزب دموکراتیک خلق در اول حکومت تره کی به دستور بیروی سیاسی و کمیته مرکزی، توسط اسدالله سروری به قتل رسانیده شده اند...

حفیظ با پانزده تن از هم‌زمان اش در شب تاریکی در ماه میزان ۱۳۵۷ به اثر دستور بیروی سیاسی که بالاترین مرجع حزبی است، کشته می شود.

بیاید که بینیم هم‌زمان و خانواده او به چه سرنوشتی دچار می شوند. خائنین، وطن فروشان، جاسوسان آی اس آی با هم‌زمان و خانواده این مرد، چه می کنند. حالا که من می نویسم، اشک از چشمانم سرازیر است و یقین دارم که تو هموطن در وقت خواندن، اشک خود را گرفته نمی توانی و می بینی که یک روس پرست در لباس یک مسلمان، آن جفایی که حزب دموکراتیک خلق در حق حفیظ دره می کند، احمد شاه مسعود در حق هم‌زمان و خانواده حفیظ دره و اقوام او می کند.

عبدالصیرخان بدروز و برادرش از چنگال قاتلین خانواده خود با مادر کمرچنگ، فرار می کند. ده نفر از خانواده حفیظ در چاه آهو زندانی می شوند. هم‌زمان اش به جرم رفاقت با پهلون احمد جان و همکاری ... ترور و کشته می شوند.

نپندارید که من امروز کشته و سربر دارم

ز دامان تو تا محشر کجا من دست بردارم

بگیرند انتقام من ز نامران این دنیا

اگرچه کشته دست شما در حالت زارم

جبهه مقاومت به رهبری پهلون احمد جان به اثر توطئه نامردانه جاسوسان، شکست می خورد. پهلوان احمد جان را به اساس تعهد در قرآن به دام می اندازند. تعدادی از هم‌زمان پهلوان احمد جان کشته و یا به دام افتیده و یا فرار می کنند.

جاسوس کی. جی. بی و آی. اس. آی میدان را شغالی یافته، مانند کرگسان به جان خانواده های هم‌زمان پهلوان احمد جان می افتند.

سید یوسف عثمان پروانی که از جمله مشروط خواهان بود، با پسرش سید اسماعیل در راه دشت اوپیان پروان با یک تعداد از مخالفین قرارداد سالنگ، ترور و به شهادت می رسند.

پدر حفیظ دره را با ده تن در سال ۱۳۵۹ در چاه آهو زندانی می کنند. به گفته داکتر عبدالرحمن، ملا ربانی به دستور آی. اس. آی به احمد شاه مسعود، نامه نوشته می کند که شیر را کشتی، پدر شیر را زنده ماندی! به گفته مردم پنجشیر، مسعود، پیرمرد بی چاره را با بیشتر از ۳۰۰ زن و مرد که از دره هزاره که به نام دره قهرمانان لقب یافته در سال ۱۳۶۰ در دامنه یک قله کوه بلند، دست و پای مردم دره هزاره را بسته می کنند و در سبدها می نشانند و از قله کوه به زیر پرتاب می کنند و همه در آن پرتگاه چاه مانند، دسته جمعی زنده، زخمی و یامرده در چاه می افتند و بالای شان اجیران پاکستانی، خاک و ریگ سنگ می ریزند.

قانونی، فهیم، عبدالله، بسم الله شتر مایه و دیگر دار و دسته مسعود از قبر های دسته جمعی و پارچه های اعضای بدن بم پریده پهلوان احمد جان، آگاهی دارند که چطور مسعود به اطراف بدن پهلوان احمد جان، بی رحمانه بم بسته کرد و او را پارچه پارچه ساخت و بعد پارچه های بدن او را دفن کردند. آنان می دانند قبر او در کجا است و هم می دانند که قبر های دسته جمعی در کدام قسمت پنجشیر است.

مادر حفیظ در وقت بردن شوهر خود که با عبدالبصیر بدروز، فرار کرده بود، از شنیدن قتل دسته جمعی شوهر و اقارب خود سگته مغزی می کند.

حفیظ، زبان پشتو را در زندان آموخت. فارسی [دری]، زبان مادری او بود و عربی را در مسجد به شکل گرامری از پدر و دیگر علما آموخت. با زبان انگلیسی روان حرف می زد. ده اثر با ارزش از حفیظ آهنگرپور باقی مانده که امکان دارد به نشر رسیده باشند و یا نزد استاد عبدالبصیر بدروز باشد.

داکتر عبدالرحمن را همه می شناسند. او همین حالا نیز بیشترین مخالفین و موافقین خود را نه تنها در پنجشیر و افغانستان و بیرون از افغانستان، خصوصاً در بین شورای نظار هم دارد. نام اصلی وی فضل احمد بود. در لیسه حبیبیه درس خواند. خودش و پدر دگروال اش، دوستان نزدیک من بودند. او اصلاً نورستانی بود. پدرش در قریه ای به نام واصل آباد چهاردهی، زنده گی می نمود.

فضل یا داکتر عبدالرحمن در لیسه حبیبیه، نه تنها علاقه مند شعله جاوید بود، بل که در میتنگ ها سخنرانی میکرد و یکی از سخن گویان جریان شعله بود. فضل، مرد دانشمند، سیاستمدار خوب و روشنفکر با وجدان ضد روس بود.

فضل بعد از ختم لیسهء حبیبیه، به پوهنتون طب ننگرهار رفت و از آنجا دیپلوم خود را گرفت و داکتر شد. بعد از فراغت به نورستان در زادگاه پدری خود به خاطر مبارزه علیه اشغالگران رفت. آی. اس. آی که مرکزش در نورستان بود، نبوغ سیاسی داکتر عبدالرحمن را دیدند، دست پاچه شدند و با مسعود در تماس شدند و هم مردم نورستان را مجبور کردند که به فضل بگویند و خواهش کنند که به پنجشیر برود و دوشادوش مردم پنجشیر در مقاومت، پیروزی و شکست سهم داشته باشد. عبدالرحمن که از ترس رقیبان خلقی و پرچمی خود به کابل آمده نمی توانست، ناچار به خواهش مردم نورستان تن داد. اگر در پنجشیر، سخن از مقاومت و مردانگی شود، نام داکتر فضل، یعنی داکتر عبدالرحمن در سطر بالا قرار دارد. همچنان اگر سخن از شکست ها و ریخت ها در میان آید، نمی توان نام داکتر عبدالرحمن را از خوبی و بدی در جبههء پنجشیر مجزا ساخت. در تمام کار های خوب و بد شورای نظار تا سال ۱۹۹۲، نام داکتر عبدالرحمن، گره خورده است.

آفتاب با دو انگشت پنهان نمی شود. اگر امروزه افتخارات را دیگران از خود حساب می نمایند و شکست ها را به نام فضل یا داکتر عبدالرحمن، انگشت شماری میکنند، این نامردی ای ست که همیشه در قاموس شورای نظار وجود داشته، بوده و دیده می شود؛ مثلی که امروزه خوش بین های مسعود و شورای نظار از ارتباطات مسعود با روس و آی. اس. آی انکار می کنند. روزگاری خواهد رسید که بگویند اگر داکتر عبدالرحمن نمی بود، همین شهرت بد و نیک را نیز احمد شاه مسعود نمی داشت.

عبدالرحمن، نخستین کسی بود که از تلویزیون کابل، تسلیم صلح آمیز و سقوط حزب دموکراتیک خلق حاکمیت داکتر نجیب الله را با موافقهء داکتر نجیب، روس، ملل متحد، آی. اس. آی و مسعود از طریق رادیو و تلویزیون بیان نمود. او مسعود را بهتر از دیگران و خود مسعود می شناخت که یک مکار جاه طلب، بزدل و دسیسه ساز است و مسعود او را می شناخت که یک مارکسیست با ایمان و ضد روسی است.

اگر حقیقت را بی پرده و آشکار بگویم، در پنجشیر و اندراب برویم و کار های داکتر عبدالرحمن را بررسی کنیم، داکتر عبدالرحمن را همه به نام شعله یی می شناسند. او از هیچ کسی در جبههء پنجشیر، کمتر نه جنگیده است. او به نام داکتر و به نام مسئول سیاسی و مغز متفکر شوری نظار مشهور بود و در جنگ های پنجشیر و شمال، نقش بزرگ و انکار ناپذیری را ایفا کرده است. او رفیق و همفکر اخوان و دین فروشان نبود. او بخاطر

توصیه قوم خود در پهلوی مسعود و به صفت استاد و مشاور سیاسی مسعود و بحیث یک مبارز نستوه - به گفته همزمانش در پنجشیر مبارزه کرده و خار چشم آی. اس. آی بوده و قربانی آی. اس. آی و شورای نظار شده است.

داکتر عبدالرحمن از من کوچک، ولی دوست نزدیک من بود. شب ها و روز ها با هم یکجا بودیم. من مخالف همکاری داکتر عبدالرحمن با مسعود بودم و در هندوستان بارها به او گفتم. هیچ نوع استدلال او نزد من مورد قبل نبود و نیست. او مرد با غرور بود و تا آخر از مسعود دفاع می کرد. او گناه های مسعود را اشتباه می گفت. به جاسوس بودن مسعود قانع بود و با خنده می گفت: هر کس که در سطح مسعود قرار بگیرد، دستگاه های جاسوسی از وی جاسوس می سازد. بدون همکاری با دستگاه جاسوسی دول، دوستی امکان پذیر نیست. ارتباطات مسعود را با چندین دستگاه جاسوسی دنیا تأیید می - کرد و جاسوسی های مسعود را در عالم سیاست، معمولی می می گفت و خجالت زده از سرش می گذشت.

او جنرال بسم الله را مرد کینه دل و به نام شترمایه یاد می کرد. صالح، رییس امنیت و قانونی را دلچک می نامید. عبدالله را ماده رند می گفت. جنرال فهیم را سرتنبه و احمق می نامید. استاد ربانی را «مرده زنده آزار» می گفت...

سرانجام این مار گیر (داکتر عبدالرحمن) توسط ماران آستین خودش، یعنی شورای نظار، مانند پهلوان احمد جان، کشته شد.



حفیظ «آهنگرپور»



عبدالمجید «کلکانی»

تجویز تجزیهء افغانستان به شمال - جنوب در سال ۱۳۶۴.ش^۹

محمد حسن «شرق»

آرزوی هر نویسنده با ابراز نظریات اش، در مسایلی ملی و بین المللی، جلب توجه و ستایش مردم است، اما شفافیت قضایا در کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» به روشنی قرار دادن مردم به جریان وقایع کشور شان است، نه جلب توجه، و نه ستایش مردم از نویسنده آن.

از آن رو در تجزیه و تحلیل چنین روندی خواهی نخواهی چهره هایی بی پرده شده اند و کارنامه هایی تحت مشاجره و بحث قرار گرفته اند که در انتقال مسکوکات تاریخی افغانستان در اتحاد جماهیر شوروی، در تجویز تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب و در تحریف طرح نمایندهء سرمنشی ملل متحد در تشکیل حکومت مورد قبول مردم، و با اعمال ناشایست دیگر، منافع مردم افغانستان را در مقابل منافع دیگران نادیده می گرفتند و زیر پا می کردند. بنأ تعداد زیادی از جستجوگران حوادث پیشآمده، با شنیدن افشای چنین عناصر بی عرضه، با دلچسپی خارق العاده در جستجوی کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» می شوند. در کنار آن، مفسرین کارنامه های داکترنجیب الله، دست به تحریف متن کتاب و جعل هویت نویسنده آن می زنند و سخن های نامستندی را بدون هیچ مدرک و دست آویزی، به توجیه دو-سه تن از دارد و دستهء خویش به اصطلاح رفقا، بالای هم چیده و به هر در و دروازه ای که میرسند، می نویسند و به هر کنج و کناری که می روند، داد میزنند که: حسن شرق، وابسته به شوروی ها بود.

از جانب دیگر، بسیاری از تحلیلگران وقایع کشور، علاقه مند آن شده اند تا شفافیت بیشتری روی قضایایی مانند دستبرد به آثار باستانی، تجویز تجزیهء کشور و تحریف طرح

^۹ - گنجاندن این نوشته در این مجموعه با ادعا و تعریف ماجرای طلاها، هرچند مقداری از مسیر هدف، به حاشیه می رود، اما چنان چه از آدرس شخص مهمی آمده است، نمایی از داخل سیستمی را نیز شرح می دهد که با فروپاشی، لغزش بزرگ در غرقاب سیاسی افغانستان بود. این شرح، کمک می کند افراد و اشخاصی را بشناسیم که در نوبت های حضور بیگانه، چه گونه با نقاب مدعیان عدالت، مساوات قومی و اجتماعی، چیزی بیشتر از کسانی نیستند که امروزه با افرادی همانند پدرام، ستر عورت شده اند تا اندام هایی در هرزه درایی سیاسی دخیل باشند که موجودات بی ریشه، مهاجر، مزدور و ناقلین بخارایی، به نام پدیده ی «ستمی»، برای ما میراث مانده اند. م.ع

نمایندهء ملل درختم جنگ های افغانستان، انداخته شود. بناً بدون توقف روی ادعا های نامستند، برمی گردیم به متن کتاب، که در آنجا گپ، بالای سابقهء داشتن و نداشتن با شوروی ها نیست، بلکه در آنجا پرس و پال بر سر این است که چرا و برای چه؟ به ارزش یک میلیارد دالر، طلای ذخیرهء د افغانستان بانک، جمع آثار باستانی طلا تپه، تنگاتنگ با خروج عساکر شوروی از افغانستان با نادیده گرفتن همه مقررات کشور به اختیار بانک های شوروی گذاشته می شدند. در آن کتاب، موضوع اصلی و عمده، تجویز تجزیهء افغانستان به شمال - جنوب، خواست زمداران شوروی توسط بردگان شوروی در افغانستان است.

گفتگو بر سر آن است که چگونه در سال ۱۳۶۶ هـ ش، چنین عملی منحوس، نامطلوب و ضد ملی و تمامیت ارضی افغانستان، عملاً پا به عرصهء وجود می گذارد؟ نه اینکه رفیق فلانی از زبان رفیق فلانی، پشت بام خاله کوکو به رفیق فلانی قصه می کرد که:

حسن شرق، همراه با ستمی ها به کمک ایران و به اشارهء شوروی های ضد حکومت مخالف شوروی و مردمی مرحوم داکتر نجیب الله، کوتاه می کرد. عجب! آنهم به روزهایی که بیش از شصت هزار عساکر شوروی جهت حمایت ح.د.خ. هنوز در افغانستان حضور داشت.

در واقع حساسیت و بی موازنه شدن مفسرین کارنامه ها، از افشای سه موضوع که همان روز های اول صدرات به آن مواجه شده بودم، سرچشمه می گیرد.

۱. انتقال طلای مسکوک ذخیرهء دافغانستان بانک در اتحادیهء جماهیر شوروی با گذشت چهار روز از تقرر (۶ جوزا ۱۳۶۷ هـ ش) به حیث صدراعظم، با تلاش های زیاد نتوانسته بودم به استثنای سه نفر از دوستانم، سید امان الدین امین، داکتر نعمت الله پژواک و عبدالغفار فراهی، اشخاصی را که حداقل به مردم شناخته شده و غیر حزبی باشند به عضویت در کابینه جذب نمایم، زیرا اکثر آنانی که سرش به تنش می ارزید از ایتلاف و همکاری تحت قیادت با داکتر نجیب الله در آن روزها سرباز میزدند. بناً طرف های شام دهم جوزا، به یاد روزهایی که ما اعتباری داشتیم و مردم به ما اعتمادی، بالای چوکی صدرات چمباتمه زده و پینکی میرفتم که خانه سامان صدرات آمد و گفت:

«داکتر محمد کبیر، وزیر مالیه حکومت کشتمند با شما کار دارد!» با شناخت و سابقه ای که با او داشتم به گرمی او را پذیرفتم. درحالی که سراسیمه می نمود گفت: «طللای ذخیره دافغانستان بانک باربندی شده و آماده انتقال از طریق فضا به اتحادیه جماهیر شوروی است.»

با شنیدن این خبر با خود گفتم، ماشالله چشم بد دور! عجب صدراتی و عجب صلاحیتی! رفقا به فکر ربودن بانک اند و جناب به فکر تشکیل کابینه به آنان؟! واقعاً خبری بود دردناک، تاسف آور و خلاف انتظاربرایم؛ زیرا در حالی که هیچ یک از اشخاص شناخته شده و سابقه دار حاضر به قبول صدارت تحت زعامت داکتر نجیب الله نشده بودند، من برای تحکیم دوباره حکومت مرکزی و تلاش برای ختم جنگ و آشتی ملی از صمیم قلب همکاری با اوشان را پذیرفته بودم.

متقابلاً جناب شان بدون توجه و اطلاع حکومت، ذخایر طلا را، آنهم به روزهایی که مردم خواهان تاوان جنگ از شوروی بودند به شوروی انتقال می دادند و بدین وسیله لکه ننگ رفیقانه را به پیشانی ام تپه می زدند. بناً با سپاس و احترام، از اعتماد و همکاری داکتر محمد کبیر تشکر نمودم. در حالی که در پاداش چنین خدمتی به مردم افغانستان و حفظ آبرویم، سزاوار دست بوسیدن بود، روی او را بوسیدم و خواهش نمودم تا همکاری را با حکومت من بپذیرند. او با محبت پذیرفت. سپس به وی گفتم تا زمانی که فرمان تقرر شما به حیث رییس د افغانستان بانک، صادر شود، مواظب امور د افغانستان بانک باشید. با وجودی که از گفته هایش سرم دور می زد، به یادم آمد:

غلام حسین جوینی، زمانی که رییس د افغانستان بانک بود، برایم قصه می کرد که: در سال ۱۳۶۲ هـ.ش، آل خیموف، رییس بانک مرکزی اتحاد جماهیر شوروی، از من دعوت نموده بود تا درباره معاملات دو جانبه ی بانکی در مسکو مذاکره نمایم. در آخرین روزهای دعوت که واقعاً دعوت فوق العاده و بی سابقه بود، برایم گفتم: «تمام دارایی های ایران را در امریکا، حکومت امریکا مصادره کرده اند. شما هم یک مقدار طلا در بانک نیویارک دارید. برای اینکه از مصادره آن توسط امریکا جلوگیری شود، بهتر است آن را به بانک های شوروی انتقال دهید.» برایش گفتم: «متأسفانه حکومت افغانستان از بانک ها و حکومت امریکا و بعضی از کشورهای اروپایی مقروض هست و همین که در انتقال طلا از امریکا به اتحاد جماهیر شوروی اقدام کنیم، آنها قروض خود را مطالبه خواهند کرد. در

آن صورت به ما چیزی نخواهد ماند که در کشور شما انتقال داده شود.» او با تشکر از اظهاراتم به موضوع خاتمه داد.»

بنابراین بعد از بازگشت به کابل به خدمت کشتمند صاحب، رییس شورای وزیران، جریان مذاکره خود را با رییس بانک مرکزی شوروی - خصوصاً در باره انتقال طلای ذخیره افغانستان در بانک نیویارک به اتحاد جماهیر شوروی به عرض رسانیدم. جناب کشتمند، گفته هایم را تایید کردند. از آنجایی که سید امان الدین امین در حکومت سلطان علی کشتمند، معاون شورای وزیران (صدارت) در امور اقتصادی و بانک ها بود، موضوع طلای ذخیره د افغانستان بانک را از او پرسیدم.

او گفت: داکتر محمد کبیر رنجبر، عضو کمیته مرکزی جناح پرچم ح.د.خ. که به حیث رییس د افغانستان بانک به رتبه وزیر، اجرای وظیفه میکرد، توسط ورقهء عرض، درخواست منظوری انتقال طلای ذخیره د افغانستان بانک را به بانک تجارت خارجی اتحاد جماهیر شوروی نمود تا بانک مذکور، طلای متذکره را در بازار های جهانی بفروشد و اسعار و مفاد سالانه آن را بنام د افغانستان بانک، ذخیره نمایند.

برایش گفتم که: قسمت زیادی طلای ذخیره د افغانستان بانک، طلای مسکوک اند و فروش آن به وزن، خلاف منطق و غیر قابل قبول می باشد. به هر حال، من با فروش طلای مذکور موافقت ندارم و بهتر است از ارایه چنین پیشنهادی به شورای وزیران (صدارت) صرف نظر نمایید.

رنجبر صاحب گفت که: در زمینه، مذاکرات دوام دار با بانک تجارت خارجی اتحاد جماهیر شوروی انجام شده است و آنها حاضر شده اند که در فروش آن به بازار های بین المللی اقدام و عواید اسعاری را در یک حساب دیپوزیت، به مفاد نزد خویش نگه دارند.

برای رنجبر صاحب گفتم که: اگر قرار باشد که طلا به فروش برسد، چرا از طریق اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته و زمینه تبلیغات منفی را مساعد ساخت؟ در حالی که فروش آن از طریق بانک های امریکایی و اروپایی طرف معامله د افغانستان بانک نیز مطلوب و میسر است. به هر صورت، حالا موضوع فروش طلا را فراموش نمایید.

موضوع عدم موافقهء خویش در باره انتقال طلا به اتحاد شوروی را خدمت جناب کشتمند صاحب به عرض رسانیدم؛ اوشان نظر مرا تایید کردند، اما در روز هایی که آوازهء تقرر

من به حیث صدراعظم، سرزبان‌ها افتاده بود، یکی از کارمندان آرشیف، ورقه‌های عرضی را آورد که در باره انتقال طلای ذخیره‌های افغانستان بانک به بانک خارجی اتحاد جماهیر شوروی - جهت فروش بود و به امضای کشتمند صاحب رسیده بود و برایم گفت امضای شما در ورقه فراموش شده! لطفاً امضا نمایید؛ زیرا مروج بود که ورقه‌های عرضی روی مسایل اقتصادی، اول از طرف معاون صدراعظم در امورات اقتصادی و سپس از جانب شورای وزیران امضا می‌شد. به مأمور آرشیف صدارت گفتم: چون به فروش طلا توسط بانک خارجی اتحاد شوروی موافقه نداشتیم، بناً فهمیده، ورقه‌های عرضی را امضا نکردم. با وجود آن، ورقه‌های عرضی به داکتر نجیب‌الله، رئیس جمهور، جهت انتقال طلا به اتحاد جماهیر شوروی، ارسال می‌شود.

درگیر و دار چنین ماجرای با داشتن القاب بالابلند صدارت، واقعاً احساس درمانده‌گی و تنهایی می‌کردم؛ زیرا از عدم موافقه سید امان‌الدین امین و گفته‌های غلام حسین جوینی برمی‌آمد که در این معامله، پای معامله‌گران شوروی در میان است و این، دنباله همان ماجرای است که آل‌خیموف از جوینی انتظار داشت. ورنه امکان آن وجود داشت که رئیس افغانستان بانک با همه معلوماتی که در باره تجارت و قرارداد‌های بین‌المللی داشت، به جای کسب موافقه شورای عالی افغانستان بانک و تصمیم مجلس وزرا که آن هم در چنین معامله مهمی ایجاب فیصله شورای ملی را می‌نمود، تنها به اخذ هدایت رئیس جمهور در انتقال سکه‌های تاریخی و خشت‌میله‌های طلا به اتحاد شوروی مبادرت می‌کرد. با وجود آن، خدا گفته تیلیفونی به اطلاع رئیس جمهور رسانیدم که: طلای ذخیره افغانستان بانک را بدون اینکه مرا خبر کنند به اتحاد جماهیر شوروی انتقال می‌دهند؛ در بازگشتاندن آن توجه جدی حضور شما را انتظار دارم. فرمودند: این معامله، قبل از تقرر شما صورت گرفته است و به شما ارتباطی ندارد. عرض کردم: بدبختانه انتقال آن به روزهای تقرر تصارف می‌کند که هنوز جهت کسب رای اعتماد به شورای ملی نرفته‌ام و در صورت صدور آن، جرئت رفتن به ولسی جرگه و پرس و پال و کلا را ندارم. فرمودند: اختیار با شماست. هر طوری که لازم می‌دانید عمل کنید و تیلیفون قطع شد. سپس به آمر امنیتی میدان هوایی کابل گفته شد که از انتقال محموله‌های افغانستان بانک به اتحاد جماهیر شوروی، جداً جلوگیری نماید. او گفت: امروز برای انتقال آورده بودند، اما در اثر خرابی هوا، طیاره شوروی در میدان نشسته نتوانست و دوباره آن‌ها را به بانک

برده اند. به هر صورت مانع انتقال آن ها شوید و ضمناً به د افغانستان بانک هدایت داده شد تا همین فردا (۱۱ جوزا ۱۳۶۷) موضوع را به عرض ریاست جمهوری برسانند و هر چه زودتر، صندوق های طلا را بجای اولی آنها جابجا کنند.

ریاست جمهوری به روز ۱۴ جوزا، کاپی ورقهء عرض بانک را که حاوی احکام رییس جمهور بود به صدارت ارسال داشتند.

تاریخ انشأ و احکام در ورقهء عرض، گواه آن است که مبادرت در انتقال و اجبار در بازگشت طلا به روزهای مقرری ام به حیث صدراعظم تصادف می کند که رییس د افغانستان بانک، صلاحیت و حق نوشتن ورقهء عرض را به نسبت اینکه او عضو کابینه ای بود که سقوط کرده بود، نداشت، ولی با زیر پا کردن مقررات با جملات غیر واقعی و فرار از واقعیت، جهت گمراهی خواننده گان، ورقهء عرض را می نویسد و به امضای رییس جمهور جهت معطلی فروش طلا می رساند.

به هر صورت، خوشبختانه طلای ذخیرهء د افغانستان بانک، ارسال نشد و سکه های طلا در اثر همکاری محمد کبیر، دوباره در صندوق های فولادین جابجا شدند.

افسانهء سکه های تاریخی طلا و فروش تولکی آن ها:

به استناد اسناد بجا مانده در خزانه داری کل، باسقوط سلطنت اعلی حضرت امان الله خان و رفت حبیب الله کلکانی به حیث پادشاه و بازگشت سپه سالار نادرخان به کابل، دار و ندار خزانه ها، حتی دوائر دولتی از جانب طرفداران و مخالفین آنان به یغما برده شده بود و به روزهای اول صدارت محمد هاشم خان، خزانه های دولتی از بی پولی، مثل دهل لالا گل، دنگ دنگ می کرد. ناگفته نماند که در آن سال ها، پول مروج هم در افغانستان، سکه های طلا، نقره و مس بود که بنام شاهان افغانستان، بخارا، روسیه، ایران، هند، انگلستان و بعضی از کشور های دور و نزدیک، سال ها سال قبل ضرب شده بود و بین مردم، داد و ستد می شد.

محمد هاشم خان صدراعظم، بعد از ترویج نوت های کاغذی، به اصطلاح آن روزه، کاغذ به مردم می داد و از مردم عوض مالیات، طلا و نقره جمع آوری می کرد و ضمناً از اسعار خارجی به دست آمده از اموال صادراتی در بازار نیویارک طلا می خرید و به حیث پشتوانهء بانک، ذخیره می نمود، ولی مردم در کوچه و بازار، وی را متهم به جمع آوری

طلا برای بازماندگانش می کردند. با کمال تاسف و شرمندگی از آن جمله خودم (در اتحادیهء محصلین ۱۳۲۹ هـ.ش) نادانسته به گفتهء دیگران به وی ناسزا گفته بودم. حال آن که جناب شان شش تن و هفت صد کیلوگرام از آن جمله پنج تن سکه های تاریخی طلا را در خزانهء د افغانستان بانک و یک میلیون و چهارصد هزار اونس طلا در بانک نیویارک - مجموعاً به ارزش دو میلیارد دالر برای مردم افغانستان ذخیره کرده بود، و جزء دارایی بیت المال تا روزی که مسؤول صدارت بودم، موجود بود.

در زمان محمد داود، نظر محمد خان، رییس عمومی خزاین، پیشنهاد کرده بود که پنج تن طلای مسکوک به وزن، قید دفتر است، حالآن که از نقطه نظر سوابق تاریخی، دارای قیمت بالاتر از طلای مروج است و احتمال تعویض طلای مسکوک به غیر مسکوک وجود دارد. بناً از طرف صدارت، هیأتی به شمول نظر محمد خان و صوفی عبدالحمید، رییس سکوک و مورخین نامور کشور، احمد علی کهزاد و عبدالحی حبیبی و چند باستان شناس (متاسفانه اسامی شان فراموش شده است) جهت تفکیک و قیمت گذاری طلای مسکوک از غیر مسکوک در خزاین د افغانستان بانک، مقرر شدند.

هیئت موصوف، هر گرام طلای مسکوک را نظر به قدامت تاریخی آن ها، ده گرام طلای مروج قید می کند و به جمع خزانه داران بانک به وزن پنج تن، اما به ارزش پنجاه تن طلای مروج قید می شود تا بدین وسیله از تعویض طلای مسکوک به طلای مروج و سوء استفاده از آن جلوگیری به عمل آید. هیئت مذکور با کارکنان خزانه داری کل، طلای مسکوک هر کشور را بنام شاهان همان کشور از هم تفریق و وزن می کنند و در خریطهء های مخصوص لاک و مهر و تحویل خزانه داران می نمایند و برای حفاظت بیشتر و جلوگیری از دستبرد به آنها، وزارت مالیه از کمپنی اونیماک آلمان، صندوق های بزرگ فولادین و قفل های مخصوص خریداری و سکه جات را در آن ها جابجا می کنند.

از جملهء هیئت فوق الذکر، پوهاند حبیبی در صفحهء ۲۸۸ «د افغانستان تاریخی پیش لیک»، اثر با ارزش شان در سال ۱۳۵۲ هـ.ش نوشته اند که: مقدار طلای مسکوک ذخیرهء د افغانستان بانک، پنج تن و یکصد و هشتاد کیلو و ششصد و پنجاه گرام اند.

داکتر محمد کبیر، بعد از تقرر به حیث رییس د افغانستان بانک در مجلس وزرا، گزارشی را که دربارهء طلای ذخیرهء د افغانستان بانک، تهیه کرده بود می خواند و ضمناً گفت:

«آثار باستانی طلا تپه در صندوق های سرباز به کنار طلای آماده به صدور- بدون هیچ سند و مدرکی گذاشته شده است.»

وزرا از شنیدن موضوع شگفتی آور که واقعاً همه را شگفت زده کرده بود، هیئتی را مرکب از داکتر نعمت الله پژواک منشی مجلس وزرا، غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی (خاد)، محمد خان جلالر وزیر تجارت، سلطان حسین وزیر پلان، حمیدالله طرزی وزیر مالیه و داکتر محمد کبیر رییس د افغانستان بانک، مقرر نمودند تا موضوع را تحقیق و نتیجه را به مجلس وزرا ارایه کنند.

هیئت موصوف بعد از روزها تدقیق و تحقیق به مجلس وزرا گزارش دادند که: «با کمال تأسف، آثار باستانی طلا تپه، مربوط موزیم کابل، بدون اسناد از موزیم خارج و در خزانه آورده شده بود. ما آن چه موجود بود دسته بندی و به دفاتر خزانه ثبت و با حضور داشت خزانه دار در صندوق های مخصوص بانک لاک و مهر و تحویل خزانه دار نمودیم.»

آثار باستانی طلا تپه که گاه بیگاه به نمایش گذاشته می شود، همان هایی اند که حکومت انتقالی، مانع صدور آنها به شوروی شد و با حضور داشت شش نفر از وزرا با دیگر سکه های طلا، تحویل خزانه دار بانک می شود.

در باره باز بودن صندوق ها و از بین بردن اسناد، نظریه ای این بود که احتمالاً بعد از منع صدور به اتحاد شوروی، مال بی صاحب و بی سند گفته اند و صندوق ها را باز کرده اند و ... ؛ اما کی و برای چه؟ متأسفانه در اثر عدم همکاری و حمایت از اشخاص مظنون، در چند ماه صدر اتم، موضوع به نفع مظنونین، سردرگم، بی نتیجه و پا در هوا می ماند.

هنوز گفت و شنود انتقال بی موجب ذخیره د افغانستان بانک و شک و تردید ها به این و آن، در باره باز کردن صندوق های آثار باستانی ادامه داشت. هنوز به اصطلاح عرق پای هیئت وزرایی که سکه های تاریخی و آثار باستانی طلا تپه را جابجا کرده بودند، نه خشکیده بود و هنوز قفل صندوق هایی که داشته های خود را دو باره یافته بود، شورک می خورد که سر و صدای دستبرد دیگری باز هم به بزرگ ترین ثروت ملی کشور بالا می گیرد که گویا اشخاص با صلاحیت و بی مسوولیت، در آخرین روزهای زعامت داکتر نجیب الله، با ارزش ترین آثار تاریخی را، بدون قید و جمع مامورین از خزاین د افغانستان بانک و موزیم کابل، خارج می کنند. پیوست به همین روزها، گروهی هم تبلیغاتی را به

راه انداخته بودند که، صندوق های لاک و مهر شده توسط آنانی که پاسپورت های سیاسی دارند از ریاست جمهوری به سفارت افغانستان در دهلی انتقال داده می شود.

خوشبختانه در این اواخر، تعبیر و تفسیر طرفداران و مفسرین کارنامه های داکترنجیب الله، برخلاف ادعای مخالفین شان، مبین آن است که رییس جمهور، برای این که آثار باستانی که معرف تاریخ کهن سرزمین مقدس افغان ها است از دستبرد غارتگران و دزدان و قاچاقبران حرفوی در امان مانده باشند، شخصاً آن ها را مخفی می کنند و قسمتی را در اطاق مخصوصی که باز و بسته کردن آن منحصر به شخص رییس جمهور می باشد، انتقال می دهند. ناگفته نماند که چنین اطاق منحصر به فرد ویا چنین مخفی گاهی جهت حفاظت اموال دولتی در اسلاف و اخلاف ریاست جمهوری سابقه نداشته اند. بناً ابتکار شخص مرحوم داکترنجیب الله در حفظ و حراست اموال ملی - به شکل بی سابقه آن دخیل می باشد؛ چنانچه طرفداران مرحوم داکترنجیب الله نوشته اند که:

قبل از بسته شدن موزیم کابل نسبت حملات راکتی مجاهدین، او (داکترنجیب الله) همه آثار باستانی طلا تپه را (باید می نوشتند قسماً آثار طلا تپه را، زیرا قبلاً قسمت عمده آن ها را شش نفر وزیر در صندوق های فولادین، قفل زده بودند) تحت نظر مستقیم خودش به زیرخانه بانک مرکزی، جایی که طلای مملکت محفوظ است، منتقل و در اطاق مخصوصی که تنها رییس جمهور، صلاحیت باز کردن آن را دارد، قرار می دهند. به ادامه می نویسند:

«بلی، میراث کبیر افغان ها و ثروت بزرگ آن ها، از دستبرد دزدان و غارتگران بی رحم و قاچاقبران حرفوی نجات یافته، آنهم به شهامت و هوشیاری یک شخص و یک رییس جمهور، داکترنجیب الله. او که آخرین روز های حاکمیت اش بود (ماجرای انتقال سکه های تاریخی و آثار باستانی طلا تپه در اتحادشوروی، مصادف با اولین هفته های حاکمیت شان بود) و در لحظات سقوط دولت و حزب اش قرار داشت، به فکر نجات بزرگترین ثروت ملی کشور می افتد و آن را با هوشیاری کامل مخفی می کنند و نجات می دهند.»

ادعای طرفداران و مفسرین کارنامه های مرحوم رییس جمهور، دلالت به آن دارد که رفقا از محل مخفی گاه و اطاق مخصوص که صلاحیت باز کردن آن متعلق به شخص رییس جمهور بوده است، مطلع اند و برای اینکه خدای ناخواسته خدمات رییس جمهور در اثر تبلیغات دشمنان شان خدشه دار نشده باشد، بهتر است رفقا، احساس مسوولیت رفیقانه

کرده و محل مخفی گاه و اطاق مخصوص را به اطلاع مردم خویش برسانند تا تا سیه رو شود هر که در او غش باشد. در غیر آن، مردم به گفته و چشم دید آنانی صحنه خواهند گذاشت که در صفحات ۳،۴ و ۴،۴ چاپ اول و در صفحات ۴۶۶ و ۴۶۸ چاپ دوم کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» منتشر شده است.

تجویز تجزیه افغانستان به شمال و جنوب:

سوانح نگاران و مفسرین کارنامه های داکتر نجیب الله، رییس جمهور، توضیح و تفسیری را که در تجویز تجزیه افغانستان به شمال و جنوب در کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» داده شده است، مردود شمرده و می نگارند که: واقعیت این است که دکتور نجیب الله، برعکس ادعای دروغین حسن شرق، مخالف تشکیل حکومت شمال به مثابه بدیل حکومت مرکزی و مخالف با تحکیم مواضع احمدشاه مسعود در ساحات وسیعی از ولایات شمال بود و این اقدامات را پلانی در راستای سیاست های مسکو- جهت تأمین و تضمین مصونیت سرحدات اتحادشوروی و مغایر منافع ملی کشور می خواند. او متعقد بود که تعمیم این پلان در نهایت به تجزیه افغانستان منتج می شود. بعداً موصوف (داکتر نجیب الله) با قاطعیت در یک جلسه هیئت اجراییه ح.د.خ، توأم با عصبانیت ادامه داد: رفقا! دقیق و با مسوولیت می گویم که این، پلان تجزیه افغانستان است و من حاضر نیستم مسوولیت تاریخی آن را به عهده بگیرم. از همین حالا اگر کدام تان حاضر هستید، بسم الله، اما در صورت موافقت شما، من حاضر هستم از تمام مقام ها استعفا بدهم.

ما هم باور داریم که مرحوم داکتر نجیب الله با فهم و دانشی که داشتند، بخوبی می دانست که تعمیم پلان تشکیل حکومت خودمختار ولایات شمال هندوکش، در نهایت به تجزیه افغانستان، منتج می شود. بناً جان مطلب و سوال در اینجا است که چرا جناب شان شخصاً در پیاده کردن چنین طرحی که به فرموده خودشان، منافع شوروی و تجزیه افغانستان را در برداشت در سال ۱۳۶۶ هـ.ش، بعد از رسیدن به مقام ریاست جمهوری به آن اقدام می- کنند؟

داکتر نجیب الله، عضو کمیته مرکزی ح.د.خ از جناح پرچم که خود یکی از ستمی های تجزیه طلب بود، به فرمان مبارک خویش به حیث کفیل صدراعظم، ۹ ولایت شمال هندوکش با ۱۷ نفر اعضای کابینه آن را مقرر می نمایند؟ او به ولایات ۹ گانه شمال

کشور: مزار شریف، بدخشان، تخار، کندز، بغلان، شبرغان، سرپل، میمنه و بامیان هدایت می دهد تا بجای حکومت مرکزی، از اوامر حکومت خودمختار شمال، پیروی نمایند. مصیبت بارتر این که: به فرمان ریاست جمهوری، سمت شمال با قوای نیرومند نظامی، مجهز به جدیدترین اسلحه، قرار ذیل تقویه و تحکیم می شود:

۱. فرقه قومی ازبک ها، تحت قوماندانی دگر جنرال دوستم، عضو کمیته مرکزی ح.د.خ.
۲. فرقه قومی مردم اسماعیلیه به قوماندانی جنرال سید جعفر، نواسه سید کیان.
۳. یک غند قومی از دری زبان ها در ولایت تازه تشکیل شده «سرپل».
۴. یک غند از پشتو زبان ها در ولایت بلخ (مزار شریف).
۵. قول اردوی سمت شمال به قوماندانی دگر جنرال جمعه اخک و معاونیت دگر جنرال منوکی منگل، اعضای کمیته مرکزی ح.د.خ.
۶. قرارداد مخفیانه حفاظت سالنگ جنوبی به قوماندانی یکی از قوماندان های جمعیت اسلامی.

قوای گفته شده، دارای قطعات هوایی، دافع هوا و چند غند زره دار که مثل یک اردوی مستقل اند، به حکومت شمال هندو کش، ضمیمه شده بود. با تشکیلات ملکی و نظامی در سمت شمال، داکتر نجیب الله، حق بجانب بودند که در یک جلسه رفقا فرموده بودند که رفقا! دقیق و با مسوولیت میگویم که این پلان، پلان تجزیه افغانستان است.

به هر صورت، هنوز شش ماه از حکومت خودمختار در مزار شریف و یا به فرموده مرحوم داکتر نجیب الله شهید: «پلان تجزیه افغانستان» نگذشته بود که به حیث صدراعظم، قرعه فال به نام من بی چاره زدند.

قبولی صدارت در آن روزها، لکه ای بود که با مرگ هم زدوده نمی شد، ولی من به امید این که تشکیلات منحوس شمال کشور واژگون شود، با همه بدنامی هایش، آن را پذیرفتم و بایستی بعد از تشکیل کابینه، جهت اخذ رأی اعتماد به ولسی جرگه می رفتم؛ ولسی جرگه ای که اکثریت اعضای آن، گماشته گان دولت و تحت نظر مستقیم خادی ها، پا به عرصه وجود گذاشته بود و زیر سلطه پنج عضو دفتر سیاسی ح.د.خ، صالح محمد زیری، غلام دستگیر پنجشیری، میر صاحب کاروال، نیاز محمد مومند و نجم الدین کاویانی و

چندین عضو دیگر کمیتهء مرکزی ح.د.خ که به حیث وکیل در ولسی جرگه آورده شده بودند، تشکیل جلسه می دادند، حاضر می شدم و خط مشی حکومت را که رییس جمهور توسط سرمشاور خویش فرستاده بود، می خواندم و استدعا می کردم تا حکومت شمال افغانستان را به حیث یک واحد اداری خودمختار، به تصویب برسانند. در چنین فضای خفقان آوری که پشت انسان از دیدن آن می لرزید، هرچه باداباد دل به دریا زدیم و آن چه را در خط مشی حکومت جدید که مبین تحکیم حکومت مرکزی و در واقع نفی خودمختاری ها بود و بجای خط مشی یا هدایت ریاست جمهوری، رقم زده و چاپ کرده بودم، به اعضای ولسی جرگه توزیع و بنام خداوند بزرگ و سربلندی و وحدت مردم و یک پارچه گی افغانستان، به خواندن گرفتم. هنوز بیانیه ادامه داشت که با سخن های نامأنوس و گفته های تهدید آمیز نجم الدین کاویانی، عضو دفتر سیاسی ح.د.خ و وکیل در ولسی جرگه و هیاهوی چند ستمی دیگر که نادیده گرفتن حکومت خودمختار شمال را در خط مشی حکومت، خیانت ملی می خواندند، مواجه شدم.

در ختم بیانیه، منتظر آن بودم که وکلاب ولسی جرگه، خصوصاً نمایندگان ح.د.خ از دادن رأی اعتماد خودداری خواهند کرد، ولی برعکس آن چه پنداشته بودم، با وجود داد و فریاد کاویانی و های هوی ستمی ها، اکثریت کامل وکلا، چه حزبی و چه غیر حزبی، به یکپارچه گی افغانستان و تحکیم حکومت مرکزی، رأی اعتماد دادند؛ ولی باز هم تجزیه طلبان با نادیده گرفتن فیصلهء ولسی جرگه، همزمان با استعفای صدراعظم در جدی ۱۳۶۷ هـ.ش، با موافقهء رییس جمهور، مرحوم داکتر نجیب الله و جنرال گرموف، قوماندان اردوی متجاوز شوروی در افغانستان، قرار داد نامطلوب و معاهدهء ننگینی را تحت نام «ولایت تاجیکان» در شمال هندوکش که بارها ننگین تر از معاهدهء گندمک و خط دیورند است، با یکی از قوماندانی های جمعیت اسلامی امضا می کند، اما ولسی جرگه برای این که موضوع «ولایت تاجیکان»، بین وکلا تفرقه و جنجالی را ایجاد نکند، از حضور صدراعظم جدید در ولسی جرگه جهت اخذ رأی اعتماد تا ختم مامویت شان، معذرت می خواهند. بناً به یاد بود آن روزها، دست آن وکلای شریف و نجیب ولسی جرگه را می بوسم که با قبول هر نوع مخاطره، طرح تجویز تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب را مردانه وار نپذیرفتند.

تفوی به مردم حق ناشناس باد که داد
بقیامت خم و خمخانه خلد و کوثر خویش

محمد طاهر «هاتف»

توضیح و تفسیر بیشتر در «کتاب تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان».

تحریف طرح نماینده سرمنشی ملل متحد از انتقال قدرت در تقسیم قدرت:
مفسرین کارنامه های مرحوم دکترنجیب الله، رییس جمهور، با گذشت بیست سال از
زامداری شان، هنوز هم به جملهء انتقال قدرت به غیر از خودشان، به ناباوری می نگرند و
آن را نوعی اهانت به ح.د.خ و ریاست جمهوری می پندارند و می نویسند که ادعای دکتر
شرق مبنی بر اینکه گویا رییس جمهور (دکترنجیب الله) حین توظیف اش به تشکیل
حکومت به او گفته بود: «این حکومت، حکومتی است انتقالی که در مرحله اول تقسیم
قدرت و در قدم دوم انتقال قدرت از ح.د.خ به اشخاص غیر حزبی را در بردارد»، ادعایی
است کاملاً دروغ. حال آن که اگر مقدر می بود افتخاری بالای دوره ای نسبت داده میشد،
همانا پای بندی به تعهد بود؛ نه انکار از آن و توافق در انتقال قدرت، مطابق پیشنهاد کور
دو ویز، نماینده ملل متحد از ح.د.خ به اشخاص غیر وابسته، نه تلاش بی هوته برای
مشارکت مجاهدین در قدرت با ح.د.خ که گویا خدا نخواسته بود که آن هم نشد میسر و
سودای خام شد.

کور دو ویز، معاون سرمنشی ملل متحد در دورهء مأموریت اش در افغانستان، نه تنها با
جناح های درگیر در جنگ افغانستان و کشورهای ذیدخل گفتگو هایی داشتند، بل که با
بسیاری از اشخاص با تجربه و صاحب نفوذ کشور هم دید و وادید می کردند.
در نهایت او به این نتیجه رسیده بود که توأم با برآمدن عساکر شوروی، حکومت به
اشخاصی انتقال داده شود که به جناح های درگیر در جنگ وابسته نبوده باشند تا به
همکاری سازمان ملل، انتخابات را جهت انتخاب حکومت مورد قبول مردم، دایر نمایند.
بناً، وی سی نفر از اشخاص تعلیم یافته و بادانش را که واقعاً در جنگ افغانستان - میان
جناح های درگیر در جنگ، بی طرف مانده بودند، در نظر می گیرد و در تلاش می شود تا
رضایت جناح های متخاصم را در انتقال قدرت از ح.د.خ به آن ها جلب نماید.
از آن جایی که تطبیق چنین پیشنهاد، سقوط زعامت ح.د.خ را در برداشت، غربی ها -

خاموشی اختیار می کنند، و اما شوروی ها و حکومت کابل در عین زمانی که بالای نعویض بعضی از اشخاص مورد نظر کوردو ویز با اشخاص مورد توجه خویش، چنه می زدند، جهت گمراهی مردم، روش کمونیستی ح.د.خ را هم چپ و راست می کردند و خط و خال چهرهء اسلامی می دادند و در ضمن، رییس جمهور را وادار می کنند تا ۹ ولایت شمال هندوکش را به حیث منقطه ی خودمختار شمال افغانستان از پیکر حکومت مرکزی - جهت انتقال حکومت از کابل به مزارشریف، جدا نماید.

در روز هایی که طرح تجزیه خاموشانه و بدون سر و صدا مراحل خود را می پیمود، سر و صدا های انتقال قدرت از ح.د.خ به اشخاص بی طرف و با نفوذ - جهت تحت الشعاع قرار دادن طرح کوردو ویز، سر به فلک می کشید و با تعدادی از اشخاص شناخته شده و سابقه دار در داخل و خارج از کشور، آرزوی مذاکره و تفاهم را می کنند.

داکترنجیب الله هم یکی - دو بار در اوایل ۱۳۶۷ هـ ش در بیانیه هایش گفت که: حاضر است برای ختم جنگ و آشتی ملی در صورت توافق، از قدرت کناره گیری نماید، اما هیچ کس به شمول مرحوم داکتر محمد یوسف و داکتر عبدالصمد حامد و بسا شخصیت های شناختهء دیگر، به همکاری چه، که حتی به گفتگو هم حاضر نشدند. در چنین روز و روزگاری که نمایندگان عالی قدر ریاست جمهوری در خارج و جارچی های داخلی در داخل افغانستان از پیدا کردن صدراعظم در مانده و ناتوان شده بودند، قرعهء فال به نام من بی چاره زدند.

منبع:

http://www.farda.org/articles/09_updates/090800/article_h_sharq.htm



حسن «شرق»

عملیات کاسکاد = Kaskad یا طرح تجزیه افغانستان^{۱۰}

انجنیر شیر «سای»

«در دسامبر سال ۱۹۸۱ در مسکو، لیونید بریژنیف به ببرک کارمل دستور داد که برای تثبیت حضور شوروی در افغانستان و الحاق آن با شوروی، زمینه را فراهم کند، مگر طرح بریژنیف بر اساس مخالفت های شدید میان جناح های خلق و پرچم، عملی نشد. عملیات کاسکاد، موظف بود بطور پنهانی کارهایی را برای جدا کردن نه ولایت شمال هندوکش: کندوز، سمنگان، بدخشان، بغلان، تخار، بلخ، جوزجان، بادغیس و فاریاب، انجام دهد و سپس به الحاق آن ولایات به جمهوریت های آسیای میانه شوروی که در آنجا نیز عین اقوام زندگی دارند، پردازد. در ولایات شمالی کشور، غیر پشتون ها، نسبت به پشتون ها در اکثریت استند. کاسکاد می خواست افغانستان با همین نام خود، فقط محدود به جنوب هندوکش شود و در سوی دیگر، پشتونستان بزرگ با حرکت های جدائی طلبانه بلوچ به حیث عامل فعال باقی بماند. عملیات در نظر داشت افغانستان، تجزیه شود و کابل نیز در جمله نه ولایت شمال، تحت کنترل کامل اتحاد شوروی درآید و بقیه مملکت بحال خود گذاشته شود.» (۱)

مورخ شهیر کشور ما، پوهاند دکتور محمد حسن کاکر، در این رابطه می نگارند: «عمال شوروی در کابل در سال ۱۹۸۲، حکومت تابع پرچم را تشویق نمود که برای بقای خود و اعمار سوسیالیزم که در آن مامول شان تحقق خواهد یافت، چاره ای بسنجد. چاره این شد که حکومت در عین حال که بین اقوام غیر پشتون، نسبت به همدیگر حساسیت تولید کند، آنها را وا دارد تا برضد پشتون ها، جبهه مشترک تشکیل نمایند؛ حتی اعضای دفتر سیاسی، به همین منظور موظف ساخته شدند که هر یک ملیشای منسوب به قوم خود را نظارت کنند؛ امامت افغان نگذاشت شوروی و حکومت تابع آن در پروگرام خود کامیاب شوند. آنان با مقاومت موثر خود، آنان را ناکام نموده و هر دو به زودی - یکی

^{۱۰} - نقش ستمیان در تمام ماجرای های تهدید تمامیت ارضی افغانستان در انواع ماسک ها و نقاب ها، شناخته می شود. م.ع

پی دیگری از بین رفتند، اما پروگرام شان از بین نرفت و در ائتلاف شمال، سر بالا کرد که آن را سران حزب وحدت اسلامی، جمعیت اسلامی، شورای نظار، جنبش ملی و اسلامی (ملیشای جوزجانی موسوم به گلم جم سابق) به شمول کته سران کارملی از جمله سترجنرال نبی عظیمی در ۲۱ مارچ ۱۹۹۲ (نوروز ۱۳۷۲) به میان آوردند. این اولین باری در تاریخ افغانستان بود که غیر پشتون ها به تحریک عمال استخباراتی ایران، برضد حاکمیت پشتون، ائتلافی را به میان آوردند و قسمت های بزرگ شمال افغانستان را از حکومت مرکزی، عملاً جدا نمودند. به تعقیب آن، همین پروگرام به شکل تعدیل شده آن، عمدتاً به ابتکار حکومت پاکستان و همچنان حکومت ایران در نتیجه توافقات پشاور (۲۴ اپریل ۱۹۹۲) عملی شد و یک حکومت انحصاری تنظیمی، چهار روز بعد، قدرت را به طور رسمی از همان رژیم ساقط شده عمدتاً پرچمی، به خود انتقال داد.» (۲)

ائتلاف شمال که از استحالۀ دوران حاکمیت وابسته به «کی جی بی» به وجود آمده بود، در حقیقت با اتکا به احمد شاه مسعود، استقرار یافته بود.

شاخه مزاری حزب وحدت، یکی از مؤلفین ائتلاف خنجان (اتحاد نامقدس) بعد از تبدیل شدن شورای نظار به یک فاشیزم نوپای سیاسی، اعتراف میکند: «در این زمینه باید اعتراف کرد که «نظام» شورای نظار، مخصوصاً که دستگاه و امکانات باقیمانده از دوران حاکمیت وابسته به کی جی بی (KGB) را کلاً در اختیار داشت، نسبت به همه مخالفین خود با دست بالاتر، عمل میکرد. به طور مشخص اگر ترکیب انحصاری را در نظر گیریم، ملاحظه می کنیم که در آن، چهره های کاملاً متضادی در راستای هدف واحد (علیه پشتون ها) فعالیت می کردند و این چیزی بود که تقریباً تا لحظات سقوط کابل، همه مخالفین این حاکمیت خونریز و ضد ملی را در حالت فریب نگهداشته و به تکرار آنها را به دام می انداخت.» (۳)

شاخه مزاری حزب وحدت از نقش خود در قبال این فاجعه، یاد آوری نداشت. در حالی که متحدین واقعی ایران بودند و هستند.

نبی عظیمی، کودتاچی معروف، در جملنامه «اردو و سیاست»، از زبان مومن بغاوتگر به شکل دیگری اعتراف میکند:

«مومن... از موضع زور سخن می گفت، در حالی که شخص وی، آن قدر قدرتی نداشت که... عامل این همه شور و هیجان، هر کسی که بود، شخص قدرتمندی به حساب میرفت... بعدها معلوم شد که آن شخص، احمد شاه مسعود بوده است.» (۴)

در مورد مسعود، متحدین جبههء عقیدتی اش می گویند: «مسعود، مغز نظامی است، اما شعور سیاسی ندارد»؛ زیرا او معتقد بود: «ما از جنگ یافته ایم!» *

مسعود، توسل به خشونت و جنگ، ایجاد اختلافات قومی و زبانی را نزدیکترین و مطمئنترین وسیلهء احراز قدرت، تلقی میکرد. او از مقدسات فرهنگ اسلامی و زبان فارسی به حیث حربه و ابزار سیاسی برای حاکمیت انحصاری و نامشروع خود استفاده مینمود و بدین سان، سهم خود را در کشاندن کشور ما به ورطهء جنگ داخلی، ایفاء نمود.

عمال ائتلاف شمال، طبیعتاً با دولت مرکزی که بر وحدت ملی استوار باشد، مخالف بودند، زیرا که این وحدت ملی، استقلال آنها را از بین میبرد. به همین جهت، ضد ملی و ضد وطن پرست بودند.

سقوط ائتلاف شمال، طرح وحدت مجدد افغانستان:

ظهور طالبان به مثابهء عکس العمل امریکا که در تقابل با عمال خارجی ائتلاف شمال، بر ضرورت وحدت مجدد افغانستان، تاکید می ورزیدند، عرض اندام کردند. طالبان با ذهنیت مذهبی از نقش رستاخیز پشتون ها، برای متحد نمودن دوباره افغانستان، استفاده نمودند. مداومت همین ذهنیت ارتجاعی طالبان، یکی از عللی ست که باعث ناکامی موقتی شان شد.

سناریوی طالبان و پیوند آن با تروریسم، بخشی از تغییر سیاست امریکا است که باید جبراً صورت پذیرد.

بازتاب ائتلاف شمال تحت چتر بی ۵۲ (مرحلهء تحقیقی - شناختی) برای تعمیر شبکهء اطلاعاتی امریکا، نهایت ضروری بود. اقلیت های اتنیکی افغانستان می توانند در منطقه، نفوذ دوگانه داشته باشند.

موقعیت جغرافیایی و سوق الجیشی افغانستان {دیوار همالیا، سد غیر قابل عبوری است بر روی هر کسی که از جنوب به قصد شمال این قاره می رود. معبر صعب العبور هندوکش، این گذرگاه طبیعی، آسیای جنوبی را به آسیای مرکزی، وصل میکند} تلاش به سر

تصاحب این بخش کرهء زمین (قلب آسیا به مثابهء چهار راه) سبب عمده ترین منازعات قدرت های بزرگ جهان بوده و است.

حضور سنگین ایالات متحده امریکا در این منطقه ای از جهان، برای تسخیر و کنترل ذخایر عظیم نفت و گاز آسیای میانه و بحیرهء خزر- و مهار کردن قدرت های منطقه یی، جزوی از سیاست منافع حیاتی امریکا، تلقی می شود. موجودیت جغرافیایی و تمامیت ارضی افغانستان به حیث سنگر طبعی در استراتژی امریکا، از اهمیتی خاصی برخوردار است..

ایران به حیث قدرت منطقه یی در افغانستان در سه جبهه، فعالیت دارد: در جبههء اول، اقوام هزاره (بخش از مردم افغانستان) که هویت مذهبی و فرهنگی مشابه به ایران دارند، به عنوان سپر دفاعی، ملت مظلوم ما را هدف قرار داده است. در جبههء دوم، متعصبین فارسی زبان ما که برای «پان ایرانیزم»، کمر همت بسته اند. در جبههء سوم، با دولت افغانستان در روابط سیاسی- اجتماعی و فرهنگی. حضور پاکستان در منطقه، جزوی از سیاست انگلیس- امریکا است. چرا وحدت ملی در افغانستان با بی رحمی، تامین و تعمیر می شود:

در حال حاضر، ستمیان افغانستانی، قصد «بی هویت کردن» افغانستان را دارند. آنان با استفاده از وسایل تبلیغاتی و مطبوعاتی حاکمیت فرهنگی زبان فارسی، در گسترهء انترنیتی در کل در دشمنی با پشتون هایی که بدون آن ها، دولت افغانستان، اصلاً نمی تواند وجود داشته باشد، از پالیسی فرهنگی متعصبانه با رگبار الفاظ ناسنجیده و غیر انسانی، به حیث راهزن، عمل میکنند که این، نشانگر سیر زوال و اضمحلال تاریخی آن هاست. قطاع- الطریقان فرهنگی «محور شر» را باید در معرض دید همه گان قرار داد؛ زیرا در عقب انگیزهء این پالیسی جانب گیرانه، حتمأیک و یا چند مرجع هدایت وجود دارد. به صورت عمومی، عمال استخباراتی ایران، مرجع اصلی تغذیه آنها است.

لایه های استبداد گرای انقلابی نما و جهادیان دیروزی، نفاق افگنان، گمراهان، سفسطه- جویان و ستمیان افغانستانی که از دریچه های ویب سایت های خاوران، پیمان ملی، آریائی، کابل پرس و... آشکار و پنهان می شوند، گروهی از مداحان روشنفکر مزدور اند که عقربه های نفاق و تنفر ملی را به حرکت و چرخش درمی آورند.

برخی چهره های شناخته شده ستمی با کشیدن ماسک های شیادی برخ، با نام های مستعار، در نقش «تروریست فرهنگی» وارد عمل شده اند. یک بخشی از این متعصبین که به گمان اغلب ایرانی باشند، در صدد بی اعتبار نمودن تاریخ سیاسی کشور ما برآمده اند که نمونه بارز آن را در ماه های اخیر در روزنه های ستمیان وابسته به ایران، توهین و حمله بزرگی به تمام مؤرخین افغانستان... می توان یاد آور شد. در این میان، یکی هم از جوکره های نقاب پوش افغانستانی آنان، تروریستی به نام درویش دریا دلی است، که تا هفته های اخیر، از برگزیده های دریچه سایت آریائی بود. اگر نمونه های شراندازی دیگر آنان را بر شماریم، بدین نتیجه می رسیم که در عقب آن، طرح یک توطئه و پشت این اختلاف، یک فرکسیون و پشت این نظر، یک مرجع هدایت، قرار دارد.

عمال شورای قاجاقبران زمرد و لاجورد، رئیس بی سواد بنیاد مخرب و تفرقه افکن...، احمد ولی مسعود با «همکاری کلان کار دیگر یا عقل کل» آن بنیاد، داکتر سید اکبر زیوری، از ثروت های باد آورده برای کسب قدرت و گرفتن امتیاز، همانند یک سازمان مافیائی که از ارتکاب هیچ خطر یا عملی باک ندارند، به حیث حامی و پشتیبان ستمیان افغانستانی، در تسلیح و تجهیز و سازماندهی گروه جیره خوار داخلی، نقش محوری دارند. آن هایی که از قدرت دولتی برکنار شده و از حساب دهی عملکرد خود، بیم دارند و از لندن به کشور برنمی گردند، در کاخ های خیال انگیز لندن لمیده، با چهره های کریه و ناپاکی که افتضاح و رسوائی آن ها از در و دیوار سفارت لندن می بارد، بار دیگر ستراتیژی شکست خورده «نفاق ملی» را طراحی میکنند و در پیوند با اجانب، می خواهند روند حرکت تکامل اجتماعی را متوقف سازند. این سیاست «خائنانه و عهد شکنانه»، جز اضمحلال جبران ناپذیر فرهنگی و سیاسی شان، چیز دیگری به همراه نخواهد داشت.

منابع:

۱- بروس ریچاردسن، افغانستان، د شوروی د ترور سلطنت ختموونکی، ((په قومی او ژنیو لیکو باندې د افغانستان د ویشلو په مقصد د مسکو احتمالی پلان، رپا او دفاع، ۱۸۳ او ۱۸۴ مخ، داکتر محمد حسن کاکر، دغه فصل پخوا په ائینه افغانستان (اپریل ۱۹۹۸) کې خپور شوي، د پښتو متن ترجمه یې کانیدای اکادمیسین، سیستانی، صاحب کړي ده.))

- ۲ - پوهاند دكتور محمد حسن كاكړ، رڼا او دفاع، مخ ۳۲۷.
- ۳- دیده شود به: عصری برای عدالت، شماره نهم، دلو ۱۳۷۵ هجری (February 1997)، ص ۲۳.
- ۴- کتاب اردو و سیاست، نبی عظیمی - صص ۵۲۰ و ۵۲۱.
- * - بعد از فاجعهء افشار کابل (قتل عام مردم هزاره و قزلباش)، آقای ترجمان می گوید که من در جبل السراج با جدیت از مسعود پرسیدم که تا چه زمان، جنگ میکنی؟ او در جواب من گفت که ما از «جنگ یافته ایم!»
- آقای ترجمان تا آخرین لحظات برای استحکام پایه های حاکمیت انحصاری مسعود و ربانی، تلاش میکرد و حتی یک لحظه آرام نمی گرفت؛ اما در جریان محاصرهء غرب کابل توسط طالبان، علناً اعتراف کرد که مسعود، مغز نظامی است، اما شعور سیاسی ندارد. دیده شود به: عصری برای عدالت، شماره نهم، دلو ۱۳۷۵ هجری (February 1997)، ص ۲۴، نشرات حزب وحدت اسلامی.

وقتی برهان الدین «ربانی»، «جنرال حمید گل» را مامور «تشکیل» اردو می ساخت

احمر



ظاهراً جمعیت اسلامی و شورای نظار، چهره‌ی ضدپاکستانی گرفته و تلاش می‌ورزند مارک آی‌اس آی خود را بپوشانند، اما در هنگام اشغال افغانستان توسط شوروی، جمعیت اسلامی، دومین گروه اخوانی بود که پس از حزب اسلامی، بیشترین امکانات مالی و

۱۱ - ملا برهان الدین ربانی، معروف‌ترین چهره‌ی ستمی در دو نقاب است. ظهور او در ماجرای کودتا بر ضد شهید داوود خان، در جمع اولین مستخدمین آی.اس.آی تا رهبر به اصطلاح جهادی و حکومت نفرت بار و شوم، قواره‌ی قومی زمان حاکمیت، جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت و ستمی‌ای که در زمان کرزی با وقاحت از عدم بازگشت به قبل از هفت ثور می‌گفت، ما را با کسی معرفی می‌کند که متابعان او با نمایش کم شعوری‌ها و بی‌خردی‌های ضد منافع ملی، از ولگردان کوچ و جاده تا موبتل‌فان حاکمیت، ثابت کردند به چه راحتی به ریش و دستار منافقان، دل بسته بودیم. پدیده‌ی ستمی‌گری بدون چهره‌های ریش‌دار آن که از شانس‌های اعتقادات مذهبی و فرهنگی سود جستند، شناخته نمی‌شود. در واقع چهره‌های ریش‌دار با بازی‌های ماهرانه (تظاهر) دوام آورده‌اند. در روشنگری این مستند (نوشته‌ی بالا) کسی را بشناسیم که رهروان او با خاک پاشی به چشم مردم، ژست ضد پاکستانی گرفته‌اند. جالب نیست، با مارک کارخانه‌ی آی.اس.آی تولید شدند، اما وانمود می‌کنند «بومی»‌اند. انتصاب کسی با شهرت حمید گل در اردوی افغانستان، خیانتی بدتر از هر خیانتی بود. م.ع

نظامی سی آی ای را از طریق آی اس آی دریافت می کرد. افزون بر آن، دولت و سازمان استخباراتی پاکستان، سهولت های دیگری چون مرکز آموزش نظامی «قلعهء بده بیر» تحت رهبری احمد شاه مسعود و «اردو گاه خراسان» در مسیر راه پشاور - چارسده را در اختیار این حزب گذاشته بودند، حتی کچه ای در شهر پشاور به «ربانی رود» مسما است.

جمعیت اسلامی هم بعد از تصرف حکومت کابل، وفاداری اش را حفظ نموده و در کنار واگذاری اسناد خاد به آی اس آی، زمانی از جنرال حمید گل (رییس سابق آی اس آی و پدرخوانده ی تنظیم های هفتگانه پشاور و طالبان) دعوت نمود تا سمت مشاور ربانی را به عهده گیرد و در کابل از او به مثابه شاهنشاه پاکستان، استقبال صورت گرفت.

HAMBASTAGI.ORG

Rabbani may request Gen. Gul to reorganise army

F.P. Monitoring Report
President Burhanuddin Rabbani of Afghanistan has hinted at hiring the services of former Pakistan's military intelligence (ISI) chief Gen. Hameed Gul for reorganising the Afghan army. BBC reported on Thursday night.

According to BBC, 100,000 mujahideen, majority of whom belong to northern areas of Afghanistan, under the leadership of defence minister Ahmed Shah are busy in sweeping Kabul of armed groups.

In an interview with BBC, Masood revealed that no group or militia resisted the operation although they asked where to go and what would they do.

Masood said that we are in contact with a group occupying interior ministry and they are ready to abandon the building whenever we asked them to.

The operation is in full swing and 4,000 fighters had been removed so far, Masood claimed. He was of the view that the operation would last 10 days.

In reply to a question, Masood said "we want Pakistan and Turkey to help us in organising army".

Agencies add: Hundreds of government troops, backed by armoured vehicles including tanks, gathered outside the interior ministry on Thursday morning ready to sweep Kabul of armed groups who have terrorised the city for two months.

"We haven't received orders to move out yet," said Lieutenant Colonel Raqib, commander of the forces. "The generals are meeting with the defence minister at the Kabul garrison and we expect to hear from them this morning."

Raqib's men are part of the 70th division, commanded by General Abdul Momin. He was the first Afghan general to refuse an order from the former Soviet-backed Kabul government earlier this year, paving the way for mass defections and a mujahideen victory after 14 years of civil war.

Kabul television said on Wednesday night the country's leadership council had authorised joint forces of the defence and interior ministries to start clearing the city on Thursday.

The stage is set for a showdown over whether the militia or the rule of law will prevail.

In a nationwide radio address on Tuesday night, President Burhanuddin Rabbani announced the dissolution of militia, national security and tribal military forces and the formation of an Islamic army.

Ministry of defence sources say there are at least 25,000 armed men in Kabul, many of them supported by tanks and artillery. How many will recognise the authority of the central government and leave peacefully remains to be seen.

"If these groups do not want to leave we will make them leave," Momin told reporters on Wednesday night. "We have the capability if we are given the order."

Hardline radicals in the government have called for ex-government troops like Momin to leave Kabul. One hardliner, Gulbuddin Hekmatyar, called divisions like Momin's "mercenaries of the old regime."

The government aims to clear Kabul of all armed men, except those authorised by the ministries of defence and interior.

Groups will be assigned to specific locations outside the capital and will enter Kabul unarmed.

According to AFP defence ministry troops began to occupy squares, streets and government offices in Kabul on Thursday, encountering pockets of resistance.

One commander of the Hezb-e-Islami was killed during the clean-up operation when he and minister of reconstruction Ustad Yassar refused to stop their car at a defence forces roadblock, a Hezb official said. Yassar was unhurt in the incident.

Officials and commanders said any armed men who did not belong to designated parties which have now been placed under the ministry of defence were being picked up and put into barracks outside the city.

A general with the powerful northern Uzbek militia said their men were not taking part in the clean-up operation, and the question of their future role hung in the balance.

Individual Uzbeks could be seen taking part in Thursday's operation, but they were apparently with other groups that used to belong to the former government.

There was also disagreement in the capital over whether Hezb-e-Islami, the key group demanding the Uzbeks' ouster, would be allowed to bring more than 1,000 armed men into Kabul when their designated prime minister, Abdul Sabur Fareed, arrives today (Friday) or tomorrow to take up his post in the Rabbani government.

"They have not told us officially yet that we cannot bring in our men," said a Hezb spokesman, adding that negotiations with other groups were still under way.

The start of the clean up operation was marked mid-morning by the boom of rocket grenades and the rattle of heavy machine guns in the Wazir Akbar Khan diplomatic district which sent residents and diplomats running for cover.

Some 30 armoured personnel carriers filled with battle-ready troops roared through the streets in front of UN offices and the French embassy.

Defence ministry commanders said their men had been fired on and responded, but that the attackers had fled.

Occasional outgoing rockets could be heard in the afternoon and foreign military experts identified some of the firing as anti-aircraft guns.

FRONTIER POST
03 JUL 1992

روزنامهء پاکستانی «فرنٹیر پُست» در گزارشی تحت عنوان «امکان تقاضای ربانی از جنرال گل جهت تشکیل دوباره ی ارتش» (۱۲ سرطان ۱۳۷۱ - ۳ جولای ۱۹۹۲) می نویسد:

«پنجشنبه شب [۱۱ سرطان ۱۳۷۱] بی بی سی گزارش داد: رییس جمهور افغانستان، برهان الدین ربانی اشاره نمود که از خدمات جنرال حمید گل، رییس پیشین استخبارات

نظامی پاکستان - آی اس آی، برای سر و سامان دادن دوبارہی اردوی افغانستان، استفادہ خواہد نمود.

مطابق گزارش بی بی سی، ۱۰۰ ہزار مجاہد کہ اکثر شان مربوط مناطق شمال افغانستان می شوند، تحت رہبری وزیر دفاع، احمدشاہ [مسعود] مصروف پاک کاری کابل از گروہهای مسلح هستند» و در ادامہ می افزاید:

«در پاسخ بہ سوالی، مسعود گفت: «ما از پاکستان و ترکیہ می خواهیم کہ ما را در تشکیل اردو، یاری رسانند؛ سپس اشارہای بہ فرمان تلاشی ارتش کشور دارد:

«رییس جمہور برہان الدین ربانی، شب پنجشنبہ در خطاب رادیویی بہ ملت، انحلال نیروهای شبہ نظامی، امنیت ملی و محلی و تشکیل اردوی اسلامی را اعلام نمود.»



بریدہ روزنامہ «جنگ»، چاپ راولپنڈی (۲۷ جون ۱۹۹۲):

«رییس جمہور افغانستان، پروفیسر برہان الدین ربانی، در جریان ملاقات با جنرال حمید گل در اسلام آباد از خدمات وی ستایش بہ عمل آورده، از وی خواست تا بہ کابل آمدہ منحیث مشاور دولت جمہوری اسلامی افغانستان، خدمت نماید. جنرال حمید گل، ضمن تشکر از رییس جمہور افغانستان گفت ہیچ گونه پاداشی را نخواہد پذیرفت...»

در چند پاراگراف پایانی گزارش، از جنگ‌های ویرانگر تنظیمی میان جمعیت اسلامی، حزب اسلامی و ملیشه‌های دوستمی تذکر رفته است.

اردوی افغانستان که از نیروهای قدرتمند در سطح منطقه و چندین قرن سابقه داشت، با سقوط دولت نجیب، بنابر برنامه و هدایت نوازشریف، صدراعظم وقت پاکستان، متلاشی شد و اکثر تجهیزات پیشرفته آن توسط قومندان‌های جهادی به قیمت آهن پاره در پاکستان به فروش رفت.

امروز هم، با وجود ادعاهای عوام فریبانه امریکا و ناتو در مورد تجهیز و تقویت اردوی افغانستان، سربازان افغان به کارگرانی می‌مانند که نه در بدل نیروی بازو، بل خون شان، زندگی بخور و نمیری دارند و هر روز بنابر معامله‌های ننگین، گوشت دم توپ می‌شوند. اردویی که امریکا برای افغانستان ساخته، آن چنان غرق فساد و در گرو جنگسالاران است که هر روز ده‌ها جوان ما در صفوف آن کشته می‌شوند، اما توان سرکوب یک نیروی ماورای ارتجاعی و جهالت‌پیشه را ندارد. به تازگی «دیدبان شفافیت افغانستان»، اعلام نمود که بنابر تحقیق آنان در برخی موارد تا ۵۰۰ درصد سربازان واحدهای امنیتی، «خیالی» هستند!

منبع:

<http://www.hambastagi.org/new/fa/from-our-history/1860-rabbani-ask-hamid-gul-to-make-army.html>



مشاور ارشد استاد ربانی درگذشت

(از تیررس تاریخ، هیچ کسی، هیچ نیرو و هیچ قدیسی درنخواهد رفت)
رزاق «مامون»

آیا واقعاً جنرال حمید گل به مرگ طبیعی مرده است؟

او از مهره های تعیین کننده در مدیریت «**جهاد افغانستان**» بود. ویژه گی نقش حمید گل آن بود که سطح تلاش های وی، در رابطه به حفظ جنگ و جهاد در افغانستان، (پس از ۲۳ سال نیز) فرو نکاسته بود و در سربه هم آوری پاره های گروه طالبان پس از مرگ ملا عمر، بسیار کوشش داشت. او یک چهرهء تاریخی - سیاسی ماندگار در دفاع از منافع ملی پاکستان حساب می شد؛ فردی که هر نوع روایات و نصوص دینی، مذهبی و عاطفی را فدای **منافع سیاسی** کشورش می کرد.

حمید گل، مرشد و قبله رهبران جهادی افغانستان به شمار میرفت. حتی اخلاص رهبران به حمید گل در حدی بود که استاد برهان الدین ربانی، در اواخر سال ۱۳۷۱، طی فرمانی رسمی، او را به **حیث مشاور خاص** خود برگزید. حمید گل هر چند در ارگ کابل وظیفهء رسمی نگرفت، اما اقامت وی در وزیر اکبر خان بیشتر شد و همه رهبران و حتی قوماندانان، برای دعوت وی به ضیافت و دیدار های رسمی و غیر رسمی از یکدیگر سبقت می گرفتند. در دیدار احمد شاه مسعود با گلبدین حکمتیار در نزدیکی های بگرامی در سال ۱۳۷۲ که نگارنده نیز در جمع چند خبرنگار در آن جا حضور داشتم، جنرال حمید گل به **حیث یک قهرمان مصلح** یا پیوند دهنده، میان حکمتیار و مسعود نشسته بود. او بود که دیدار یک ساعته را جمع بندی کرد.

اکنون با توجه به مرگ های مشکوک در پاکستان، خصوصاً در گرما گرم افزایش اختلافات میان آی، اس، ای و امریکا بر سر مدیریت داعش و احتمال ختم مأموریت جنگی طالبان زیر بیرق سفید، **مرگ حمید گل، چندان خود به خودی به نظر نمی رسد؛** با آن هم والله اعلم... من جسته و پراکنده اطلاعاتی دارم که از وی کتابی حجیم از خود برجا مانده است که ممکن است پرونده همه رهبران جهادی افغانستان در آن شرح داده شده باشد. اگر کتاب حمید گل منتشر شود، از نظر جزئیات روابط رهبران جهادی با آی اس آی نسبت به کتاب «**خاموش مجاهد**» اثر دگروال عبدالرحمن به مراتب تکان دهنده تر خواهد بود.

مودلینگ جهادی دختر یک سرجنایتکار^{۱۲}

در سال‌های خون و خیانت جهادی (۱۳۷۱ - ۱۳۷۵)، زمانی که از سر و روی کابل خون و آتش می‌بارید و صدها زن، مورد تجاوز باندهای تنظیمی قرار می‌گرفتند، در میان کابلیان زجر کشیده، این فکاهی زبان‌زد بود که وقتی ربانی حین وعظ در مسجد وزیر اکبر خان راجع به حجاب و پرهیزگاری زنان، جوش می‌زد، یکی از محافظان اش در گوش اش می‌گوید که دخترش در لندن در مسابقه آبیازی، مقام اول را از آن خود کرده است. ربانی با لب خندان جواب می‌دهد: «او جوانه مرگ از اول همین طور بلا بود!» ولی با نشر عکس‌های مادلینگ فاطمه ربانی - بدون حجاب و با آرایش و سینگار غلیظ در دوی - زیر ریش شیوخ همفکر پدرش می‌بینیم که آن «بلا»، حالا «بلا» تر شده است.

^{۱۲} - آوردن این نوشته در این مجموعه، بی ربط نیست. در واقع رخ اصلی امثال ربانی‌ها، زمانی آشکار می‌شود که گرایش بقایای آنان را در انحراف فکری می‌بینیم. ملا برهان الدین ربانی، در زمان جهاد، بر اثر فضای آن زمان (چیره گی اسلام سیاسی) در حالی که مبلغ، مفتی و عالم مسلمان نما می‌نمود، با توجه به آن چه در شرف وقوع بود (پس از سقوط حکومت کمونیستی) با انتقاد نظام‌های گویا فاسد پیش از هفت ثور، اگر بارها حیل کرده است، بیشترین بر اثر حضور با وقار زنان با پوشش آراسته‌ی شهری بود. پس از مطالعه‌ی کتاب ارزشمند استاد اعظم سیستانی (حیب الله، کی بود؟ عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان)، افشای این حقیقت که استاد خلیلی مرحوم، «عیاری از خراسان» را به سفارش ربانی نوشته است، تلویحی به این حقیقت نیز می‌تواند باشد که ملا ربانی در کنار تعمیم فرهنگ نقد حکومت پیش از هفت ثور، چه گونه برای قداست دزدان قومی اش، در جلد ماهری می‌رود که خوب می‌دانست، اذهان متأثر از اسلام سیاسی، بیشتر از همه، پشتون‌ها را که وارثان و صاحبان اصلی جغرافیای افغانستان اند، منحرف می‌کند تا در جو زن ستیزی‌های تنظیمی، گذشته‌های پیش از هفت ثور را با فساد گویا حاکمیت‌های پشتونی، در حالی مردود بدانند که از اثر این برداشت، زیر شدت جنگ‌ها، معاملات و نیرنگ‌ها، قبول حاکمیت مردمانی میسر شود که پس از دو سقوی، حقارت فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آنان، گرداننده گان را به خوبی معرفی می‌کند.

تابعیت انگلیسی صلاح الدین ربانی، ولخرجی‌های شجاع ربانی و بالاخره نمایش فاطمه ربانی در یک مجله‌ی سکسی، اگر مانع افسوسی نمی‌شود که بسیاری به خاطر ظاهر ریش و لنگی ربانی یا جراحی‌آی.اس.آی، قربانی‌ها داده اند، به این حقیقت کمک می‌کند که مجریان بخش دروغین جهاد، همان‌هایی بودند که با تماشای تصاویر بدون ریش ربانی در زمان استادی در فاکولته‌ی شرعیات پوهنتون کابل، یک مرد معمولی با برداشت‌های سطحی از شهرنشینی را به یاد می‌آوردند. ملا ربانی، هرچه بود، مذهبی و عالم نبود. مرحوم استاد عبدالصبور فرید پس از این که ربانی از او می‌خواهد بر اساس گرایش قومی، متحد شوند، به ربانی می‌گوید: خیال می‌کردم مسلمان استی، اما راست نبود. این حکایت را از خود مرحوم عبدالصبور فرید، نقل می‌کنند. م.ع

اسماعیل در کنار سایر رذالت‌هایش در برابر زنان کشور ما، دختران معصوم را در سرک‌های هرات، معاینهء بکارت می نمود. آیا او و دیگر سرجنایتکاران ریاکار جمعیتی از دیدن عکس‌های بی حجاب دختر «شهید صلح» شان، احساس شرمساری می کنند؟



فاطمه ربانی، قبل از میک اپ و بعد از میک اپ

طی مخصوصاً ۱۶ سال اخیر، ثابت شده که چگونه جانیان بنیادگرا برای جلب صاحبان امریکایی و اروپایی شان ریش را زده، دریشی پوشیده و شیدانه ظاهر «متمدن»، «دموکرات» و «مدافع زن» به خود می‌گیرند، اما در زندگی خصوصی، کثیف‌تر از برادران طالبی و داعشی شان، دشمن حقوق زن اند؛ درست مانند شیوخ عرب که به خاطر ظاهر شدن یک تار موی زنان شان دیوانه می‌شوند، ولی خود به علت افراط در هرزگی و عیاشی می‌میرند

سران آدمخوار رژیم ایران از تجاوز به دختران زندانی، پیش از اعدام لذت می‌برند و با عربده «فاطمه، شعار ماست، حجاب افتخار ماست»، گلو می‌درند، ولی دختران شان با آخرین مودل لباس و فیشن در غرب، عشق می‌کنند.

بنیادگرایان پاکستان، جایگاه زن را فقط کنج خانه دانسته و فتوای جهاد در افغانستان صادر می‌کنند، ولی اخبار رسوایی‌های اخلاقی شان، همه‌روزه به رسانه‌ها درز می‌کند. نشر عکس‌های فاطمه ربانی بدون چادر و به گفته‌ی پدر جلادش «کالاهای غیراسلامی و کفری» که توسط «یو.اس.اید» راه‌اندازی می‌شود، موجب سر و صدای فراوان شده و بالاخره پای وی را به مصاحبه با بی‌بی‌سی کشانید. باید خاطر نشان نمود که نمی‌توان کسی را به خاطر اعمال بستگان اش محکوم کرد، لیکن این در مورد افرادی صدق می‌کند که توجیه‌گر تبه‌کاری‌های پدران و دیگر اعضای خانواده شان نبوده و با سرمایه‌های افسانوی آنان فربه نشده باشند؛ اما فاطمه، نه تنها از تعلق به چنین خانواده‌ای احساس شرمساری ندارد که با بیش‌تری خاص یک ولدالاحوان می‌کوشد پدرش را «مدافع زن» وانمود سازد. قبل از پرداختن به مصاحبه، نگاهی می‌اندازیم به مطلبی که او یک سال پس از مرگ پدرش به بی‌بی‌سی فارسی (۲۹ سنبله ۱۳۹۱) ارسال نموده است:

«پدرم، روشنفکری بود که کردارش بر منطق استوار بود و برای اعتقاداتش جنگید. او عمیقاً باور داشت که مردم افغانستان باید به سلاح دانش و تحصیل مسلح شوند.»

دروغگو حافظه ندارد. یادت رفت که در مصاحبه‌ای پدرت را چنین معرفی نموده بودی:

«...پدرم رهبر «جمعیت اسلامی افغانستان» بود که رابطه‌ی نزدیک با

«جماعت اسلامی» پاکستان دارد.»^(۱)

اول، استفاده از کلمه «روشنفکر» برای یکی از بنیانگذاران اخوان‌الشیاطین در افغانستان و مرتبط با بدنام‌ترین تشکل پاکستانی مثل «جماعت اسلامی»، بیانگر درک ناقص و عامیانه‌ات از اصطلاح «روشنفکر» است. اگر چه روشنفکر می‌تواند شرافتمند و ناشرافتمند و مردمی و ضد مردمی باشد، اما یک فاشیست مذهبی با کارنامه خونین و وطن‌فروشی را «روشنفکر» نامیدن، تنها از فرزندی بنیادگرا ساخته است که می‌خواهد به پدر خیانتکارش شکل و شمایل «دموکرات» دهد.

تاریخ «جماعت اسلامی» و احزاب دنباله‌رو اش (جمعیت اسلامی افغانستان) و ... نشان می‌دهد که بنیادگرایان از هیچ چیزی به اندازه «مسلح شدن مردم با سلاح دانش و تحصیل» هراس نداشته و بنابر این، فزیک و کیمیا و بیولوژی را «علوم دنیوی» و «کفری» نامیده‌اند.

هر قدر دلت می‌خواهد «ابا جان» را (فاطمه، پدرش را «ابا جان» می‌گفت) «روشنفکر» و «دموکرات» رنگمالی نما، ولی مردم ما از یاد نمی‌برند که تروریست‌هایش به دستور او صدها انسان را به جرم معلمی و کلاه پوشیدن، سر به نیست کرده و مانند باند ... دموکراسی را معادل کفر می‌دانستند. مثال‌های بی شماری از کشتار معلمان توسط جمعیتی‌ها داریم.

در گزارش «در باره همدستی لطیف پدرام با قاتلان هزاران روشنفکر بدخشان» (سایت «پیام زن») آمده است که تنها در شهر فیض آباد بدخشان، قومندانان ربانی، حدود ۳۰۰ معلم را به قتل رسانیدند. ربانی خود زمانی اعتراف کرده بود که «بچه‌های جمعیت»، معلم خوش نامی به نام محمد هاشم واسوخت را کشتند. («سخنی با آقای برهان‌الدین ربانی» از ضمایم «پیام زن»)

فاطمه در وصف پدر ادامه می‌دهد:

«بنیاد فعالیت سیاسی بسیاری از رهبران و سیاستمداران فعلی افغانستان، حزب

پدرم (جمعیت اسلامی) و این نشانه روشنی است از کارایی و موثر بودن

روش‌ها و رهبری او در افغانستان بود.»

بلی، عده‌ی زیادی از این سرجنایت‌سالاران حاکم، تحت «رهبری و روش‌های کارا و موثر» والدت بوده‌اند:

عبدالله با دریشی‌های چند هزار دالری‌اش؛ فهیم با پشتارهء کلان تبهکاری‌هایش؛ قانونی با زدن ۲۵ میلیون دالر از وزارت معارف؛ بسم‌الله با خرید ساختگی ۸۰ میلیون افغانی پشکل برای چمن وزارت داخله (که به همین سبب به «جنرال پشکل» شهرت یافت)؛ قانونی و ضیاء مسعود و بازداشت چند ساعته هر دو با بکس‌های پُر از صدها میلیون دالر در میدان‌هوایی دوبی؛ عطا محمد با سرمایه‌های بی حساب و واواکی بودنش؛ اغه لاله‌ات صدیق چکری که با میلیون‌ها دالر پول حجاج در لندن به شما پیوست؛ اسماعیل، هر چه بی سواد و رجاله داشت برای خورد و برد به وزارت زراعت و آبیاری آورد؛ قدیر فطرت، رییس بانک افغانستان که پس از زدن میلیون‌ها دالر، دوباره به وطن اولش امریکا، متمکن شد و ...

اگر به مثال‌های بیشتر از خیانت‌های مالی دست پرورده‌های پدرت ضرورت داشتی، به گوگل برو که ممکن تکانی بخوری.

فاطمه جان مودل شده در مصاحبه‌ای با سایت «دل‌تا ویمن» (۱۸ مارچ ۲۰۱۲) صرف نظر از فضولات اش، دروغ‌هایی به زبان آورده که نگاهی به چند تا از آن‌ها، ماهیت واقعی او را از زیر لباس‌های زیبا و آن چنان آرایش‌اش برملا می‌سازند.

دروغ اول:

«پس از قتل پدرم، اکنون او را «شهید صلح» می‌نامند. او مرد صلح بود و همیشه بهترین‌ها را برای افغانستان می‌خواست و جانش را فدای کشورش کرد.»

کی او را «شهید صلح» نامید؟ جز مشتی خاین مثل کرزی، ... عبدالله و اطرافیان شان؟ کرزی از رذالت‌های مبنی بر منزلت بخشیدن به «رهبران جهادی» کم به خرج نداده است. غیر از «شهید صلح» گفتن، نام این قاتل و خاین را بر پوهنتون تعلیم و تربیه هم گذاشت که با مخالفت چندین روزهء محصلان روبرو شد، ولی طبعاً نمی‌توانست جایی را بگیرد؛ چون قدرت در دست خاینان جهادی ست.

اگر «مرد صلح»، تشنه‌ی قدرت و ثروت نمی‌بود، ۷۰ هزار باشندهء کابل را در سگ‌جنگی با برادرانش، از تیغ نمی‌کشید. گوساله‌های افغانستان هم می‌دانند که ربانی، جان‌اش را فدای پول و مقام کرد، نه کشور. قصه‌ی نزاع‌های هولناک او ادعای صرفاً مانه، بل که

منابع داخلی و خارجی و از جمله «سازمان عفو بین الملل» و «دیده بان حقوق بشر» است. فاطمه خانم، فقط این چند سطر را بخوان تا شاید اندکی به میزان وقاحتات پی بری: «با در نظر داشت خصومت‌ها بین وحدت، اتحاد و جمعیت در غرب کابل، شواهد عینی وجود دارد که تنظیم‌ها به طور مداوم و عمدی غیرنظامیان و مناطق غیرنظامی را مورد حمله قرار می‌دادند...». ژورنالیستی در آن زمان به دیده بان حقوق بشر گفته است: «نیروهای جمعیت، زمانی که به تنظیم اتحاد پیوست در جنگ با وحدت در اواخر ۱۹۹۲، مدام مناطق غیرنظامی در غرب کابل را بی هدف به آتش می‌بست.» (گزارش «دیده بان حقوق بشر» به نام «دستان خون آلود»، ۲۰۰۵)

«...در اوایل اپریل ۱۹۹۵، قبر دسته جمعی دیگری مشتمل بر ۲۰ تا ۲۵ تن جسد زنان و اطفال در زیر زمینی فاکولتهء طب در پوهنتون کابل کشف شد. نعش‌ها در الماری‌های لابراتوار جابجا شده بودند. اجساد پوسیده و متلاشی شده بودند و شناخته نمی‌شدند. گفته می‌شود، در میان آن‌ها زن و شوهری با لباس‌های عروسی خویش وجود داشته‌اند. فکر می‌شد یکی از این اجساد، متعلق به یک زن حامله بوده است.

گفته می‌شود اجساد نیز در کارتهء سه و کارتهء چهار در چاه‌های آب کشف شدند. آنها نیز پوسیده و متلاشی شده و غیر قابل شناخت بودند. اجساد دیگری از داش‌های خشت‌پزی در غرب کابل به دست آمد.» («افغانستان: مسئولیت جهانی در برابر فاجعهء حقوق بشر»، گزارش «سازمان عفو بین الملل» ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۵)

«سازمان عفو بین الملل» در بخش دیگر این گزارش می‌نویسد:

«در مارچ ۱۹۹۵، نیروهای شورای نظار برصدها خانهء مردم ملکی در کارتهء سه، ناحیهء جنوب غرب کابل، هجوم برده مجموع اعضای خانواده‌ها را کشتند و یا مورد لت و کوب قرار دادند. آنان اموال خانه‌ها را به غارت بردند و بر زنان هزاره، تجاوز کردند.» اگر پدرت قاتل نمی‌بود، دزدان تروریستی مثل صدیق چکری، قدیر فطرت، ضیا مسعود، فهیم، قانونی، بسم‌الله، مولوی ... و امثال شان را در بالاترین مقامات نصب می‌کرد؟ آیا این عمل خاینانه او به معنی خواست «بهترین‌ها» برای کشور فلک زده‌ی ما بود؟

اگر برهان‌الدین ربانی، ذره‌ای حس و وطن‌دوستی و مردم‌دوستی می‌داشت، توسط «سیا» و «آی‌اس‌آی» و رژیم ایران، بلیونر می‌شد؟

دروغ دوم:

«او تنها پدر ما نه، بل که پدر معنوی نسل‌هایی از افغان‌های خواهد بود که مبارزه علیه ستم را شاهد بوده‌اند... روحیه و ارثیه او هنوز کاملاً زنده است؛ زیرا اصول و ارزش‌های او برای ترقی و شکوفایی افغانستان متحد، خیلی‌ها ضرور اند.»

باز هم به گوساله‌های افغانستان معلوم است که ربانی، بدون تردید پدر و مادر کرزی‌ها، ... ، عبدالله‌ها و جمعیتی‌ها و شورای نظاری‌هاست، ولی نه هرگز «پدر معنوی نسل‌هایی از افغان‌ها». مردم افغانستان، سگ‌جنگی‌های او با برادران دینی‌اش را، دعوت او از جنرال حمیدگل برای شرکت در حکومت افغانستان، دعوت اسامه بن لادن، عبدالله عزام و سایر سرتروریست‌های آسیای میانه را از یاد نبرده‌اند و بنابراین مردم ما با «پدر» خواندن او، به خود و پدران شریف‌شان، توهین روا نمی‌دارند.

دروغ سوم:

«در ۱۹۹۸ برای دیدن پدرم به بدخشان رفتم و قصه‌های وحشتناکی از برخورد طالبان بر زنان افغانستان شنیدم.» واقعیت این است که برخورد پدرت و همدستان... ، وحدتی و سیافی‌اش نسبت به زنان ما، وحشتناک‌تر و شنیع‌تر از وحوش طالبی بود. تنها این چند سند از سال‌های خون و خیانت جهادی را ببین:

«سازمان عفو بین‌الملل»، گزارش هولناک تجاوز به یک زن جوان باشنده شهر آرا توسط او باش جمعیتی را می‌آورد:

«شوهر آن زن در یک حمله انفجاری کشته شد. او دارای سه طفل بین سنین دو و نه سال بود. روزی وی اطفال خود را گذاشته برای آوردن نان برون رفت. دو تن از افراد مسلح مجاهدین، وی را در سرک دستگیر و در پایگاه خویش در یک خانه برده و ۲۲ مرد برای سه روز به او تجاوز کردند. آنان بعداً به وی اجازه دادند تا برود. هنگامی که او به خانه برگشت دید که هر سه کودکش از فرط سردی مرده‌اند.»

دو گزارش از بی‌ناموسی داره‌های «ابا جان»:

«روز شنبه ۲۷ سنبله، جهادی‌های جمعیت اسلامی، دختر جوانی را که از خیرخانه ربوده بودند، بعد از تجاوز، جسدش را قطعه قطعه می‌کنند تا هویت اش شناخته نشود. آنان او را در گولایی پارک خیرخانه انداختند.» («پیام زن»، شماره ۳۵ و ۳۶)

«به تاریخ ۴ جوزای ۱۳۷۵، راکتی به خانه عبدالکریم، دکاندار باشنده سرک دوم تایمنی اصابت نمود که پسرش اجمل کشته و خودش جراحت عمیق برداشت. عبدالکریم در شفاخانه جمهوریست بستی می‌شود و خانم اش پری گل که دیگر هیچ سرپرستی ندارد، مجبور بود همه روزه جهت احوال‌گیری شوهر، همراه با دو طفل خردسال اش که چهار ساله و یک ساله بودند به شفاخانه برود.

در یکی از روزها - حوالی ۷:۳۰ شام، پری گل به وسیله افراد شورای نظار که در همان منطقه گشت داشتند، به بهانه این که وی را به خانه اش می‌رسانند، اختطاف شده و بعد از یک شبانه روز تجاوزهای پیهم به حالت بسیار فجیع در نزدیکی خانه اش رها می‌شود.» («پیام زن»، شماره ۴۴)

خانم فاطمه، اگر به چیزی به نام انسانیت معتقد می‌بودی، با خواندن صرفاً یکی از این گزارش‌ها، ابا جان را مایه ننگ ات دانسته و او را نه یک بار که ده‌ها بار سزاوار اعدام می‌دانستی و به روی کرزی وع وع و همدستان، چتلی سگ و پشک را می‌زدی که چرا نام متعفن او را بر یک نهاد تعلیمی گذاشته‌اند.

در «دستان خون‌آلود» آمده است: «کارمندان صحی و جامعه مدنی به دیده بان حقوق بشر گفتند که نظامیان جمعیت، حزب اسلامی و وحدت به خانه‌ها یورش می‌بردند و زنان را مورد تجاوز قرار می‌دادند. همچنان دیده بان حقوق بشر، معلومات موثقی از منابع دولتی در مورد تجاوز جنسی توسط نیروهای جمعیت، اتحاد و جنبش، بدست آورده است. س. ک، یکی از کارمندان صحی به دیده بان حقوق بشر گفت که وی بی شمار زنانی را که در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ در غرب کابل توسط نظامیان مورد تجاوز قرار گرفته بودند، مداوا نموده است و اجساد زنانی را از سرک‌ها جمع نموده که نشانه‌های تجاوز جنسی در آنان دیده می‌شد.»

«دیده‌بان حقوق بشر» در همین گزارش، جنایت یکی از قومندانان جمعیت و دست‌پرودگان «ابا جان» فاطمه را از زبان یک مقام شورای نظار، این گونه بازگو می‌کند: «یکی دیگر از افراد بلند پایه و سابق شورای نظار، یک چپاول معمول توسط نیروهای جمعیت در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ را بیان کرده از قومندان به خصوص پلیدی به نام رحیم «کانگ‌فو» یاد کرد که به گفته‌ی مقام او «یک غارتگر، قاتل، دزد و در یک کلام، یک جنایتکار» بود. این مقام (که هنگام صحبت در باره‌ی قومندان رحیم می‌گریست) همچنان به دیده‌بان حقوق بشر گفت که رحیم ضمن یک عملیات علیه نیروهای حزب وحدت در ۱۹۹۳ در نواحی تایمنی، در کشتار غیر نظامیان هزاره و اطفال دست داشت: «چندین تجاوز و کشتار چندین مرد و زن صورت گرفت. او تعداد زیاد هزاره‌ها را کشت. او اطفال را کشت. معذرت می‌خواهم، نمی‌توانم بیشتر از این در مورد آن همه جنایات وحشتناک صحبت کنم.»

در یک مصاحبه بعدی، او آنچه را از رحیم شنیده بود، چنین حکایه می‌کرد: رحیم می‌گفت پوچاق هزاره‌ها را کشیدم: «ما ۳۰۰ تا ۳۵۰ نفر را کشتیم»؛ «من در یک خانه رفتم. یک کودک را دیدم. من سرنیزه را داخل دهنش کردم و آن لوده، آن را چوشید و بعد من آن را پیش فرو بردم.»

فقط خودکشی ناهید ۱۶ ساله از ترس تجاوز بی‌ناموسان شورای نظاری^(۲)، کافی بود پدرت و دیگر سرکردگان باند جهادی را زن‌ستیز و بی‌شرافت بشناسی. هزاران زن و دختر وطن ما که از بی‌ناموسی‌های جمعیتی‌ها، شورای نظاری‌ها، وحدتی‌ها، سیافی‌ها و ... ها تجربه داشتند، می‌گفتند کاش مثل زرمینه‌ها از بین می‌رفتند، ولی با اهریمنان جهادی مواجه نمی‌شدند.

دروغ چهارم:

«افغانستانی می‌خواهیم که در آن دین‌های گوناگون تحمل شده و آموزش درست و حقیقی دین اسلام عملی شود. نه اسلام سیاسی شده که امروزه افغانستان با آن روبروست.»



اگر ربانی جنایت پیشه زنده می‌بود، به جرم «بی حیا» و مودل شدن فاطمه، از سوی ولی نعمتان دژخیم‌اش خامنه‌یی و قاضی حسین، بدون تردید عاق و کاغذ تشناب می‌شد. خانم فاطمه! یک بار سری به درگاه هر دو جلاد بزن، اما یادت باشد نگذاری اول مورد تجاوز سپاه و بسیج قرار بگیری.

راستی؟ با «اسلام سیاسی شده» هم مخالفی؟ می‌فهمی که «اسلام سیاسی»، یعنی تفسیر و تعبیر قرآن و دین اسلام در خدمت ارتجاعی‌ترین و ضد‌مردمی‌ترین اهداف سیاسی؟ می‌فهمی که از اول تا حال، ابا جان و همه برادران و مریدان‌اش به کمک و ترغیب

امریکا، سر در همین آخور «اسلام سیاسی» داشته و کشور را به این روز سیاه نشانده‌اند؟ پس اگر دروغگویی شاخدار نبوده و شمه‌ای به این چیزها معتقد باشی، باید از هر قساوت و رذالتی که در سال‌های خون و خیانت پدرت و شرکا بر هموطنان نجیب هندو و سیک ما رفته، عذر بخواهی و بر پدرت و هم کاسه‌های «مسلمان سیاسی شده» اش تف نمایی. و الا، این ادعای کاذب، تذویری بیش برای عشوه‌فروشی در برابر امریکا و غرب نیست تا روزی در کنار برادر بیسوادت که وزیر خارجه‌اش کردند، در رقابت با دختران ... نقش یک مَهره مونث دم و دستگاه مافیایی جهادی را ایفا بتوانی.

دروغ پنجم:

«بلی من معتقدم که با هر دشواری‌ای که هست، افغانستان از وضع کنونی خواهد رست. افغانستان به کمک جامعه جهانی از ۲۰۰۱ تا حال، راه درازی را پیموده و هنوز راه درازی در پیش دارد... تغییر در افغانستان، یک روزه به میان آمده نمی‌تواند، بل که دهه‌ها را در بر خواهد گرفت.»

به استثنای رسانه‌هایی با زبان و سیاست جنگ طلبانه، بنیادگرا پرورانه و توسعه طلبانه امریکا و سگ‌هایش، سال‌هاست همه باور دارند که امریکا از اشغال افغانستان در ۲۰۰۱ تا حال «راه دراز» را نه به خاطر نابودی مکروب بنیادگرایی و به ارمغان آوردن آزادی زنان و دموکراسی، بلکه به خاطر به قدرت رسانیدن و حفظ پلیدترین میهن فروشان غیربنیادگرا و بنیادگرا (از جمله پدرت) در کشور ما پیموده است. تکیه گاه امریکا در ارتکاب هر جنایت جنگی و خیانت به مردم ما، بنیادگرایان جهادی به رهبری ربانی، سیاف، مسعود، محقق، خلیلی، قانونی، عطا محمد، امرالله صالح و سایر تبه‌کاران بوده‌اند. تا هنگامی که گلیم این طاعونیان از کشور جمع نشده، اشغال، ترور، فساد، وطنفروشی، طالبی‌گری و داعشی‌گری را پایانی نخواهد بود.

دروغ ششم:

«بخشی از فرهنگ افغانی عبارت است از دم برنیاوردن و صبور بودن زنان

افغان مقابل مردان.»

خیر خانم، تحمل انواع پستی و درنده‌خویی در فرهنگ زنان افغانستان نبوده و نیست. از قدیم و مخصوصاً از چهار دهه اخیر به این سو، هر ستمی که بر زنان ما رفته به علت تسلط مرتجعان بنیادگرا و غیر بنیادگرا و به علت نبود قانون یا عدم تطبیق آن بوده است که زنان

ما را در غل و زنجیر مضاعف نگه داشته است. ۹۹ درصد خودسوزی و خودکشی‌های زنان و دختران عفیف و معصوم ما در ۱۶ سال اخیر بدان علت بوده و می‌باشد که از فرط بی‌بازخواستی، بی‌پناهی و بی‌قانونی مطلق، بی‌حقوقی و خشونت به اصطلاح خانوادگی، تحقیر و توهین، یگانه راه‌هایی را خودکشی و خودسوزی دیده‌اند. ناهیدها اگر احساس می‌کردند که سرنوشت کشور در چنگال «قیادیان جهادی» آدمکش نیافتاده، هیچگاه جان خود را نمی‌گرفتند؛ اگر نادیا انجمن‌ها، اندکی باور می‌داشتند که کشور اشغال شده‌شان را میهن فروشان هرزه و ضدزن، در دست ندارند که نامردکانی بی‌غیرت مثل شوهر نادیه را حمایت کنند، رشته‌های جوان و غنیمت و زیبای‌شان را قطع نمی‌کردند. «فرهنگ زنان ما» نه، بلکه فرهنگ مسلط مافیای دژخیمان بنیادگرا موجب شده و خواهد شد که زنان ما در ناامیدی کامل از قانونیت و دولت، به زندگی خود پایان دهند.

فاطمه خانم، اگر اوباش بنیادگرا بر تو تجاوز کنند و در پاسخ به دادخواهی‌ات، قانون و قضای «اسلام سیاسی شده» آنان از تو بخواهد برای اثبات ادعایت، چهار شاهد بیاوری، امری کشنده‌تر و ناممکن، پشت چهار شاهد می‌گردد یا مایوس از قانون و عدالت، انتحار را ترجیح می‌دهی؟ بین مردم ما و مثلاً مردم کردستان، شباهت‌های زیادی موجود است. چرا در آن دیار می‌تواند حماسه‌های زنان قهرمان کوبانی به ظهور برسد، ولی در افغانستان نی؟ زیرا زنان افغانستان، فکر و سیاست فاطمه‌های ربانی‌ها و پدران جلاد پیشه‌شان را طرد و رد نکرده و به آموزش انقلابی و سیاست نوع زنان کوبانی دست نیافته‌اند؛ ولی ما شکی نداریم روزی هم رسیدنی ست که زنان ما به آن آگاهی و اراده‌ای دست یابند که به جای خودکشی، متشکل شده و به دشمن‌کشی رو بیاورند. هم اکنون بخش کوچکی از این زنان در «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) سازمان یافته‌اند. مسلماً هزاران زن دیگر هم دیر یا زود به صورت منفرد یا جمعی به همین راه و چاره رسیده و بر دشمن یورش خواهند برد تا با پاره کردن زنجیر اسارت، اشغالگران و غلامان بنیادگرای کلان، نظیر سیاف‌ها ... و فاطمه ربانی‌ها، زنده و آزاد و شاد بمانند.

توصیف فاطمه از «ابا جان»، نکات زیادی دارد، ولی توجیحات تهوع‌آورش در مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی (۲۲ قوس، ۱۳۹۵) عجیب‌تر اند:

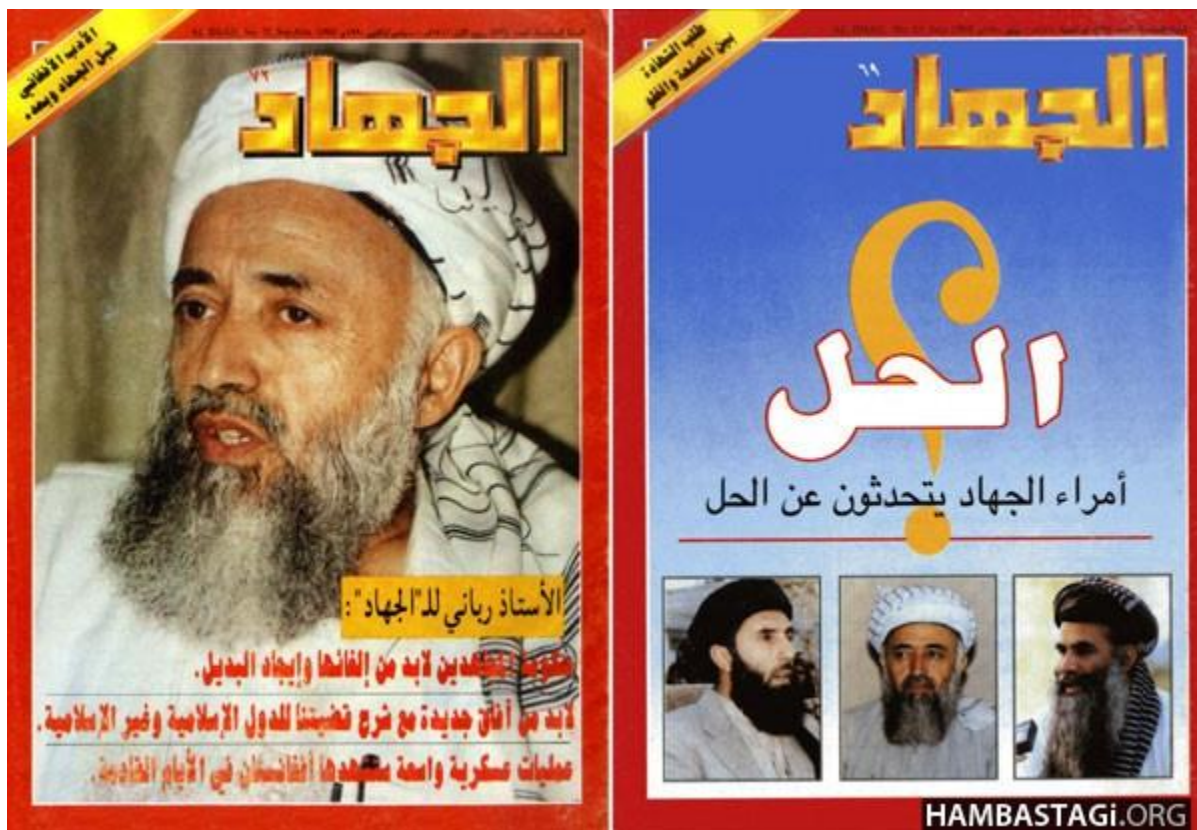
«از عکس‌های من برای حمله به پدرم استفاده می‌کنند. آنان چیزی در مورد من برای گفتن ندارند. آنچه بیشتر مرا شوکه کرد، منحرف کردن اصل

هدف ما بود. هدفی که ما برای بهتر نشان دادن محصولات افغانستان، برای بازاریابی بهتر، برای انعکاس مثبت افغانستان در بیرون از مرزهای آن داشتیم... محور صحبت‌ها، سه تصویر بدون روسری من شد. در حالی که آنجا، ما هدف بزرگتری را برای افغانستان دنبال می‌کردیم.»

درست است. اگر تو مثل هزاران دختر و پسر نگو نبخت این سرزمین برای نجات از بربریزم جهادی و طالبی با قبول خطر مرگ، خود را به غرب می‌رساندی و سپس با زحمت کشی به شهرتی دست می‌یافتی، اکثریت تو را می‌ستودند، اما تو که از برکت دزدی‌های جهادی پدرت به لندن و تحصیلات رسیدی و حالا شوق مودلینگ‌ات را هم عملی می‌کنی، همان اکثریت، احکام ضدانسانی پدرت را به یاد می‌آورند که حتا شنیدن صدای پای زنان را برای مردان «شهوت‌زا» و «حرام» می‌گفت؛ چه رسد به ظاهر شدن دختر سرخی و سفیده زده در محضر عام با کالای جذاب و بی‌روسری موسری. این ریاکاری‌های تو و پدر و سایر جلادان است که لعن و نفرین عمیق مردم را به شما بر می‌انگیزد؛ دفاع از آدمکشی‌های ابا جان و تظاهر منزجرکننده‌ات به شش آتشه مسلمان بودن است که مردم را به درستی به افشای ماهیت فاشیستی «شهید صلح» کرزلی وا می‌دارد؛ در غیر آن، شخص خودت اگر آلودگی دفاع از آن چنان پدری و بانندی را نمی‌داشتی، مهم نبود که محجبه باشی یا دلاق بیست متره به سر کنی.

فاطمه خانم! هر قدر به کمک مطبوعات غربی، پدرت را «روشنفکر»، «میانه رو»، «شهید صلح»، «مرد صلح» و ... جار بزنی، باز هم سرشت واقعی او قبل از هر چیز از روی دوستان آدمخو تر و پلیدتر از خودش هویدا می‌شود.





خانم فاطمه، آیا در چهار سال خون و خیانت پدر «روشنفکر»ات، جرئت داشتی جهت «بهرتر نشان دادن محصولات افغانستان، برای بازاریابی بهتر، برای انعکاس مثبت افغانستان» بی حجاب و با آرایش و البسه مودلینگی در قصرهای شیوخ شهوت ران خلیج، خود را به نمایش بگذاری؟ نه، آن وقت «قیادیان جهادی» چنان در گیر دریدن شکم همدیگر بودند که فرصت و نیاز چندانی برای ناز و غمزه مقابل اربابان امریکایی خود نداشتند، لیکن امروز عبدالله و عطا و صالح و صلاح الدین ... به این نوع مارکیتنگ خود شدیداً محتاج اند و تو یکی از ابزارهای آنان هستی. آیا «سیا» به صلاح الدین خانات اجازه می داد با پکول و تنبان کشال پدری به کرسی وزارت خارجه تکیه زند؟ ...

«محصولات افغانستان»؟ آیا خاینان جهادی، محصولی غیر از مواد مخدر، میهن فروشی، سر و کله شکستن برای نوکری به واواک، «سیا»، ایم آی ۶ و موساد دارند؟ مربی فاطمه خانم به او چیزی دیکته کرده که گویی خواسته فقط خواننده را بخنداند:

«مودلینگی در کار نبود. من روی سکوی برای نمایش لباس نرفتم؛
کت واک نکردم، لباس های سنتی افغانستان را به تن دارم و تنها روسری

ندارم. مگر نداشتن روسری از من انسان بدی می‌سازد؟ از من مسلمان بدی می‌سازد؟ من در مکتب مذهبی درس خوانده‌ام. مطمئن هستم که آگاهی من از اسلام، بیشتر از منتقدین من است.»

مگر روی سکو رفتن و «کت واک»، عملی «غیر اسلامی» بود و چادر نداشتن نه؟ خیلی خوب، پس چرا کم‌ترین صداقتی به خرج نداده و بر پدر و پیروان اش تف نمی‌اندازی که روسری و امثال اش را مانند برادران تبهکار ایرانی شان، گرز تکفیر و تهدید و اهانت‌های رذیلانه علیه زنان ستم‌دیده‌ی ما ساخته‌اند؟ به ودود پیمان، شاگرد احمق ابا جانت بگو که وقتی در برابر استدلال زن مبارز کشور، سیلی غفار، بی‌چاره شدی (میزگرد تلویزیون خورشید، ۲ اسد ۱۳۹۳)، به کدام روی و منطق فقط یاد داشتی تکرار کنی «چادرت را بپوش...»؟ ... ما می‌دانیم تو از آن حداقل صداقت برخوردار نیستی که علیه فرومایگان مذکور، زبان شور دهی.

فاطمه مجدداً تف سربالا می‌اندازد:

«افغانستان، مسائل بسیار جدی دیگری دارد که باید پیگیری شود؛ مثلاً «بچه‌بازی» و هزار موضوع دیگر. بیاید روی افغانستان موفق و توانا تمرکز کنیم. من روسری پوشیدم نپوشیدم، چرا باید این همه اهمیت داشته باشد.»

بلی، افغانستان از مصایبی عذاب می‌کشد که مودلینگ‌بازی تو در قیاس به آنها، دو توت قیمت ندارد و اصلاً مسئله‌ای نیست. این، شیوهء بنیادگرایان تبهکار بوده و است که در همان حالی که مردم از گرسنگی، عزیزان شان را می‌فروشدند، زنان، خودسوزی می‌کنند یا سنگسار می‌شوند و... پشت رسانه‌ها را می‌گیرند که زنان با لباس «نامناسب و غیراسلامی» ظاهر شده‌اند یا فلم‌های «خارج از چوکات اسلامی» و «فرهنگ افغانی» پخش می‌شود! باز هم فاطمه جان، اگر دغلکاری در کار نمی‌بود، باید تیر را هوایی نه، بل که به هدف می‌زدی! یعنی روش و بینش پدر و کاکاهای جهادی‌ات را لعنت می‌کردی که به جای پرداختن به قضایای حاد، از چه چیزهایی مسئله می‌سازند.

بچه‌بازی؟ در این باره نیز اگر مانند یک اخوانی نمی‌اندیشیدی، باید فلم مستند جهانی شده‌ی «بچه‌های رقااص افغان» از نجیب‌الله قریشی را می‌دیدید که بدکاره‌های بچه‌باز در صفحات شمال، کسان دیگری جز قومندانان رنگ گرفته از پدرت و عطا محمد و دوستم و... نیستند.

ادامه می دهد:

«من در افغانستان، بدون روسری ظاهر نخواهم شد؛ چون فرهنگ اش اجازه آن را نمی دهد. من هیچ پیام سیاسی ای با روسری نپوشیدم ندارم. فکر می کنم پوشیدن و نپوشیدن روسری، معیار مسلمان بودن و انسان خوب بودن نباید باشد. در عین حال من به این باورم که زنان باید حق انتخاب داشته باشند. اگر زنی در افغانستان روسری دوست دارد، باید این حق انتخاب از او باشد.»

مخاطبت کیست خانم؟ سلب «حق انتخاب» زنان، کار اشباح بوده یا غداران زن ستیز جهادی تربیت شده ای ابا جان و برادران؟ مکرراً، اگر صاف و ساده دروغ نمی پرانی، باید آن فاشیست های دینی را رسوا نمایی و مثل فوزیه کوفی نباش که در کتاب اش مطابق میل خواننده غربی، خود را «قربانی جامعه مردسالار» جلوه می دهد، ولی با زن ستیزترین آدمکشان مافیایی به قاچاق هرویین مشغول است.

خلاصه، فاطمه خانم برای اثبات راست گو بودن و رهانیدن ات از منجلاب «ابا جان» و جمعیت اسلامی - شورای نظار، دو راه بیشتر نداری:

یا بسان پسر حسن روحانی که جنایت های پدر را تاب نیاورد و انتحار کرد، تو هم ضمن اعلام رسانه یی نداشتن تحمل خرمستی جلادان جهادی به زندگی ات پایان دهی یا این که بسان یک مودل آزادیخواه و باوجدان به نبردی جانانه برضد هر چه بوی ابا جان و باند جمعیت و امثالهم دارد، برخیزی.

یادداشت ها:

(۱) <http://deltawomen.blogspot.com/2012/03/courage-in-womans-form-part-i-interview.html>

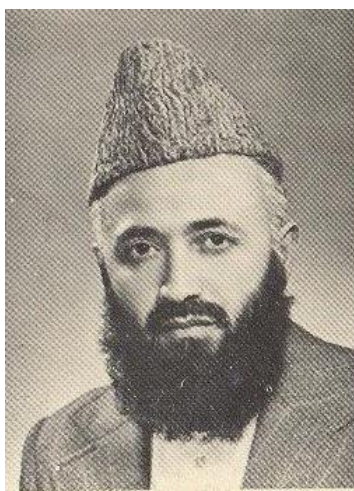
(۲) - «پروژه عدالت افغانستان» در ۲۰۰۵، در شرح جان باختن ناهید، آورده است: «از نماد جنایات جنگی های کابل در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲، یکی موقعی بود که یک زن جوان به نام ن. از طبقه بالایی یکی از بلاک های مکروریان، خود را انداخت تا از تجاوز جنسی جلوگیری کرده باشد. این، به مرگ اش منتهی شد. عصبانیت مردم محل به قدر کافی قوی بود تا یکی از نادرترین تظاهرات عمومی در جریان جنگ های داخلی افغانستان به وقوع پیوسته و قضیه رسوا شود.»

پروژه عدالت افغانستان با اقارب ن. و همسایه گانی که عسکر شورای نظار را متهم به حمله بالای این خانواده می کنند، صحبت کرده است که قوماندان «سرتور» را مشخص کرده اند. آن ها همچنین قسیم فهیم را که در آن زمان رییس استخبارات شورای نظار/ دولت اسلامی بود، اما بعداً وزیر دفاع و معاون رییس جمهور بعد از سقوط طالبان شد، را متهم به سعی در خرید سکوت این فامیل می کنند.»

* از اقارب ناهید: یکی از همسایه گان به «پروژه عدالت افغانستان» گفته است: «مردان مسلح که آن شب آمدند از پوستهء نزدیک در مکتب فردوسی بودند. ی. بیان داشت: نام قومندان شان «سرتور» بود، اما همه وی را به نام «جنگل» می شناختند. وی یک مرد وحشتناک با صورت ترسناک و موهای دراز بود...»

منبع:

<http://www.pz.rawa.org/pz/rawa/42-article/725-71fatima-rabbani.html>



ملا برهان الدین ربانی مشهور به چترالی، در سه مرحله ی تغییر جنسیت سیاسی: استاد معمولی فاکولته ی شرعیات پوهنتون کابل (بدون ریش)، نخستین اجیر پاکستان و با شمایل تولید آی.اس.آی.

نجیب الله «کابلی»، ترک عضویت اش از جبهه ملی را اعلام کرد

نجیب الله کابلی که خود را یک عضو برجسته جبهه ملی افغانستان معرفی می کند، این جبهه را به انجام کارهای خلاف منافع ملی این کشور متهم کرده است. او از حکومت افغانستان خواسته است که جلو فعالیت این جبهه را بگیرد؛ زیرا به گفته وی جبهه ملی، خلاف منافع ملی افغانستان، تلاش هایی را آغاز کرده است. این جبهه اخیراً از سوی احمد ضیاء مسعود، سابق معاون اول ریاست جمهوری افغانستان، حاجی محمد محقق، جنرال عبدالرشید دوستم و برخی دیگر از مقام های اتحاد شمال ایجاد شد.

نجیب الله کابلی، رهبر حزب مشارکت ملی به روز یکشنبه در یک نشست خبری در کابل، ترک عضویت اش را از این جبهه اعلان کرد و گفت که جبهه ملی افغانستان، اهدافی را دنبال می کند که به گفته وی به نفع افغانستان نمی باشد. او گفت این جبهه تلاش دارد افغانستان را تجزیه نماید. نجیب اله کابلی گفته است این را از زبان من قبول کنید! چون من همراه شان بودم و دیدم که این جریان جدید «جبهه ملی»، افغانستان را به طرف جنگ های داخلی و تجزیه سوق می دهد.

نجیب الله کابلی می گوید، نشستی یک و نیم ساعته خصوصی با حاجی محقق و جنرال دوستم داشتم. آنها برای من گفتند که در قدم اول باید ولسوال ها و والی ها انتخابی شوند و بعد حکومت فدرالی را می خواهیم و اگر کسی مخالفت کرد، افغانستان را تجزیه می کنیم. وی که با لهجه تند صحبت می کرد گفت که جبهه ملی افغانستان در هفته گذشته با برگزاری گردهمایی هایی در ولایات تخار، فاریاب و برخی از ولایت های دیگر، پنجصد هزار دالر امریکایی را برای جلب حمایت مردم در میان مقام های محلی توزیع کرده است.

عطا محمد نور، والی بلخ نیز به تازه گی بر مخالفین سیاسی حکومت افغانستان انتقاد کرده و گفته است که اظهارات آنان به هدف ملت سازی نه، بل که به منظور امتیازات شخصی شان است.

اعضای جبهه ملی، پیش از این متهم به ریختن نقشهء تجزیهء افغانستان مشترکاً با برخی از اعضای گانکرس امریکا در جرمنی شده بودند. رییس جمهور افغانستان اخیراً گفت که افغانستان، لائبراتور آزمایش نظام های سیاسی نبوده و این تلاش ها را تکرار تجارب ناکام ۴۰ سال گذشته خواند.

والی بلخ که در بزرگداشتی ... در مزار شریف صحبت می کرد، افزوده که دلتمردان دیروز، منتقدان امروز شده اند. عظامحمد نور همچنان طی صحبت خویش افزوده است کسانی که دیروز در دولت سهم داشتند و از منابع دولتی استفاده می کردند، هیچ گاهی جرأت انتقاد از دولت و حکومت را نداشتند، اما امروز که دیگر در دولت نیستند به خاطر منافع شخصی شان در پی تضعیف نظام و حکومت اند. وی بدون نام بردن از فرد یا گروه خاص، برخی از کتله های موسوم به اپوزیسیون دولت را متهم به امتیازگیری های سیاسی کرده هشدار داد که این بازی های سیاسی، افغانستان را به سوی بحران سوق می دهد. والی بلخ، تخریب نظام حکومت را برخاسته از حس خودخواهی این افراد بیان کرده، افزود منتقدان به جای تخریب نظام، در جستجوی پیدا کردن راه برای اصلاح نظام حاکم باشند.

این دومین انتقاد والی بلخ در جریان دو ماه اخیر است که در آن برخی از جریان های سیاسی مخالف دولت را متهم بر تخریب نظام می کند. آقای نور، اختلافات قومی، تعصبات ستمی، ناکارایی بین نهادهای دولتی و تصمیم گیری های غیر مرجع مخالفان سیاسی حکومت برای کشور را نگران کننده می داند.

سازماندهی اجتماعات مردمی از سوی «جبهه ملی» در شیرغان، فاریاب و تخار، واکنش منفی عظامحمد نور، والی بلخ را برانگیخته است.

آقای نور با جنرال دوستم و حاجی محمد محقق، دو بازوی قومی و نظامی «جبهه ملی» از گذشته، رابطه تلخی داشت و میان دو طرف، خون های بسیاری ریخته شده است. اگرچه رهبران جبهه ملی اجازه نیافتند در ولایت بلخ به کمپاین سیاسی اقدام کنند، مگر تحریکات تبلیغاتی دو رقیب سرسخت آقای نور که بیشتر جنبه انتخاباتی دارد، باعث تشویش والی بلخ شده و از نظر وی ممکن است ادامه این کارزار، وضع امنیتی را در حوزه صلاحیت های وی در شمال با خطر رو به رو کند.

والی بلخ ... با اشاره کنایه آمیز به رهبران «اپوزیسیون» دولت، اظهار داشت که آن‌ها برای کسب امتیاز سیاسی، چنین اقداماتی را به راه انداخته‌اند. وی افزود کسانی که دیروز در دولت سهم داشتند و از منابع دولتی استفاده می‌کردند، هیچ‌گاه جرأت انتقاد از دولت و حکومت را نداشتند، اما امروز که دیگر در دولت نیستند، به خاطر منافع شخصی شان در پی تضعیف نظام و حکومت‌اند.

در مزار شریف، قبل از طالبان، حزب وحدت، حرف اول را می‌زد. سپس جنرال دوستم با استفاده از کمک‌های نظامی ازبکستان، موقعیت دوم را احراز کرد. در آن سال‌ها، استاد عطا در یک کنج مزار، یعنی کوچه مارمول و یولمرب، خمیده بود. بعد از سقوط طالبان، همه تاسیسات مهم، چون فرقه و میدان هوایی در اختیار دوستم بود و این بار محقق در جایگاه دوم قدرت ایستاده بود و استاد عطا محمد نور، قدرت سوم شناخته می‌شد. وقتی خلیل زاد، سفیر امریکا و مبتکر قیچی کاری قوت‌ها و گروه‌ها بود، طیاره‌های جنگی امریکایی، قرارگاه‌های مهم محقق در مزار را بمباران کردند و این فشار سبب شد تا جنگ افزارهای سنگین محقق (حزب وحدت اسلامی) از مزار شریف و چمتال به جاهای دیگری کوچانده شود.

فشارهای خلیل‌زاد سبب شد تا دوستم، میدان قدرت مزار شریف را بالاجبار ترک کرده و به شبرغان برود. بنابراین هنوز خطر دسترسی به محور بلخ، در شمال به جایش باقی‌ست. موقعیت استاد عطا بسیار آسیب‌پذیر است و هرگاه در آینده، توازن در بلخ برهم بخورد، استاد عطا به وسیله دوستم و محقق خلع قدرت خواهد شد. این مسأله به تشدید جنگ منطقه‌یی در کشور رابطه دارد، اما به نظر می‌رسد که در حال حاضر، قوای امریکایی و ناتو در صورت بروز جنگ بین عطا محمد نور و رقبای قبلی، حاضر به دفاع از استاد عطا نخواهند بود.

بر اساس توافقات دو جانبه بین تیم حاکم و قوت‌های بین‌المللی، کلیه مسئولیت‌های امنیتی «افغانیزه» شده است. با این اوصاف، موقعیت استاد عطا، در واقع حرکت محتاطانه روی یک طناب باریک است. عطا محمد نور، فرد نزدیک به امریکا نیست و نه هم قراینی در زمینه وجود دارد. تنها رابطه استاد با امریکا، خلیل زاد بود که این روابط بعد از وفات مادر خلیل زاد در مزار و نقش استاد در مراسم جنازه و نگهداری از والده‌اش، مدتی گرم شد و سپس پایان یافت. در عین حال، والی بلخ از عدم رسیدگی به دوسیه‌های قتل

های زنجیره‌ی بی در کشور انتقاد کرده و می‌گوید که چهره‌هایی در دولت، مانع بررسی این پرونده‌ها می‌شوند. وی هشدار می‌دهد که افراد کارکن برای افغانستان، یکی در پی دیگری کشته خواهند شد. وی از شورای عالی صلح می‌خواهد تا با رهبران اصلی طالبان گفتگو کنند و آنان را در تصمیم‌گیری‌ها شریک ساخته و برای شان امتیاز قایل شوند تا افغانستان از این وضعیت رهایی یابد.

منبع:

راديو آزادی

یادآوری:

شماری در فضای سیاست زده‌ی افغانستان، سخنان الحاج نجیب کابلی را توطئه‌ی ارگ دانستند، اما آن چه از روابط احمد ضیاء مسعود، دوستم، محقق و امرالله صالح با رورا باکر، سناتور امریکایی، منتشر شد، سندی ست که تایید می‌کند ادعای رییس حزب مشارکت ملی افغانستان، هرگز واهی و دروغین نبود. در زیر، متن تفاهم نامه‌ی خاینان داخلی با یک بیگانه را می‌آوریم. با خوانش آن، شاید باور تان نشود که خاینان ملی، متن نوشته‌اند و دشمن، امضا کرده است. ادبیات مسوده‌ی زیر، کاملاً با آن چه افغانستان ستیزان در افغانستان می‌نویسند (جریان ستمی) شباهت دارد. برای این که آبروی امریکا را نبرده باشند، در واگذاری نقش (در واقع مزدوری برای همسایه‌گان) نام ایران را از قلم انداخته‌اند. ظاهراً طرح زیر، برای غیر متمرکز ساختن نظام است، اما در حقیقت، زیر ساختی ست برای تجزیه. م.ع

متن مسوده در مجلس نماینده گان

پنجم اکتوبر ۲۰۱۱

آقای رورا باکر (از جانب خودشان و آقای گوهمرت) فیصله نامه ذیل را پیشکش کرد که به کمیته روابط خارجی سپرده شد.

فیصله نامه:

به منظور افزایش و تداوم فشار بر طالبان، متحدین دهشت افکن شان و حامیان شان، ممکن ساختن خروج زودتر و مصوون سربازان ایالات متحده امریکا، کاهش در میزان مصرف جان و پول؛ ایالات متحده باید تنوع قومی افغانستان را از طریق راه اندازی انتخابات محلی

و ولایتی بازشناخته و نظام مرکزمدار کنونی ناکام را با یک ساختار سیاسی فدرالی که مشارکت همه گروه های قومی را تامین نماید، تعویض کند.

از آن جایی که افغانستان یک کشور متنوع اقلیت ها به شمول پشتون ها، تاجیک ها، ازبیک ها، هزاره ها، ترکمن ها، ایماق ها، بلوچ ها و نورستانی هاست؛

از آن جایی که ده های جنگ داخلی و بیش از یک قرن استبداد و تبعیض در افغانستان منتج به بی اعتمادی، ترس و افراطگرایی و عروج طالبان دگرناپذیر و عظمت طلبی که با گروه های قومی دیگر مخالفت می ورزید گردید؛

از آن جایی که ساختارها و رهبری شدیداً متمرکز در افغانستان منجر به سوء استفاده گسترده، تبعیض، فساد، و عدم مشارکت و حمایت مردم و روش های ضد دموکراتیک شده است؛

از آن جایی که طالبان، و همدستان القاعده بی شان، در دوران حاکمیت وحشتناک شان در افغانستان، پالیسی های انتقام گیرانه قومی و تبعیض را، به ویژه علیه جوامع شمالی، مرکزی و غربی افغانستان تشدید بخشیدند؛

از آن جایی که طالبان و همدستان القاعده بی شان تنوع قومی و کثرت گرایی سیاسی را به مثابه بزرگتری تهدید به حاکمیت سیاسی و باور های افراطی شان می دیدند؛

از آن جایی که طالبان و همدستان القاعده بی شان ساختار های شدیداً متمرکز دولتی در کابل را به خاطر سرکوب جوامع متنوع افغانستان به کار بستند و پالیسی های تبعیض، پاککاری و انتقام گیری قومی را تقویه کردند؛

از آن جایی که طالبان و همدستان القاعده بی شان، پس از آن که مردم و فرهنگ های متنوع افغانستان را بی رحمانه سرکوب کردند، به ویژه مردمان غیر پشتون را، یک جنگ جهانی دهشت افگانه را که به خصوص ایالات متحده را نشان گرفته بود، راه اندازی کردند که منجر به حملات یازدهم سپتمبر ۲۰۰۱ شد؛

از آن جایی که طالبان و متحدین القاعده بی شان توسط یک ائتلاف (متشکل از) مردم شمال افغانستان، بیشترین تاجیک ها، ازبیک ها و هزاره ها که جمعاً ائتلاف شمال یاد می شوند شکست داده شدند و (ائتلاف شمال) برای آزادی خود می جنگیدند و توسط شمار اندکی از نیروهای ویژه امریکا و حملات رهبری شده قوای هوایی ایالات متحده حمایت می شدند؛

از آن جایی که شکست طالبان و متحدین القاعده یی شان در شمال افغانستان منجر به سرنگونی رژیم دهشت افکن طالبان و ختم ظلم و دهشت افگنی طالبان و القاعده گردید؛ از آن جایی که در شکست دادن طالبان و متحدین القاعده یی شان هزاران جنگجوی شجاع شمال افغانستان و تنها یک شهروند امریکایی جان خود را از دست داد، مبین این است که مردم افغانستان اراده و توانایی جنگ با طالبان و القاعده را زمانی که به خاطر آزادی، خانواده و خانه خود بجنگند، دارند؛

از آن جایی که نقش حیاتی جوامع متنوع قومی افغانستان در شکست افراطگرایی و بنیانگذاری یک افغانستان با ثبات و رهیده از تعصب قومی از سوی جامعه بین المللی نادیده گرفته شد و به جای آن بر یک حکومت شدیداً متمرکز که به دور یک رهبری مقتدر پافشاری کرد و (این حکومت) منجر به فساد و تکرار اشتباهات گذشته شد؛ از آن جایی که حمایت غرب از یک پروسه ناقص قانون اساسی که قدرت زیادی به رییس جمهور می داد، حمایت کرد که این قدرت شامل تعیین مستقیم مقامات ولایتی به شمول والی ها، شهردار ها و ولسوالی ها، قوماندانان امنیه می شد و این تعیینات بدون تصویب یا مشوره با مقامات محلی، ولسوالی و ولایتی صورت می گیرد، اصل های اساسی دموکراسی نمایندگی و تعیین رهبران محلی توسط خود شان را رد می کند؛ از آن جایی که پالیسی کنونی با تقویة یک حکومت شدیداً متمرکز در کابل، اشتباهات گذشته، به شمول دوره های کمونیستی و ملیگرا، را تکرار کرده است و منجر به فساد گسترده، سوء استفاده از قدرت، تبعیض قومی، گسسته گی و از بیگانه شدن مردم از حکومت گردیده است و؛

از آن جایی که ۹ سال تلاش برای ساختن یک نیروی پلیس ملی و اردوی ملی برای دفاع از افغانستان، قربانی نظام حکومتی متمرکز ناکام شده است و فساد گسترده، خویش خوری یی که لازمه آن است، منتج به دخالت هر بیشتر نیروهای زمینی ایالات متحده و پیمان اتلانتیک شمالی - ناتو و منابع مالی شده است و (شمار نیروها) از تنها ۵۰۰۰ نفر نیرو در هشت سال پیش به ۱۳۰ هزار نیرو در حال حاضر رسیده است؛ بنابراین - حالا که چنین است، به اینجا رسیدیم که،

(۱) ایالات متحده باید:

الف) به گسترش گفت و گوی منطقه وی به شمول کشورهایی که از تلاش های ایالات متحده برای شکست طالبان حمایت کرده اند، مانند هند، روسیه، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان تلاش ورزیده و آن را از محراق پاکستان دوری گیرد.

ب) از تشکیل یک نظام سیاسی نماینده، غیر متمرکز، دموکرات فدرال در افغانستان حمایت کرده، آن را تشویق کند تا قدرت را به مناطق، ولایات، و ولسوالی ها انتقال دهد که به دور از فساد ریاستی، تنوع منطقه وی قومی و فرهنگی افغانستان را به رسمیت شناخته و احترام، اعتماد و حسن نیت متقابل میان جوامع مختلف قومی و مذهبی در کشور را تشویق می کند.

ج) از تعدیل هرچه زود تر قانون اساسی که انتخابات محلی، ولسوالی و ولایتی برای (انتخاب) والی ها، شهردارها، قوماندانان امنیه را تامین می کند، حمایت کند. چرا که (این کار) دموکراسی را به مردم افغانستان نزدیک ساخته و اعتماد میان گروه های قومی مختلف افغانستان را برانگیخته و شورش طالبان و هوس شان برای گسترش در ماورای مناطق پشتون نشین در کشور را مهار می کند.

د) از تشکیل ملیشه های منطقه وی یی که به درستی تعلیم دیده و تنظیم شده باشند و همچنان از ارتش ملی که با شورشیان طالب بجنگد، حمایت کند؛ به ویژه، به منظور کاهش نیروهای امریکا، از به کارگیری امکانات متحدین طبیعی ایالات متحده امریکا که در شکست طالبان در ۲۰۰۱ کمک کردند.

د) با کشاندن دوباره (خود) مردم افغانستان به جنگ و حمایت از حکومتی که نماینده شان است، افراطگرایی شورشیان طالب و متحدین القاعده یی شان را تضعیف کند. ه) با شمولیت طالبان در حکومت افغانستان، فعالانه مخالفت کند.

۲) ایالات متحده باید حمایت از نظام حکومتی ناکام و متمرکز کنونی را که منجر به فساد بزرگ، سوء استفاده از قدرت، تجارت رو به رشد مواد مخدر، حاکمیت (تک) قومی و ریشه یابی مجدد افراط گرایی و شورش گری فزاینده را کمک کرده است، ترک کند.

فصل دوم:

دهن کجی و توهین به اقوام هزاره، ترک و پشتون

تاجیک های بامیان، تنها نیستند^{۱۳}

بر اساس شواهد تاریخی انکار ناپذیر، بامیان یک محل زیست تاجیکان بود، ولی با گذشت زمان توسط دیگران به شیوه های مختلف اشغال گردید و ساحه بر تاجیکان تنگ تر ساخته شد. در بیشتر از سه دههٔ پسین که جنگ ها و بی نظمی ها و خود سری ها در افغانستان به اوج خویش رسید، تاجیکان بامیان سخت ترین ضربه ها را از سوی گروه های افراطی هزاره خوردند و محکوم به مرگ تدریجی شدند. هزاران هزار نفر از تاجیکان بامیان به قتل رسیدند، هزاران دیگر ناگزیر به فرار از خانه و کاشانه خویش گشتند که همین اکنون در ولایت های همجوار بامیان در شمال، در حالت بد و بی سرنوشتی به سر می برند.

^{۱۳} - چند مضمون این فصل، گزیده ای از میان صد ها نوشته ای است که گروهک حقیر، در سطح به اصطلاح اهل فهم و ماهر خویش پخش می کنند. باور کنید آن چه پایین تر از چنین قالب هایی آنان باشد، هیچ تفاوتی از فحش، توهین و زشت گویی ندارد. بنابراین، صدور کار فرهنگی از آدرس های خراسانی، فارسی و آریایی، مهمترین مراجع فرهنگ های عقده ی حقارت، نفاق، توهین، ستیز با منافع ملی و افغانستان اند. در حالی که اشتیاق گروهک حقیر برای اتحاد قومی ضد پشتون ها را می شناسیم، اما با ماهیت زشتی که دارند، در خلوت های خود از هیچ قباحتی در برابر غیر پشتون ها نیز باکی ندارند. خوشبختانه سرخمی ستمیان حقیر در تاریخ افغانستان (دو سقاوی) درس هایی شده است که اگر یک فعال مدنی، فرهنگی یا نویسنده ی هزاره یا ترک، همواره با مشت های گره کرده بر دهن ستمیان و سقاویان می کوبند، در حالی که بر آنان تبریک می گوئیم، مسرت ما زمانی رو به فزونی می گیرد که قشر جوان افغان، به ویژه پشتون ها، هزاره گان و ترکبازان، آن قدر آگاه اند که وقتی یک جوان هزاره به نیرنگ های ستمی - سقاوی، جواب رد می دهد و حاکمیت های کلکانی - ربانی را زشت و شوم می داند و یک جوان ترک، می داند بزرگ ترین دشمن او، پان فارسیسم است، می توان با فراخ خاطر به دامنه ی انتقاد از فساد پیشه گان تاریخی و گروهک حقیر، در تمامی ابعاد، توجه کرد. خلاصه آن چه در این فصل مختص شده است، نشان می دهد دشمنی گروهک عقده مند، حد و مرز نمی شناسد. آنان با تمامی ابزار، از تواریخ جعلی تا فرهنگ های سخیف، توهین و احصائیه های خیالی، در برابر هر چه تات و فارس نباشد، در جهالت محض، اعلام جنگ داده اند. لطیف پدارم، سردمدار جهالت ستمی، روزی طاقت نمی آورد و در جمعی از همفکران اش پارس می کند که بیش از نیم مردم افغانستان، تاجک اند. این دهن کجی احمقانه را در نمونه های این فصل با تمام زشتی هایش بخوانید. اینان، بدترین دشمنان هزاره، ترک، پشتون و اقوام افغانستان اند م.ع

تاجیک‌هایی که مقاومت کردند و هنوز هم در بامیان حضور دارند، هر روز بیشتر از پیش مورد آزار قرار می‌گیرند و ظلم‌های بسیار در حق‌شان روا داشته می‌شود. غضب برنامه‌ریزی شده زمین‌ها و جایداد تاجیکان از سوی زورمندان هزاره یکی از کارهای بسیار رایج بوده است که تا همین لحظه ادامه دارد. تاجیکان در تمام مناطق مرکزی و در بامیان در وضع بسیار ناخوش آیند زنده‌گی می‌کنند و از تمامی حقوق اساسی شهروندی خویش محروم می‌باشند. جوانان تاجیک در هیچ عرصه کارهای سیاسی و دولتی راه داده نمی‌شوند، تعصب و تبعیض شدید در رابطه با تاجیکان وجود دارد و برای زیر فشار قرار دادن تاجیکان در بامیان و جای‌های دیگر مناطق مرکزی، تلاش‌های شیطانی و موزیانه جریان دارد.

افراط‌گرایان هزاره که برای گرفتن همه امتیازات برای خود هزار گونه مظلوم‌نمایی می‌کنند، در مقابل تاجیکان بسیار بی‌رحمانه و سنگدلانه و غیر انسانی رفتار می‌نمایند. آنها گمان دارند که تاجیکان بامیان در اقلیت هستند و کسی دیگری ندارند که به داد‌شان برسد، از این رو می‌توانند هر ظلم و جنایتی که دل‌شان بخواهد در حق تاجیکان بامیان می‌توانند انجام دهند؛ اما اگر در گذشته هر جنایتی در حق تاجیکان کردند، باید بدانند که پس از این پرده از روی جنایتکاری‌های‌شان برداشته خواهد شد و همه تاجیکان در کشور ما در کنار تاجیک‌های بامیان خواهند ایستاد. جنایتکاران باید بدانند و آگاه باشند که تاجیک‌های بامیان تنها نیستند و خبر ظلم و جنایتی که در حق تاجیکان بامیان روا میدارند به گوش همه مردم می‌رسد.

اسنادی به دست ما رسیده است که از نقشه‌های تاجیک ستیزانه قومندان امینه بامیان برای زیر فشار قرار دادن تاجیکان بامیان و غضب زمین‌های‌شان، پرده بر میدارد. «خدایار- قدسی»، فرمانده پولیس ولایت بامیان در یک نشست محرمانه گفته است که «تا زمانی که من زنده باشم به یک سنی و تاجیک اجازه ساختن خانه نخواهم داد.» این فرمانده خاین پولیس به نزدیکان خود گفته است که حرکتی را برای غضب و چور کردن زمین‌های تاجیک‌ها و سنی‌های بامیان به راه اندازند و زمین‌های آنها را غضب کنند. یک گزارش می‌رساند که:

«به گفتهء باشندگان مرکز بامیان، مناطقی که قرار است از طرف قدسی و همدستانش مورد غصب و چور قرار گیرد، ملکیت سنی های بامیان است که به دلیل اقلیت بودن سنی ها در این ولایت، مورد تاخت و تاز زورمندان یاد شده قرار میگیرد.

گفته میشود قریه های جگره خیل، ملایان، داهودی، تپه جلال، قول بیدک، پشته هایی از تی بوتی، نو آباد کوچی ها، خم کلک و بعضی نقاط دیگر... جاهای اند که در این اواخر از طرف غاصبین زمین به همکاری فرمانده پولیس این ولایت در کشمکش قرار دارد که این روند، چندین بار ایستادگی های مردمی را نیز باخود داشته است.

این در حالی ست که از ماموریت خدایار قدسی در بامیان به حیث فرمانده پولیس، حدود یک سال میگذرد و به گفتهء باشندگان بامیان در این مدت میزان بی عدالتی ها و خودسری های سازمان یافتهء اوباشان بالا گرفته و محدودیت ها و محرومیت های سنی ها در این ولایت نیز بیشتر از پیش افزایش یافته است.»

ما به قلدران و زورگویان و ظالمان هزاره هوشدار می دهیم که متوجه حرکت ها و رفتار ضد انسانی خویش باشند و از جنایتکاری های خود دست بردارند. ما تاجیکان برای ربوده شدگان هزاره اشک می ریزیم و به خاطر رهایی شان فریاد می زنیم، اما شما در بامیان هر ظلم و جنایتی که از دست تان ساخته است در حق تاجیکان روا می دارید. این، نه رسم مسلمانی است و نه رسم انسانیت.

منبع: سایت تاجیکان

آیا به دوستم می توان اعتماد کرد؟

هارون «امیرزاده»

اخیراً در نتیجه گسترش ناامنی‌ها در شمال کشور و تقاضاها و فشارهای اجتماعی مردم تاجیک و ازبیک، اتحاد میان استاد عطا محمد نور، والی بلخ، و جنرال عبدالرشید دوستم، معاون اول ریاست حکومت وحدت ملی افغانستان، صورت گرفت.

استاد نور، این اتحاد را بخاطر «دفاع از مردم ما» در برابر طالبان و داعش ضروری نامید و دوستم هم برای امنیت شمال تاکید بر این اتحاد نموده است. این در حالی است که هم دوستم و هم استاد نور، هر کدام بطور جداگانه بارها از حکومت مرکزی اجازه خواستند که آنها می‌توانند امنیت شمال را تامین کنند، ولی نه تنها دولت مرکزی به آن پاسخ مثبت نداده است، بلکه برخی لابی‌های غربی در تحت نام حقوق بشر با آنها مخالفت نموده‌اند. اعلام اتحاد دوستم و عطا در مبارزه مشترک با دشمن مشترک از حمایت و استقبال گسترده مردم شمال برخوردار گردیده است و امیدواری این است که این اتحاد بجای رقابت‌های خصمانه گذشته میان هر دو شخصیت با نفوذ شمال و یکی از بازیگران معادلات قدرت، جلو فاجعه سقوط شمال بدست طالبان و داعش را بگیرند، ولی این اتحاد دشمنان نیرومند داخلی و خارجی زیادی دارد. در این بحث به چند مانع فراراه این اتحاد اشاره میشود:

۱ - نخستین مانع در این اتحاد، اعتماد متقابل میان دوستم و استاد عطا محمد نور است. من شخصاً به صداقت، تعهد، قول و باورمندی به مردم توسط استاد عطا محمد نور باور دارم. او در بدترین شرایط در کنار مردم خود ایستاد و در ۱۴ سال اخیر هم هرگز حاضر نشد بخاطر منافع شخصی خود، مردم شمال را بحیث دلال به پشتونیسیم، پان ترکیسم و پان ایرانیسم بفروشد. او امروز یگانه تکیه گاه و امید مردم در جنگ با تروریسم در شمال است.

اما با تاسف به دوستم هرگز نمی‌توان اعتماد کرد. او در سه دهه اخیر عامل اصلی بدبختی و سقوط شمال بدست دشمن ... بوده است. او بحیث دلال قوم شریف ازبک، بارها ازبک‌ها را در میدان جنگ تنها رها کرده به ترکیه فرار نمود. در ۱۴ سال اخیر هم

بحیث ابزار تقویت حکومت پشتونیسیم خدمت کرد. بدترین نمونه آن انتخابات اخیر بود که در رکاب غنی خدمت کرد.^{۱۴}

افزون بر آن دوستم، بحیث یک شخص کم سواد، عیاش و معتاد به شراب، کمتر توانایی رهبری یک اداره و یا یک ارتش را دارد. او زیاده‌ترین وقت خویش را بجای کار در مقام معاونیت اول غنی در خانه با خانم جوان نو و پنهان خویش سپری می‌کند و با سفر به ترکیه و یا دوبی، یک طیاره پُر از افراد بیکار، اعضای فامیل و یا ...^{۱۵}

۲- دومین مانع اتحاد میان استاد نور و دوستم، ترکیه و ازبکستان است. این دو کشور برای دست یابی به منافع جیوپولیتیک خویش از دوستم بحیث ابزار بی‌اتفاقی میان ازبک‌ها و تاجیکان استفاده می‌کنند. افزون بر آن ترکیه بحیث بازیگر بزرگتر در اتحاد با پاکستان، عربستان و غرب، مانع بزرگ اتحاد مردم شمال است.

در حال حاضر ترکیه در همدستی با کشورهای نامبرده هم در شرق میانه و هم در افغانستان و آسیای میانه، حامی داعش است. از این نقطه نظر ترکیه بحیث حامی دوستم و دوستم بحیث ابزار استخبارات ترکیه نمی‌تواند بدون اجازه ترکیه وارد جنگ با طالبان و داعش شود. این در حالی است که ازبک‌های افغانستان و ازبکستان، ستون فقرات داعش را در شمال تشکیل می‌دهند.

^{۱۴} - به نقل از دوستان، جنرال دوستم چندین بار در میان جامعه‌ی ترکتباران افغانستان از نامردی‌ها، خیانت‌ها و دسایس گروهک حقیر برای تضعیف اوزبیکان افغانستان، یاد کرده است. باری گفته بود آنان (جمعیت و شورای نظار) را روی شانه‌هایم به کابل آوردم، اما به مجرد کسب قدرت، ما را به نام «ملیشه‌های بدنام»، طرد کردند. برخلاف برداشت‌های خوشباورانه‌ی شماری از ستمیان، معاضدت با ترکتباران، از تاریخ یک هزار ساله‌ی حکایت می‌کند که در فرهنگ تات و فارس، انبار شده است. تمام منابع تاریخی و ادبی تات و فارس، به ویژه شاهنامه، پُر از زشت‌گویی، رکاکت و توهین به ترکان است. اگر اتحاد ضد پشتونی شمال بر محور اوزبیکان، شکل نمی‌گیرد، تداعی فرهنگ زشت فارسیسم است که اکنون در بازی‌های سیاسی، اوزبیکان افغانستان را کمک می‌کند در دام سقاوی و ستمی نیافتند. م.ع

^{۱۵} - برای این که کتاب را بیشتر از این، آلوده نکرده باشم، در بعضی جاها، شماری از جملات مخالفان را حذف کرده‌ام. ادبیات کاربردی خراسانی، فارسی و آریایی گروهک حقیر، آن قدر زشت و قبیح است که از خوردن تا بزرگ، به ردیفی از دهن‌گنده‌گان می‌مانند. اگر اینان می‌دانستند که به اصطلاح چنین نقدی، چه قدر به میزان نفرت مردم از آنان افزوده است، سال‌ها قبل، انسان می‌شدند.

نقد‌ها این گروه، در حالی که بر گریبان همه می‌آویزد، اما در حالت «کور خود، بینای مردم»، شرم ندارد که آن چه به نام تاریخ حضور سیاسی آنان به یاد داریم، جعلیات کتابی - نوشتاری نیست که پس از رسوایی، بهانه بیاورند جعل کرده‌اند. مردم ما دو حاکمیت نحس سقاوی را لمس کرده‌اند؛ دیده‌اند و از یاد نخواهند برد. م.ع

۳ - سومین مانع اتحاد میان دوستم و عطا، پشتونیسیم نظام حاکم در تحت رهبری غنی و کرزی است. روی تصادفی نیست که شمال در زمان حکومت غنی در آتش جنگ جبهه یی طالبان و داعش می سوزد. این تنها ترکیه، عربستان، پاکستان و غرب نیستند که از تروریسم در شمال بصورت مستقیم و غیر مستقیم و فشار بر روسیه و کشورهای آسیای میانه استفاده می کنند، بلکه پشتونیسیم ها نیز خواهان انتقال موج جنگ ها از جنوب به شمال و از تروریسم بحیث امتیازات قومی استفاده می کنند. این در حالی ست که دوستم اخیراً خود را با داشتن درجهء «دکتورا در جنگ» معرفی کرده و بعنوان نمونه ای از کاروایی هایش در قتل عام طالبان در شمال به رویت تصویر در سال ۲۰۰۱ یاد کرد. جالب این است که دوستم ساده فکر، اخیراً از غنی طرفدار «تعادل قومی در زندان ها و بمباردمان ها میان شمال و جنوب» خواست که به او اجازه بدهد طالبان را مثل سال ۲۰۰۱ نسل کشی کند!^{۱۶}

پیامد اتحاد نور و دوستم:

به باور بسیاری ها، اتحاد رزمی استاد نور و دوستم، یک ضرورت حیاتی ست و بدیلی بهتری از این در شکست تروریسم در شمال وجود ندارد؛ بجز از تشکیل یک جبههء مقاومت دیگر؛ اما سه مانع اساسی نامبرده را نباید نادیده گرفت؛ حتا دوستم بالفرض این

^{۱۶} - باند فاسد شر و فاسد با دامن زدن به ستیز قومی، تاریخ ظهور دارد. صرف نظر از قواره ی زشت آنان، یکی از مهمترین عوامل نا آرامی های شمال، تشدید ستیز با پشتون های شمال به نام مبارزه با طالب بود. شعار «طالب، گروه قومی است»، این گروه مذهبی را که کمترین تعهد قومی نداشتند، در تقابل با جامعه ی جهانی قرار می دهد و از رهگذر پیامد های حاکمیت آنان، وقتی سلطه ی حاکمیت مرکزی - پشتونی در شمال، تضعیف می شود، گروهک فاسد با انواع ستمی گری، شر و فساد و سقاوی، بسیار کوشیده اند با آزار دادن مردم، به ویژه پشتون ها، آنان را ناگزیر به ترک ولایات شمال کنند. این تراژیدی، در حالی صورت می گیرد که اکثریت ستیزه جویان ستمی، سقاوی و شر و فساد، با افتخار از هویت های بخارایی و مجوسی خویش یاد می کنند و از ابراز این مطلب که ناقلین بخارایی اند، اندیشه نمی کنند. خانم کتی گون در کتاب «من برای کافر» اسنادی ارایه می کند که اعضای جبهه ی به اصطلاح مقاومت ضد طالبان، در نوبت های بسیار، نیرو های ناتو را فریفته اند تا به نام طالب، مناطق پشتون نشین را نشانه بگیرند. بر اثر این سیاست، در حالی که هزاران پشتون آسیب دیده اند، جنگ های افغانستان، در حد میانگین، بسیار قومی، اجتماعی و ناشی از ستم هایی شده اند که در کتاب خانم گنن، مستند می شوند. شواهدی وجود دارند که اعضای تاجک جبهه ی مقاومت، حتی اتباع تاجکستان را فرصت می دادند در اعمال زشت و غیر انسانی آنان، همچنان نیرو های خارجی را بفریبند تا پشتون ها را به نام طالب، صدمه بزنند. تراژیدی جنگ های شمال، نود درصد بر سیاست ها و اغراض گروهک حقیر، باند شر و فساد، ستمیان و سقاویان، حاد شده است. به هر صورت، «نیت بد، قضای سر.» در آتشی که افروخته اند، زود خاکستار خواهند شد. م.ع

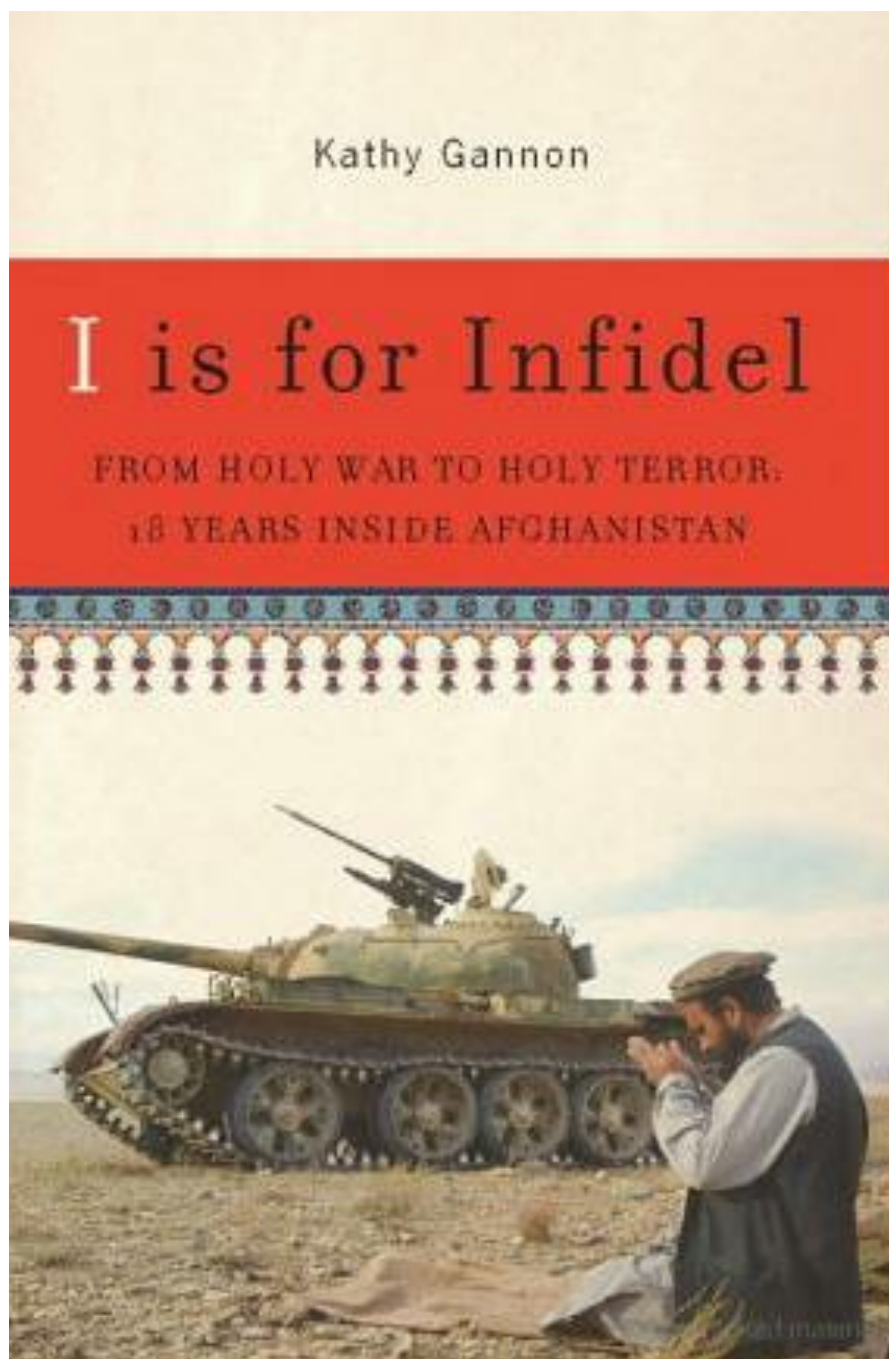
که باز صادقانه عمل کند، دو عامل دیگر یکی بازی بزرگ ترکیه، پاکستان، عربستان و غرب با استفاده از شمال بحیث سکوی فشار بر روسیه و دیگری پشتونیسیم نظام غنی، هرگز اتحاد دوستم و استاد عطا را تحمل نخواهند کرد....



نصب لوحه ای در مزار که به نام جاده ی «شهدای دیپلمات ایرانی» به امر عطا محمد نور، رونمایی شد، نشان می دهد گروهک حقیر برای کسب امتیاز از خود فروشی به مردمانی نیز باک ندارند که به اساس منابع خودشان (مثلاً کتاب «رد پای فرعون»)، گروهی از جاسوسان ایرانی با ماموریت تجزیهء افغانستان بودند.



تصویر دو تبعه ی تاجکستان که گفته می شود در تشریک مساعی با باند شر و فساد، گزارش های نادرستی، به قوای ناتو داده اند تا مناطق یشتون نشین شمال را به نام مناطق طالبان، بمبارد کنند. این تصویر در شبکه های اجتماعی، منتشر شده است.



کتاب «من برای کافر» - نوشته ی روزنامه نگار دنمارکی، کتی، گنون است. بر اساس این کتاب، اعضای جبهه ی به اصطلاح مقاومت ضد طالبان، نیروهای بین المللی، را فریب می دادند تا اشتباهاً مناطق پشتون نشین شمال را به نام محلات طالبان، نابود کنند. طی این جنایت و خیانت، پشتون های زیادی به شهادت می رسند و هزاران خانواده بی خانه و بی جا می شوند.

تاجیک های بامیان و ظلم قدرتمندان هزاره خراسانی (یک تاجیک بامیانی)

من یک تاجیک بامیانی استم و حالا نیز در آنجا زندگی می کنم. می خواهم این جا همه چیز را منصفانه با شما عزیزان شریک سازم.

نزدیک به چهل فیصد نفوس بامیان را تاجیکان تشکیل می دهند. ولسوالی های سیغان و کهمرد نود فیصد تاجیک نشین اند و ولسوالی شیر پنجاه فیصد. در مرکز بامیان نیز یک کتله بزرگ تاجیکان زیست می کند. تاجیکان بامیان به دلیل اختلاف های حزبی و منطقه یی که دارند نمی توانند در انتخابات مجلس نمایندگان نماینده داشته باشند. در این زمینه نقش حزب خلیلی و محقق نیز پُر رنگ است.

این دو حزب با تمام امکانات در هنگام انتخابات مجلس تلاش می کنند تا آدم هایی را از میان تاجیکان پیدا کنند و خرده پولی به آنها بدهند تا خود را نامزد انتخابات کند و از این طریق رای تاجیک ها پراکنده شود، تا آنها صاحب وکیل از بامیان نشوند. نداشتن وکیل برای تاجیکان در این سیزده سال سخت گران تمام شده است و آنها نتوانسته اند مشکلات شان را با مقام های دولت مرکزی در میان بگذارند.

رهبران تاجیک مانند مرحوم مارشال محمد قسیم فهیم، یونس قانونی، عبدالله عبدالله، استاد عطا محمد نور، امیر اسماعیل خان... بارها هنگام انتخابات ریاست جمهوری و مسایل کلان به تاجیکان بامیان وعده های داده اند، اما هیچ وقت به آن وعده ها عمل نکرده اند؛ حتی آنها در چند مورد گفته اند که نمی توانند بخاطر تاجیکان بامیان، خلیلی و محقق را از خود خفه کنند. به همین دلیل صدای تاجیکان بامیان، هیچ وقت شنیده نشده است.^{۱۷}

تبادل بازسازی و نوسازی در بامیان اصلن مراعات نشده است. در ساحات تاجیکان بامیان، یک متر جاده / سرک اسفالت نشده است، ولی بر عکس در مناطق هزاره نشین، جاده ها بیشتر اسفالت شده است. کمیت و کیفیت مکاتب در مناطق تاجیک نشین خیلی پایین

^{۱۷} - برای تبارز بیشتر اصلیت مدعیان فرهنگ، در حدی که کتاب آلوده نشود، از تصحیح مضامین این چینی، خودداری کرده ام. هموطنان از صورت نوشتار، دستور زبان و نحوه ی بیان، به خوبی به سطح سواد و فرهنگ خراسانیان، پارسیان و آریاییان افغانستان، آگاه می شوند. م.ع

است، ولی درجا های دیگر به مراتب خوب تر. از بیمارستان خو تاجیکان را تیر که حتی در مانگاه ها نیز در مناطق شان به انگشت یک دست نمی رسد.

تاهمین دو سه سال پیش وقتی بیماران مناطق تاجیک نشین به بیمارستان مرکزی بامیان مراجع می کردند، با آنها مانند یک دشمن رفتار می شد و حتی آنها را با طالبان یکی می گرفتند. من هشت سال پیش حادثه ای را شاهد بودم که واقعن قصه اش اینجا شاید خیلی ها را غمگین کند.

یک بیمار را که از دوستان مان بود به بیمارستان بامیان بردیم. تکلیف اش شکم دردی بود. داکتران بیمارستان مرکزی بامیان که اکثراً دوستان هزاره مان است، این آدم را عمل کردند و گفتند که تکلیف اش بیماری «اپاندیکس» است. ما هم فکر کردیم که شاید تکلیف داشته باشد. این بیمار شب در بیمارستان بستری شد. فردا وقتی ما آمدیم، دوست مان گفت که من را از این جا ببرید. گفتیم چرا؟ گفت: داکتران، پشت در، باخود می - گفتند که این تاجیک باید از این جا صحت مند بیرون نشود و به هر قسمی که می شود باید به اون دنیا سفر کند.

ما دوست مان را به کابل انتقال دادیم. وقتی در شفاخانه ابن سینای کابل مراجعه کردیم، داکتران بما گفتند چرا این آدم را عمل / عملیات کرده اید؟ ما گفتیم که داکتران شفاخانه مرکزی بامیان این کار را کرده اند. داکتران خیلی عصبانی شدند و گفتند که مشکل این آدم خیلی ناچیز است و بر ناحق عمل شده است. این، نمونه کوچکی از بخش صحت در بامیان است، ولی باید متذکر شوم که در دو - سه سال اخیر، این گونه رفتار با تاجیکان در بخش صحت تغییر کرده است و اصلاحات زیادی به وجود آمده است.

در مرکز بامیان، هفتاد فیصد زمین های کشاورزی و کار آمد از تاجیکان و پشتون ها است. عقبه / پشت همین زمین ها، کلن توسط حکومت محلی بامیان، به ویژه در زمان فرمان روایی بانو حبیبه سرابی، غصب شده و شهرک ساخته شده است که از این شهرک ها حتی یک نمره هم به خود تاجیکان بامیان توزیع نشده است.

همین طور حاجی نبی خلیلی، برادر کریم خلیلی، که یک سرمایه دار است، در این اواخر تاجیکان و پشتون ها را از راه های متفاوت و ادار می کند که زمین های شان را برای او بفروشد، تا این آدم، بالای آن هتل و یا چیزی دیگری بسازد.

در بازار فعلی بامیان که بالای ملکیت شخصی تاجیکان بامیان در زمان خلیلی ساخته شده است، فقط سه مغازه/ دوکان مربوط به تاجیکان می شود و متباقی همه به دیگرها مربوط می شود.

از مقام های دولتی بامیان فقط یک رییس از تاجیکان بامیان است، آن هم رییس حج و اوقاف. در حالی که این مردم، پنجاه هزار رای به عبدالله دادند و هجده هزار رای به اشرف غنی. فرمانده پلیس بامیان و رییس محکمه بامیان تاجیک اند، ولی هر دوی شان از جای دیگر و اصلن به حرف تاجیکان بامیان گوش نمی دهند. مستوفی بامیان از دره غور بند و به قول جعفر عطایی از هزاره های سنی است. در این اواخر اگر شنیده باشید که در مناطق تاجیک نشین بامیان گاه گاهی طالبان سر برون می کنند، یکی از دلیل های اصلی این مساله، عدم حضور آنها در قدرت محلی است؛ زیرا آنها خود را در قدرت محلی نمی بینند و به همین دلیل طالبان می توانند از آنها سرباز گیری کنند. در دو اداره محلی بامیان، بیشتر تاجیکان بامیان حضور دارند که یکی آن قضا و دیگرش دادستانی است، اما دوستان مدنی هزاره مان و کمیسیون حقوق بشر که به طور مستقیم از بانو سمر هدایت می گیرد، هر روز پشت این دو نهاد توطیه می کنند که این نهادها مملو از فساد است و باید افراد آن برطرف شوند. در این مورد می توانم بگویم که آقای عبدالعلی محمدی، مشاور حقوقی رییس جمهور، چندی پیش به بامیان آمد و حدود شش دادستان را که نصف آنها تاجیکان بودند به خواست جامعه مدنی و کمیسیون حقوق بشر برطرف کرد.

وقتی جلسات و جشنواره های کلان و ملی در بامیان دایر می شود، همه اش با ارزش های فرهنگی و تباری یک قوم تزیین می شود و برای تاجیکان که یک فیصدی بزرگ را تشکیل می دهند، اصلن جایگاهی نیست.

برای تمام مناطق توریستی بامیان، بودجه حفاظت و نگهداری در نظر گرفته می شود، اما برای دره هاجر ولسوالی کهمرد که یک مکان فوق العاده توریستی و دیدنی است، اصلن بودجه ره خو او طرف بان که در لیست مکان های توریستی و دیدنی نیز گرفته نمی شود. حرف های زیادی در مورد وضعیت و حقوق تاجیکان بامیان است که انشاءالله در آینده با شما در میان خواهیم گذاش..

باید خاطر نشان ساخت که همه برادران هزاره در این حق تلفی ها نقش ندارند، بیشترین نقش را در این مساله حزب کریم خلیلی، کمیسیون حقوق بشر به رهبری سیما سمر، صادق مدبر و تا اندازه ای هم حزب محقق!^{۱۸}

^{۱۸} - هرچند بغض و کینه ی مشهور خراسانی در این نوشته نیز معلوم است، اما حقیقت این که پس از سقوط طالبان، حاکمیت کنونی بر اثر تقیسمات قومی - اقلیتی، کاملاً مردار شده است، می تواند حقایقی را بازگوید که در نوشته ی این تاجک بامیانی، نشان می دهد طرف های درگیر افغانستان در جایی که حزبی و قومی شناخته می شوند، همانند سگ زرد، برادر شغال، حتی از خوردن خودشان نیز پرهیز نمی کنند. عامه ی مردم ما، یعنی هزاره گان بی طرف، تاجکان بی طرف، پشتون های بی طرف و بی طرف های دیگر، در گرو این فضای کثیف، از نفس افتیده اند. افغانستان ما، درگیر بی عدالتی های همه گیر شده است. م.ع

اتحاد پشتونیزم و پان ترکیزم، خطری برای تاجیکان^{۱۹}

دولت داعش پرور ترکیه که افکار افراطی پان تورکیستی را در کپسول شعارهای فریبنده اسلامخواهی پوشانده و به خورد مردمان شرق اسلامی می دهد، تلاش دیوانه وار دارد تا در گستره کشورهای تورک زبان و پارسی زبان و سنی مذهببان از شرق میانه و شرق اروپا و آسیای میانه و جنوب آسیا، تا بخش های مسلمان نشین تورک زبان چین، نفوذ کند و زمینه الحاق و یگانگی تمامی سرزمین های خیالی «تورک» را فراهم سازد. دولت ترکیه در راستای رسیدن به هدف های شوم پان ترکستی خود به افغانستان نیز چشم دوخته است. پان تورکیزم، یک اندیشه افراطی و نژاد پرستانه می باشد که ملت تاجیک بیش از هر کس دیگری از آن ضربه های کاری خورده است. یکی از عامل های بدبختی مردم تاجیک در زمان استیلای دولت قهار بلشویکی در آسیای میانه، این بود که تاجیک ها

^{۱۹} - اشتیاق گروهک حقیر در زمینه ای که باعث اتحاد قومی ضد پشتونی شود را می دانیم، اما عقده مندان دون در خلوت های خودشان، بدترین دشمنان ترک تباران اند. در حالی که تاجکستان، اولین و یگانه کشور خیزش بنیادگرایی اسلامی پس از شوروی شد و صد ها تبعه ی این کشور، رعیت افتخاری ابوبکر البغدادی اند، گروهک هتاک، مجموعه ی پیرامون را دون تر از خودش می داند. در این نوشته ی سخیف، همچنانی که کوشیده ام با حذف، به آلوده گی ها مجوز بیشتر ندهم، عطف توجه بر نکاتی نیز مهم است که مثلاً در این تبصره ی سخیف، در همه جا عامدانه کلمه ی «افغان» را مترادف «اوغان» شمرده و این صورت تلفظ گویا عامیانه شده را که در زمان رعایت نوشتن در زبان عقیم به اصطلاح فارسی، نباید استعمال کرد (به دلیل ادبیات متفاوت گفتاری و نوشتاری)، به صرف این که تون و آوای خوب ندارد، ترویج می دهند. استاد عبدالباری جهانی و آقای حمید الله روغ در دو تحقیق جامع، ثابت کرده اند که کلمه ی «اوغان»، هیچ ربطی با کلمه ی «افغان» (ترادف و تلفظ عامیانه) ندارد. برای اجتناب از سقوط در منجلاب جهل سقوی و خراسانی، در تمامی مواردی که عمداً کلمه ی «افغان» را تحریف کرده اند، با جواز تصرف «صالح»، تصحیح کرده ام. یادآوری این نکته ضروری می نماید که گروهک حقیر از حیث تعمیم و ترویج فرهنگ توهین، تمسخر و هتاک، به حدی رسوا، زبون و مفتضح شده اند که در معامله ی به مثل، مردم در برابر مجموعه ی لغت افتخاری خود آنان، به کمالات طنزی زیادی رسیده اند. مثلاً در زمان تمسخر به خراسان، «خر- آسانی» می گویند. فارس را معرب پارس، صدای سگ می شمارند. آریایی را با تلفظ «عاریایی»، به ریشخند می گیرند. مجوس (پیرو دین کثیف زردشتی) را در برابر هتک حرمت به اصطلاح قوم یهودی به کار می برند. چند سال قبل با توجه به روانشناسی توهین، مجموعه ای از کار های فرهنگی را برای وقایه و پرهیز از بی احترامی، سفارش کردم؛ زیرا واکنش به آن (معامله ی به مثل) آسیب های اجتماعی را بیشتر می کردند و مردم را در خط احساسات به پرتگاه پوچی می کشاندند. متأسفانه روشنگری های ما بسیار کارگر واقع نشده اند. اگر امروزه نام های تابو ها و توتم های سقاویان، ستمیان و به اصطلاح خراسانیان و پارسیان در افغانستان، مترداف زشتی و پلیدی می شوند، مقصر، خود آنان اند؛ زیرا برای حفظ قدرت و انحصار، سایه ی خارجی را بهتر می شمارند. م.ع

تحت تاثیر شعار های مردم فریبانه و اسلام پناهی های پان تورکیست ها قرار گرفتند و کار به جای رسید که شماری از بهترین روشنفکران و تحصیل یافتگان تاجیک فرا رودان، پان تورکیست های سرسخت شدند و همراه با دیگر پان تورکیست ها، تیشه را به ریشه ملت خود زدند. پان تورکیزم در آسیای میانه یک مصیبت بود که باعث خیلی تباهی ها برای تاجیکان آسیای میانه شد که بازگویی آن در این نوشتار میسر نیست، اما تا آن جایی که به تلاش های پان تورکیستی در افغانستان پیوند می یابد، این تلاش ها نیز سابقه طولانی دارد و به شکل آرام و بی سر و صدا در آن کشور ادامه داشته است. جدا از اصل نقشه ای که پان تورکیست ها در رابطه با افغانستان در سر داشته اند، پان تورکیزم، تاثیر مستقیم بر شکلگیری اندیشه های فاشیزم افغانی نیز برجا گذاشت و مصیبت بزرگی را برای ما به ارمغان آورد.

پان تورکیزم و پشتونیزم در افغانستان رابطه و سابقه طولانی دارند. اگر فرآیند شکلگیری گرایش فاشیزم پشتونی در افغانستان را به دقت بنگریم، درمی یابیم که نظریه پردازان فاشیزم افغانی، نخستین الهام های اساسی خویش را از پان تورکیست های ترکیه گرفته بودند...

افزون بر تاثیری که پان تورکیزم در شکل دهی افکار فاشیزم افغانی داشت، خود دولت ترکیه و پان تورکیست ها، برنامه های خاص خویش را در افغانستان تعقیب می کردند و می کنند. از شماره ده ها خواست و هدف پان تورکیست ها در افغانستان، یکی این بوده است که اوزبک های افغانستان را با پشتون ها و به ویژه با پشتون های غلجایی نزدیک و همدست و متحد سازند. بر اساس محاسبه ها و تخمین های پان تورکیست ها، مردم غلجایی افغانستان در اصل به نژاد تورک تعلق دارند، اما در اثر آمیزش با پشتون ها زبان شان پشتو شده است. از جانب دیگر، پان تورکیست ها در بررسی های سیاسی مساله موقعیت اقوام در رابطه با قدرت در افغانستان یک همسرنوشتی میان اوزبک ها و غلجایی ها می دیدند و زیر فشار دولت بودن غلجایی ها را یکی از مسایل بسیار مهمی برای نزدیک کردن و متحد ساختن اوزبک ها و غلجایی ها به حساب می آوردند. نخستین اندیشمندان پان تورکیست، افغانستان به این مساله توجه بسیار داشتند و همیشه روی این نکته تاکید می کردند که «اقوام تحت ستم» باید با غلجایی ها روابط حسنه و دوستانه داشته باشند و در کشمکش قدرت در کنار غلجایی ها قرار گیرند.

در مسالهء نزدیک ساختن اوزبک ها و هزاره ها نیز، پان تورکیست ها خیلی نقش و تاثیر داشته اند. دولت ترکیه در چند سال پسین، بسیار زیرکانه و مودیانه کوشیده است که یک فکر و تئوری بسیار غلط و خنده آور را در میان هزاره های افغانستان و پاکستان شایع و نهادینه سازد که هزاره ها در اصل تورک هستند. ساختن اصطلاح «تورکتباران» و رایج کردن آن در ادبیات سیاسی افغانستان، یکی از کارهای پان تورکیست ها بوده است. در مولفه «تورکتبار» به طور عام تا کنون اوزبک ها، ترکمن ها، هزاره ها، قزلباش ها، ایماق ها و خیلی مردمان دیگر را شامل می کنند و پیوسته اصرار دارند که بسیاری از قوم ها و عشیره ها و طایفه های دیگری هم که در افغانستان و منطقهء ما زنده گی می کنند، همه «تورک تبار» می باشند. زیر نام «تورک تباران افغانستان»، همین اکنون اوزبک ها، ترکمن ها و شمار زیاد هزاره ها را گرد آورده اند. یکی از موفقیت های بزرگ دولت پان تورکیست ترکیه از طریق تاریخ نویسان و نظریه پردازان وابسته شان، این است که یک بخش چشمگیر نخبه گان و جوانان هزاره را متقاعد ساخته است که هزاره ها «تورک تبار» اند. این گرایش، در سنجش های راهبردی ترکیه و پان تورکیست ها، در آینده خیلی کارآمد و به درد بخور محسوب می گردد.^{۲۰}

در زمینهء نزدیک سازی اوزبک ها و بخش های معینی از فاشیست های افغان، تلاش هایی در مقاطع مختلف صورت گرفته است و بار بار خواسته اند این مساله را کم و بیش تجربه کنند و حاصل عملی اش را به ارزیابی بنشینند. ساختن «شورای همآهنگی» اوزبک ها با گلبدین حکمتیار به گونهء مثال یکی از همین تجربه هاست که نقش ترکیه در آن خیلی برجسته بود. تلاش های ترکیه برای نفوذ در میان گروه های افراطی پشتون ها برای هیچ کس پوشیده نیست. در چند دههء گذشته، پان تورکیست ها و از آن جمله همین آقای طیب رجب اردوغان، رییس جمهور کنونی ترکیه، هم با گلبدین حکمتیار و نیز با حرکت ضد بشری طالبان، بهترین روابط را داشته اند.

^{۲۰} - چنان چه آوردم و مثال های آن در این کتاب کم نیستند، گروهک حقیر در حالی که برای اتحاد با اقوام غیر پشتون، در حسرت بزرگ نمایی و کسب ظرفیت های بشری بیشتر می سوزد، خواب و قرار ندارد که می بیند جنبش ها، تلاش ها و مبارزه ی غیر تاجک ها و فارس ها، وقتی در افغانستان متحد شوند، حرمت احترام به پشتون ها را می دانند و وقتی به فرهنگ و گذشته ی خویش بیاندیشند، با نفی فارسیسم و تاجکیسم، شعور جمعی خویش را به نمایش می گذارند. حسود، نیاسود! م.ع

امروز وقتی می بینیم که در یک چرخش عجیب، جنرال دوستم اوزبک و همه یارانش در انتخابات سال ۱۳۹۳ به گروه اشرف غنی غلجایی می پیوندند و مقام معاون اول رییس جمهور به اوزبک ها داده می شود، در ساختن این نمایشنامه، دولت ترکیه، دست بسیار قوی داشت و دارد. اینکه امروز می بینم آقای «رجب طیب اردوغان، رییس جمهور ترکیه به افغانستان سفر می کند، صرف به خاطر افتتاح یک جاده و خیابان در شهر کابل نیست، بلکه هدف ها و مسایل بسیار مهم دیگری دلیل اصلی سفر اردوغان به افغانستان بود. حمایت آشکار و جدی دولت ترکیه از ...^{۲۱} در کابل، این را می رساند که دولت ترکیه در افغانستان به بخش مهمی از هدف های استراتژیک خویش دست یافته است.

تمام این مسایل، برای ما تاجیکان آریانا^{۲۲} / خراسان (افغانستان) قابل دقت و تامل می باشد. ما دخالت های دولت پان تورکیست ترکیه را در امور کشور خویش، خیلی زیانبار و آسیب رسان به کشور و به ویژه به تاجیکان می دانیم. پان تورکیست های افغانستان و شرکای ایشان، افغانستان را در سه زون و ساحه در نظر می گیرند: زون افغانستان (جنوب و

^{۲۱} - ادبیات کاربردی گروهک حقیر به قدری زشت و وقیح است که اگر در جا هایی با گذاشتن سه نقطه (...) از آوردن آن ها جلوگیری کرده ام، بیشتر از همه بر می گردد به این واقعیت که با دیگ نشینی سیاه شوی، از سیاهی بیشتر پرهیز کرده باشم. نویسنده گان این مضامین در سایت های انترنتی، نام های مستعار دارند. بسیاری از آنان شاید در شمار دوستان نزدیک ما، در شمار اهل کار، اهل سیاست و اهل به اصطلاح فرهنگ نوع خودشان، ظاهر محترمانه دارند، اما در خلوت ها به گنده کاری هایی مشغول اند که نمونه هایش را با رعایت تصحیح زداینده، می بینید. با تحقیق در نشرات آنان به ویژه در دنیای مجازی (نت) که بیشتر در آدرس های خراسانی، فارسی، آریایی و تاجکی ارابه می شوند، خود به اصلیت مردمان و فرهنگی متوجه می شوید که صرف نظر از گند سیاسی آنان (دو سقاوی) در هیچ کجای اجتماع، فرهنگ و ادب، خوش نیستند. طی چند سال مبارزه ی بی امان با پدیده های زشت، کوشیده ام با نقد و انتقاد سازنده، مواردی را از کار بیاندازم که پشتوانه ی گروهک حقیر اند. نقد و انتقاد افتخارات کذایی، تواریخ جعلی، ادبیات مداحی و هرزه سرایی و خلاصه آن چه از آدرس آن ها به توهم «بزرگی» افتیده اند، از نسخه های مهم درمان مردمانی اند که با رجوع به بی احترامی، عقده های حقارت تاریخی خویش را درمان می کنند: نیستی در رسمیات تاریخی. آیا این درست است که برای مقام پایین در تاریخ، دیگرانی را که به گواهی دنیا، حیثیت و حرمت دارند و محتاج تفسیر، تحریف و تاویل دشمنان نیستند، توهین کرد؟ م.ع

^{۲۲} - خداوند، مرحوم کهزاد را ببخشد که با وارد کردن نام های مسخره و مبتدل (آریانا و آریایی) در تاریخ ما، سال ها پس از خودش به نحوی اساسنامه ی ستمی گری را غنی ساخته است. سیاست پردازی های غلط دولت افغانستان در رقابت منفی با ایران، میراثی به جا گذاشته است که اگر در آن روزگار، کسی از بزرگان پشتون از پیامد دروغ های شاخدار آریانا و خراسان می دانست، هرگز خودش را نمی بخشید که به دشمنان قوم و کشورش کمک کرده است در زمان بلای حضور خارجی، قصه ی مفت بگویند که گویا حال زار آنان خوب تر از آن تاریخ سقاوی است. برای درک بیشتر تاریخ مسخره ی آریانا و آریایی به کتاب های «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند» و «آریاییسم» از گردآوری های منتشر شده ی خودم، مراجعه کنید! م.ع

شرق، مناطق پشتون نشین)، زون هزارستان (مناطق مرکزی هزاره نشین و غرب) و زون تورکستان (شمال افغانستان که پان تورکسیت ها آن را به نام «گونی تورکستان» یا تورکستان جنوبی یاد می کنند). در تقسیم بندی ها و نقشه هایی که پان تورکیست ها با شور و شوق و دیده درایی بیرون میدهند، جایی برای حضور تاجیکان وجود ندارد. در برنامه راهبردی پان تورکیست ها، افغانستان - جایگاه ویژه ای دارد. در شرایط کنونی چیزی که پان تورکیست ها در افغانستان میخواهند، به طور اساسی دو جهت عمده دارد. یکی میخواهند که به گفته خود شان «تورک تباران» در حاکمیت کلان دولتی - کشوری همدست با پشتون ها (به خصوص غلجایی ها) سهم چشمگیر داشته باشند. دوم این که حاکمیت محلی - سمتی شمال افغانستان به دست اوزبک ها یا به اصطلاح «تورک تباران» بیافتد. امروز، چنان که می بینیم به این خواست خویش دست یافته اند و بسیار تلاش دارند که این نزدیکی غلجایی ها و اوزبک ها، این دولت خجالت ملی، این ترکیب پوشالی، محکمتر شود و دوام بیاورد.^{۲۳} دولت ترکیه روی این مساله خیلی سرمایه گذاری کرده است و در این کارزار میلیون ها میلیون دالر را به مصرف رسانیده است. حالا، در عین حال که قوی شدن اتحاد اوزبک و غلجایی و دوام یافتن دولت خیانت ملی، مخصوصاً بخش ریاست جمهوری آن را مد نظر دارند، میخواهند که به جهت دیگر خواست خویش (گرفتن حاکمیت سیاسی شمال توسط «تورکتباران») نیز برسند. به همین خاطر، ما پیش - بینی می کنیم که این دولت خجالت ملی اشرف غنی که تباری پان تورکیزم اوزبکی و فاشیزم افغانی، یکی از بارزترین مشخصاتش است، به بسیار زودی توجه خویش را به سوی مناطق شمال کشور متمرکز می سازد و فشار را بالای استاد عطا محمد نور، والی مقتدر بلخ، افزایش می دهد که از مقام ولایت استعفاء دهد، در غیر آن با زور و جنگ و خشونت برای براندازی حاکمیت ارتشبد عطا محمد نور در بلخ اقدام خواهند کرد. چنان به نظر می رسد که نقشه تغییر حاکمیت در شمال، بسیار همه جانبه سنجیده شده است و اهمیت گرفتن حاکمیت در شمال برای ائتلاف فاشیزم و پان تورکیزم، کمتر از

^{۲۳} - بلی، بیشتر از پنجاه درصد این «دولت خجالت ملی و ترکیب پوشالی» در انحصار یک اقلیت قومی - به ویژه از یک تشکیلات اضافی ولایتی است. خود به منطق هتاکانی توجه کنید که برای آن چه هرگز در شان شان نیست، چه قدر از عقل، فاصله می گیرند. م.ع

اهمیت گرفتن حاکمیت دولت مرکزی نمی باشد. دولت پان تورکیست ترکیه در این مساله آشکارا دست دارد و از این پروژه از هر نگاه پشتیبانی می کند.

ما توجه همه تاجیک های گرامی را به این مساله حیاتی جلب می کنیم و به ویژه خطاب به ارتشبد^{۲۴} عظامحمد نور، والی پیروزمند بلخ، میگوییم که برادر محترم، خودت را قایم کن و برای یک رویارویی تاریخی آماده گی هایت را بگیر. همان گونه که امیر اسماعیل خان را از حاکمیت هرات خلع کردند، به زودی به سراغ شما می آیند. همان گونه که با فشار های خارجی، با زورگویی، با دیده درایی و تقلب و خیانت، دولت مرکزی را به چنگ آوردند، میخواهند حاکمیت های محلی را نیز به دست آورند.

اگر برنامهء زدودن نقش تاجیک ها در حاکمیت سیاسی محلی - سمتی شمال را نیز بخواهند به زودی عملی سازند، نمی دانیم که استاد عطا، نه صرف در حرف، بل که در عمل، چه واکنشی نشان خواهد داد؟!^{۲۵}

هرچند که ما در نوشتار های پیشین، به این مساله اشاره کرده بودیم که تسلیم گشتن در برابر تقلب و پذیرش این که اشرف غنی رییس جمهور شود، به معنی باختن بازی بزرگ سیاسی و حاکمیت در کشور است و یکی از پیامد های تلخ آن زیر فشار قرار گرفتن تاجیکان و ضربه خوردن این قوم در همه مناطق و سمت های افغانستان خواهد بود. ما به استاد عطا و دیگر کلان کاران تاجیک هوشدار دادیم که اگر میخواهید شمال را از دست

^{۲۴} - فردوس برین، نصیب علامه طرزی باد که به درستی متوجه شده بود، تون و آوای بسیاری از کلمات در زبان به اصطلاح فارسی زنانه، سُست و مسخره اند. مثلاً لهجه ی مروج فارسی در ایران با زبون خوانندن زبان، زمون خوانندن زمان و هزار تای دیگر در کنار آن چه در کنایات افغانی بر فارسی می آید، خوب متوجه شده بود. بعضی از پشتو زبانان شوخ طبع، وقتی از سُستی و زنانه گی بعضی از کلمات فارسی به ستوه بیایند با هجو، مطایبه و کنایه می - گویند: تس فارسی وایی! م.ع

^{۲۵} - دلهره ی ستمیان، به جاست. احمد سعیدی که به تازه گی به فاشیسم عقب مانده ی تاجکی، رو آورده است، در اعتراض به عطا محمد نور، پرده از حقیقتی برداشت که فقط امثال خودش نمی دانست. او عطا محمد نور را مستقیماً پشتون نورزایی ولایت لوگر دانسته بود. بلی، آقای نور در جمع دوستان اش برای کرزی صاحب نیز گفته بود که پشتون است. او همانند بسیاری از کسانی که خیال می شود پشتون نیستند (مانند اسماعیل خان، سیاف و ...) فقط به وسیله ی خاستگاهی که یافته است (زمینه ی قومی اقلیت تاجک در بلخ) غیر مستقیم، نماینده ی تاجکان، شناخته می شود. جالب این جاست که در آخرین برخورد ها، آقای نور با جراتی که در بعض مسایل، قابل ستایش است، با خطاب به لطیف پدرام (دمبوره چی فارسیسم در افغانستان)، او را بزدلی خوانده بود که توان مقابله با ارگ را ندارد. بسیاری از حرکات آقای نور بر ستمیان، سقاویان و باند و شر و فساد، خوش آیند نیستند. او زمانی جلو اتحاد ضد افغانی محقق، ضیاء مسعود و صالح در حضور روراباگر در مزار را سد کرده بود. م.ع

ندهید، باید در برابر تقلب همین حالا مقاومت کنید و جنبش مردمی میلیون ها انسانی را که برای دفاع از رای خود در کنار شما ایستاده اند، به مفت از دست ندهید. ما گفتیم که امروز برای دفاع از رای مشروع و حق مسلم خود، میلیون ها انسان حاضرند به پا خیزند و هیچ نیرویی نمی تواند بالای این مردم با شهادت غالب شود؛ اما اگر شما از امریکا و انگلیس و هر کس دیگر بترسید، به وعده ها و شعار های تان و به رای مردم پشت پا زنید، از یک سو دولت مرکزی را به تقلب کاران می سپارید و از سوی دیگر حاکمیت محلی شمال را نیز از دست خواهید داد. حالا که دولت مرکزی را اشرف غنی گرفت، مسالهء قدرت محلی آن ارزش و بزرگی را که شما تصور می کنید، در دید مردم عام ندارد. آن مردمی که در سراسر کشور، خود را به دفاع از رای خویش ملزم می دانستند، همان احساس و انگیزه را در رابطه با مسالهء قدرت محلی ندارند. اکنون مساله، شکل کوچکتر را به خود می گیرد. در دفاع از مقام یک والی، مشکل است که همهء مردم، در همه سمت ها و ولایت های کشور به پا خیزند و مقاومت کنند. شما خیلی آسان پشت خود را در سطح تمام کشور خالی کردید و به حریف یک امکان بسیار دلخواه را به وجود آوردید. هر چند که گروه اصلاحات و همگرایی در شکست پذیری و تسلیمی تاریخی اش، مردم را کاملن ناامید و بی انگیزه ساخته است، اما سرنوشت حاکمیت در بلخ، با سرنوشت مردم تاجیک در شمال گره خورده است و استاد عطا محمد نور می تواند به حمایت تاجیکان ولایت بلخ و دیگر تاجیکان نواحی شمال تکیه نماید و از سپردن ولایت بلخ به دشمنان سوگند خوردهء تاجیکان پرهیز نماید. این آرزوی ماست. اما نمی دانیم که استاد عطا، چنین خواهد کرد یا نه؟!^{۲۶}

در روزها و هفته های آینده، تصاحب حاکمیت ولایت های عمدتاً تاجیک نشین از سوی دشمنان مردم تاجیک، یکی از اساسی ترین تلاش ها در افغانستان خواهد بود. قلب

^{۲۶} - به منطق مردم مدعی توجه کنید! تبارز منفی آنان در سایه ی امریکایی و انگلیسی بر افغانان و افغانستان، تحمیل شده است، اما با میانه ی تهی مغز، متوجه نیستند که چه گونه در دام سیاست های روس و ایران، حرف آنان را می زنند. عطا محمد نور، می داند که مخالفت با غرب، به معنی صدور حکم اعدام اش است. توجه بر این نکته نیز مهم می شود که آن چه به موتلفان تاجیک حکومت در تشکیلات ولایات و قدرت دولتی رسیده است، به ویژه در ولایاتی چون بلخ، در احاطه ی اکثریت غیر تاجیک است. بلخ با کمترین تعداد تاجیک، ولایت مشهوری در شمال است. رواج زبان دری، استحاله ی قومی و اغلاطی از قسم نوشتن هویت تاجیک در تذکره ی عرب، توهمی است که گروهی خیال می کنند بیشتر از آنی استند که می شناسیم. م.ع

حاکمیت تاجیکان در افغانستان، همین اکنون، بلخ است. فاشیست های افغان و پان توریست های اوزبیک، آن قلب را نشانه گرفته اند. خدا خیر کند. در افغانستان، زمان زوال تاجیک هاست و کسی به این مساله توجه ندارد. کسی پیام بیداری، ندای استواری، درخواست خیزش برای رستگاری را سر نمی دهد. به تاجیکان میگویند که تشویش نکنید، ری نزنید، چرت تان را خراب نسازید، وحدت ملی را خراب نکنید، خاموش باشید، آرام بگیرید، بخواهید، همه چیز درست می شود!^{۲۷}

منبع:

www.tajikan.net

یکم آبان / عقرب ۱۳۹۳

^{۲۷} - در همین کتاب در اعتراف از یک شورای نظاری خواهید خواند که حتی ولایت عمدتاً تاجک نشین نیز نداریم؛ اما آن قدر که جناح های سیاسی، فرهنگی و حزبی این اقلیت قومی در افغانستان، از سهم، انحصار، کسب قدرت و تحریف تاریخ افغانستان به نفع خودشان بحث کرده اند، شاید مراجعه به ثبت رویداد های فقط حکومت کرزی در تماس با به اصطلاح بزرگان سیاسی تاجک، نشان دهد چه کسانی حریص تر اند و چه قدر یافته اند؟! م.ع

پان تورکیست های اوزبیک، خطرناک تر از فاشیست های افغان

ما تاجیک هایی که در برابر فاشیست های افغانستان می رزمیم و در این رزم و نبرد از حق خواهی دیگر اقوام غیر پشتون نیز پشتیبانی می کنیم [از همین مضمون مذموم ضد ترکان پیداست. م.ع.]، همواره به این پندار بوده ایم که اوزبیک ها با ما در یک صف برای حقوق پامال شده ی خویش مبارزه می کنند. به ویژه، نخبه گان شناخته شده ی اوزبیک را که درک دقیق از ماهیت فاشیزم در افغانستان دارند و علیه آن مبارزه می کنند، هم‌رزم خویش دانسته ایم؛ اما سوگمندان درمی یابیم که برخی از نخبه گان و فعالان سیاسی اوزبیک، چنان در افکار پان ترکیستی غرق استند و خواب های پریشان می بینند که تمام انواع فاشیزم در پیش اندیشه های وحشتناک ایشان رنگ می بازد. پس از آشنایی با دیدگاه ها، برنامه ها و نقشه های پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، از روزنه ی منافع راهبردی تاجیکان با روشنی می توان گفت که پان ترکیست ها به مراتب خطرناک تر از فاشیست های افغانستان می-باشند.^{۲۸}

پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، در اندیشه ی ساختن ترکستان بزرگ خویش، خیال دارند که پیش از هر چیز دیگر، روی پیکر قوم بزرگ تاجیک، قاتلانه پا بگذارند و برهستی ما تاجیکان در افغانستان و در منطقه خط بطلان بکشند. از این رهگذر، تاجیک های مبارز نباید از نقشه ها و کوشش های مودیانه و ضد تاجیکی پان ترکیست های اوزبیک افغانستان بی خبر و غافل باشند.

یک نگاه شتابان به نبشته ها و نقشه های پان ترکیست های اوزبیک افغانستان به خوبی روشن می سازد که ایشان در جعلکاری، دروغ بافی، تقلب، گستاخی و بی حیایی، دست هر جعلکار

^{۲۸} - چند نسل تاریخ مداحی و عمله گی، شعور سیاسی را مساوی به صفر می کند. در حالی که حال زار شان در حد التماس اتحاد قومی بر ضد پشتون هاست، اما لحظه ای را برای اعتراض و توهین جاهلانه از دست نمی دهند. چند سال قبل، چاپ کتاب «بررسی تحلیلی پان فارسیسم» در کابل و پخش نسخه های انترنتی آن از سوی جامعه ی فرهنگیان ما و ترکان افغانستان نشان داد که ترکان افغان، با وجود نارضایتی از بعضی سیاسیون پشتون، فارسیسم و تاجکیسم را بدترین دشمنان خویش می دانند. تراژیدی زنده گی ترک تباران در تاجکستان و ایران، ضمیمه ی فرهنگ قدیمی توهین به ترکان در زبان و تاریخ فارسی، ترکان افغان را در بیداری نگه داشته اند که حتی اگر از پشتون ها ناراض شدند، به آزموده را آزمودن خطاست، اعتماد نکنند. م.ع

و دروغ باف و گستاخ دیگر را از پشت بسته اند. پان ترکیست های اوزبیک افغانستان به تقلید از پان ترکیست های منطقه، هر چه قوم و طایفه و انسان مشهور و مهمی که در سرزمین ما و در جهان است، همه را تورک تبار می خوانند و برای هر کس شجره ی اوزبیک و تورکی می سازند.

نمی خواهیم که در این جا به نقد و ارزیابی اندیشه های هولناک پان ترکیست های اوزبیک افغانستان پردازیم. البته در فرصت های دیگر به این مساله ی نهایت مهم همه جانبه نگاه خواهیم کرد، اما اکنون توجه شما عزیزان را به یک نقشه ی جالب که پان ترکیست های اوزبیک ما نشر کرده اند و در بالای آن عکس و نام جناب دکتر همت فاریابی به چشم می خورد، جلب می کنیم. از روی این نقشه شما می توانید داوری کنید و به وحشتناکی خواب های پان ترکیست های افغانستان تا حدی پی ببرید. باید گفته شود که ما اطمینان داریم که جناب دکتر همت فاریابی که بعضی اشخاص آنها را به این گونه خیال پردازی های پان ترکیستی خدای ناخواسته متهم می کنند و از نام و از تصویر های زیبای ایشان برای تبلیغ اندیشه های وحشتناک پان ترکیستی، سوء استفاده می نمایند، به چنان افکار سیاه و ضد قوم بزرگ تاجیک قرابتی ندارند. امید داریم که جناب دکتر همت فاریابی در مقابل این نقشه و آن صفحه ی یوتیوپ، که ما پیوندش را در فرجام این نوشتار می گذاریم، نظر و موضع عالمانه ی خویش را ابراز نمایند و مشت محکمی به دهان کسانی بزنند که نام و تصویر ایشان را پوشش پان ترکیزم پوچ خویش ساخته اند.



نقشه ای که در بالا می بینید، افغانستان را به سه بخش اصلی تقسیم می کند: ترکستان،

هزارستان و افغانستان، یعنی یک بخش مال اوزبیک ها (تورک ها)، یک بخش مال هزاره ها و بخش دیگر مال^{۲۹} ... پشتون ها. اکثر مناطق تاجیک نشین، فدای سر اوزبیک ها شده است و شامل ترکستان خیالی پان ترکی می باشد. شما به نقشه ی بالا خوب به دقت نگاه کنید که با چه وقاحت و بی حیایی و زیر پا گذاشتن همه موازین هموطنی و همزیستی در یک سر زمین مشترک، کشور را به اصطلاح از کیسه ی خلیفه به خود و دیگران بخشیده اند و تا چه حد خواب های وحشیانه می بینند؟!

در نقشه ی دیگری از پان ترکیست های اوزبیک افغانستان که در ذیل دیده می شود، می بینیم که تاجیک ها و مناطق بود و باش شان کوچک تر از هر قوم دیگر نشان داده شده است که در چند ساحه ی بسیار کم و فشرده زنده گی می کنند. افزون بر این، اقوام دیگری را که هیچ پیوند قومی و نژادی با اوزبیک ها ندارند به نام تورک رنگ آمیزی کرده اند. لطفاً به این نقشه هم با دقت نگاه کنید و با اندیشه های پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، اندکی آشنا شوید.



^{۲۹} - ادبیات کاربردی آنان (دری ایرانی و دری تاجکی) ما را به شک می اندازد که نکند با داران ایرانی و تاجکستانی شان، مشاور فرهنگی فرستاده اند. هر چند استفاده از محصولات فرهنگی ایران، دست مایه ی گروهک حقیر است تا در توجیه اشتراکات فرهنگی، خودشان را شریک مردمی کنند که در ایران با بیشتر از هشتاد درصد غیر فارس، حتی بنیانگذاران فارسیسم آن جا ترک اند. ستیز جاهلانه به اندازه ای ست که هر چه در ایران به زبان آورند، اینان بدون رعایت حتی اصالت ها و ویژه گی های قومی خودشان، با حذف تاریخ و فرهنگ، خلط می کنند. جالب این جاست که سادات حاکم در ایران، با وجود استفاده از فارسیسم برای سود سیاسی، دو توت به تاجک های افغانستان و تاجکستان، ارزشی قایل نیستند. نارضایتی مسوولان تاجکستان از سیاست های ایران، در حالی که طی چند سال گذشته سخت ابزار و نرم افزار فارسیسم را برای بلندپروازی های عقده ی حقارت خویش در تاریخ تاجکستان، نصب کرده اند (تاریخ هخامنشی و چرندیات نوع آریایی و خراسانی)، اما با سفر های سیاسی به عربستان و جلوگیری از ایران در یکی از سازمان های منطقه یی، حداقل نسبت به همکاران خویش در افغانستان، سطح استفاده از عقل را بالاتر از صفر قرار می دهند. م.ع

به گونه ای که دیده می شود، نقشه های پان ترکیست های اوزبیک اگر در افغانستان، خدای ناخواسته عملی شوند، همگی ما تاجیکان به روح ... [حذف ادبیات زشت. م.ع] و دیگر فاشیست های افغانستان، دعای خیر خواهیم کرد و برای آنها از خدا آمرزش خواهیم طلبید، چون آنها هر چه بودند و هر قدر ظالم و جابر و غدار و قاتل بودند، تا حدی حیای حضور داشتند و به این شکلی که پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، بی دریغ و بی حیا از حضور و موجودیت واقعی تاجیکان در افغانستان و در منطقه انکار می ورزند، آنها انکار نمی کردند. آنها ما را بیگانه و از آن سوی دریا آمده می خواندند، اما این پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، با وقاحت بی مانند، حضور و موجودیت ما تاجیکان را کاملاً انکار می کنند. وقتی شفقت و محبت شان خیلی بالا می آید و میخواهند انصاف و عدالت داشته باشند، میگویند که تاجیکان، تورک تبار استند، اما زبان شان فارسی شده است، حتماً میتوان گفت که نقشه های پان ترکیست های اوزبیک، خیلی وحشیانه تر و ضد انسانی تر از نقشه هایی است که در کتاب مقدس فاشیست های افغانستان، یعنی «دویمه سقاوی» خوانده ایم.^{۳۰}

ما گپ های خنده آور و نقشه های حیرت آور پان ترکیست های اوزبیک افغانستان را به طور خاص و اندیشه های پان ترکیستی را به طور عام، در آینده به تفصیل نقل خواهیم کرد....

منبع:

از نویسندگان سایت های «تاجیک میدیا» و «تاجیکم».

^{۳۰} - کتاب جنجالی، اما روشنگر «سقاوی دوم»، نخستین اعتراض بر جنایات، ستم ها و ظلم هایی بود که گروهک حقیر ستمی با جا گرفتن در دم و دستگاه دولتی - پس از تجاوز شوروی - در چند جهت، به جان میلیون ها پشتون افغانستان می افتند. از یک سو ساخت فرهنگ توهین و تحریف به منظور کم رنگ کردن قرن ها تاریخ پُر افتخار پشتون ها در افغانستان و منطقه و از سوی دیگر تضعیف قدرت پشتون ها در نظام که طی چهل سال اخیر به خوبی دیدیم باوجود تمام دسایس و فشار های آنان، افغانستان با دوره زدن انحراف، دوباره به مسیر درست (اقتدار پشتونی) رو می آورد. در حالی که داخل نظام کنونی، بدون حضور پشتون ها، هیچ حیثیت و اعتباری ندارد، حضور «تحریک خودجوش طالبان»، احاطه ی واقعیت های اکثریتی افغانستان را با بیش از ۵۰ درصد نفوذ دیگر (غیر دولتی) نیز ثابت می کند. در واقع کتاب «سقاوی دوم»، اعتراض شدید بر کسانی بود (افغان و افغانستان ستیز) که با فراموشی پیوند های انسانی، تاریخی، فرهنگی، دینی و زبانی، فقط برای کسب سود حرام، تلاش می کردند. این کتاب، پس از بیست سال، هنوز از پُر فروش ترین کتاب های افغانستان است و بر اساس آن، واقعیت های زیادی تبیین، تفسیر و افزوده شده اند. م.ع

هزاره، توهین می کند، تاجیک مداحی! در ویش «دریادلی»^{۳۱}

در اکثر تارگه ها و سایت هایی که دبیران شان تاجیک اند، کوشش و تلاش زیاد می شود تا رابطه ی تاجیک ها و هزاره ها دوستانه و خوب باشد. از همین رو، در آن تارنماها (وبسایت ها) برای جلوگیری از انتشار نبشته ها، عکس ها و کاریکاتور هایی که در آن اندک ترین اشاره ی منفی به قوم هزاره و رهبر شان عبدالعلی مزاری شده باشد، سختگیری های بسیار شدید و سانسور قطعی حاکم می باشد. در سایت های خاوران، جاودان، سرنوشت، فراتر از مرزها، کوفی، تاجیک میدیا، تاجیکم، تاجیک پرس^{۳۲} و غیره نگاه کنید، یک مقاله و یک کاریکاتور و یک عکس را نمی یابید که در آن یک حرف بد به هزاره ها و عبدالعلی مزاری گفته شده باشد. نه تنها این، بلکه در بسیاری از سایت های

^{۳۱} - آدرس مشخصی با این نام، شناخته نمی شود. تا جایی که افغانان معترض بر فرهنگ زشت گویی و هتاکی به یاد دارند، از نام های مستعاری است که نویسنده اش عمر خویش را در توهین به اقوام دیگر، بر باد می دهد. در حالی که سخافت و توهین در این نوشته ها نیاز به تعریف ندارد، اما نویسنده گان آن ها از ترس جان، شخصیت دوگانه دارند. این روش، مانند روش فیل مرغ است که پس از حس تهدید، سر خویش را زیر خاک می کند، اما تنه اش با تمام بزرگی باقی می ماند. شاید از شناخت مستقیم جنایتکاران فرهنگی و بزدل قاصریم، اما آن چه از خود بر جا می گذارند، روزی در صورت قلم (سبک) دامن گیر کسانی می شود که عقل به سر می شوند. این ها با بدترین نوع ادبیات، به همه توهین می کنند و تهدید، کار روزمره ی شان است، اما همانند آدمین های دروغین فیس بوک، ترس دارند مبادا شناخته شوند. محکمه ی وجدان، انزجار مردم و معامله ی به مثل، کمینگاه هایی استند که به هر بزدل گریخته از وجدان، دیر یا زود شبخون می زند. م.ع

^{۳۲} - لیستی از بدترین آدرس های دنیای مجازی. با مشاهده ی محتویات این سایت ها، به خوبی به اصلیت مدعیان علم و فرهنگ و تاریخ، پی خواهید برد، اما التماس به جامعه ی سیاسی و فرهنگی هزاره، برای احتراز از انتقاد بر خاینان تاجک، بی پیشینه نیست. در حالی که از نحوه ی نقد ستمیان بر غیر پشتون ها آگاه استیم، این حقیقت که چند دهه بحران، اقشاری را نیز آموزش داده است تا همانند طیف قابل قدری از جوانان، فرهنگیان، عالمان، سیاستگران و روحانیون قوم شریف هزاره ی ما که نمی خواهند با تقلید از سیاه کاران ستمی، سقاوی و شر و فساد، امرار حیات کنند، می توان تبریک گفت که روشنفکری ای در میان مردم پا گرفته است که با الگو برای همه، حتی با انتقاد بر تجربه ی سیاسی خونین و سیاه خودشان (حزب وحدت) دوست دارد بر اثر تقوا، پاکی و خدمت، حضور اجتماعی و سیاسی خویش را بسط دهد. بنابراین، جوانان جسور هزاره، اگر نقد می کنند، اهمیتی نمی دهند که خاین، پشتون است یا هزاره؛ تاجیک است یا اوزبیک. بُرنده گی قلم آنان، جعلنامه های افتخاری همه را پاره می کند. من، افغان بودن را از داکتر صاحب رمضان بشردوست، یاد گرفتم. درود بر پاکی و صفای خاطر روشنفکری هزاره گی. م.ع

متعلق به تاجیکان، نبشته هایی را می توانید بیابید که از وحدت هزاره و تاجیک سخن می گویند و حتا ستایش نامه های مداحانه را می بینید که در وصف عبدالعلی مزاری نوشته شده اند، اما در مقابل، بسیاری از وبسایت های هزاره گی بدون کوچک ترین اندیشه و توجه به حساسیت های میان قومی، بدون هیچ اهمیت قایل شدن به مداحی های سایت های «تاجیک دبیر»، تا می توانند به تاجیک ها و به قهرمان بزرگ خلق تاجیک، شهید احمد شاه مسعود، توهین و اهانت می کنند. یکی از مثال های برجسته و برازنده در این قسمت، وبسایت هزاره گی کامران میرهزار می باشد که به نام «کابل پرس» یاد می شود. اگر شما به وبسایت هزاره گی «کابل پرس» نگاه کنید، هر چند روز بعد یک مقاله و یک تصویر یا کاریکاتور در توهین و تحقیر تاجیک ها و شهید احمد شاه مسعود به نشر می سپارد. چنان که در این روزها یک کاریکاتور بسیار توهین آمیز از قهرمان، شهید احمد شاه مسعود بزرگ را تحت عنوان «تندیس فاشیزم» از قلم شخص کودنی به نام «بشیر بختیاری» به نشر سپرده است.

دیدن کاریکاتور «تندیس فاشیزم» و دیگر عکس ها و نوشته های توهین آمیز در کابل پرس و دیگر سایت های هزاره گی برای هر تاجیک آگاه و برای هر دوست دار پیشوای بزرگ خلق تاجیک، شهید احمد شاه مسعود، ناخوش آیند و درد آور است، اما به خاطری که به اصطلاح وحدت و برادری با هزاره ها خدشه دار نگردد، همه تاجیک ها تماشا می کنند و صدای خود را نمی کشند و کوچک ترین اعتراضی هم در هیچ یک از سایت های متعلق به تاجیکان به چشم نمی خورد.^{۳۳}

تلخ تر از همه اینکه، برخی از تاجیک های ما با بی تلخه گی عجیبی در پشت دروازه ی سایت هزاره گی کابل پرس، قطار صف بسته اند و برای آن مقاله پشت مقاله می نویسند. بدتر از آن و شرم آور تر این است که ما اطلاع دقیق داریم که چند تاجیک بی شعور که خود را به نام عاشقان شهید احمد شاه مسعود بزرگ معرفی می کنند، افزون بر همکاری قلمی که با کابل پرس دارند، پول های گزاف را هم ماهانه به جیب گشاد کامران میرهزار

^{۳۳} - «خائن، خائف است!» م.ع

می اندازند که خرچ شراب و کباب کند و با دست و دل باز هر چه بیشتر به تاجیک ها و به احمد شاه مسعود توهین نماید.^{۳۴}

اگر کسی از ما، یک مقاله در نکوهش جنایات هزاره ها و رهبر شان عبدالعلی مزاری بنویسد، آقایان و خانم های همکار با سایت کابل پرس و دیگر رجاله های خود باخته ی تاجیک برمی آشوبند و آن فرد را به وحدت شکنی و نفاق افگنی و موقع ناشناسی متهم می کنند، اما در مقابل توهین سایت های هزاره گی و کسانی چون کامران میر هزار و بشیر بختیاری و دیگران که به تاجیک ها و شهید احمد شاه مسعود، همیشه توهین می کنند، یک حرف اعتراض آمیز بر زبان نمی آورند.

ما به همه کسانی که در رسانه ها دست دارند، از هر قوم و خیل و داره ای که باشند، این سخن را به روشنی می نویسیم که: اگر وحدت و برادری است، باید همه ی ما به آن پابند و وفادار باشیم. اگر حفظ روابط حسنه است، همگی ما باید برای آن بکوشیم. اگر نمی-خواهیم که کسی به ما توهین کند، باید به کسی توهین نکنیم. [خیلی دیر شده است. م.ع] دیوار را یک طرفه کاه گل کردن عاقبت خوب ندارد. اگر میخواهید از طرف تاجیک ها به شما گپ زشت زده نشود، لطفاً از زشت گویی و توهین و تحقیر به تاجیکان دست بردارید. اگر شما پروای ما را ندارید، ما هم در قصه ی شما نخواهیم بود.

به کامران میر هزاره، دبیر سایت هزاره گی کابل پرس می گوییم که اگر میخواهی که همان کاریکاتورهای توهین آمیز و زبونانه ات را به خودت بازگردانیم و بابه مزاری ات را در همان شکل و شمایل به نمایش بگذاریم، به نشر آن کاریکاتور ها ادامه بده. وقتی ما واکنش نشان دادیم و حق تو و همپالکی هایت را کفت دست تان گذاشتیم، آنگاه هیچ هزاره و هیچ تاجیکی حق ندارد که از ما شکوه و شکایت نماید. این را بدانید که ما هم کاریکاتوریست های ماهر تر از شما هزاره گی ها داریم. از بابه مزاری تان در کاریکاتورها، چیز هایی جور کنیم که شما از غلطی که کرده اید هزاران بار پشیمان شوید. مسعود، قهرمان قهرمانان بود، رهبر بزرگ تاجیکان بود. کسانی مثل تو کامرانک میر هزاره و بشیر بختیاری که بینی تان را پاک کرده نمی توانید در جایگاهی نیستید که در

^{۳۴} - بلی، «سزای قروت، آب گرم.» چه اعتراضی؟ برای توهین به دیگران، به ویژه پشتون ها، هر کاری کرده اند، اما غافل از این که «نیت بد، قضای سر!» زشتی های شان، دامنگیر خود شان شده اند. م.ع

برابر مسعود شهید بایستید. مسعود شهید، نماد افتخار یک قوم بزرگ است، در حالی که شما را کسی به هیچ هم حساب نمی کند.

کامرانک میرهزار! تو گمان نکن که همه تاجیکان مثل آن چند تاجیک خائن استند که ترا به خارج آوردند و برایت مجلس ها و مهمانی ها ترتیب دادند و ماهانه چند هزار دالر را به جیب تو می اندازند که بی شراب و کباب نباشی. ما میدانیم که تو به بهانه ی آزادی بیان و نبود سانسور در کابل پرس، هر چه میتوانی از توهین به ما دریغ نمی کنی، اما در همان سایت به اصطلاح بی سانسورت، یک مقاله و یک کاریکاتور تخریش کننده برای رهبرت عبدالعلی مزاری نداری. گمان کرده ای که کسی فریب این حقه بازی های ترا می خورد؟ در فرجام میگوئیم که: توهین به شهید بزرگ، احمد شاه مسعود قهرمان (رحمت الله علیه)، در حقیقت توهین به خلق سلحشور و آزادیخواه تاجیک است. این که هزاره گی های مثل کامرانک میرهزار به مسعود شهید و همه تاجیکان توهین می کند، از وی نمی توانیم گلایه داشته باشیم، اما شرم و ننگ به آن تاجیکانی باد که خود را به راه و رسم مسعود بزرگ وفادار می نمایانند و از نام آن شهید همین امروز هم نان می خورند و توهین های سایت هزاره گی کابل پرس را می بینند، کاریکاتور های بسیار پست فطرتانه ای را که در کابل پرس نشر می شود نگاه می کنند و بدون اینکه اعتراض کنند، به همکاری قلمی با آن سایت ادامه می دهند. خون مسعود بزرگ آنها را بشرماند، ننگ شان باد که به این حد هرزه و سفله و بی تلخه و پوچ و پوک شده اند.

به آن تاجیکانی که از نام مسعود شهید در هر جا سخن می گویند و به مدافع قوم تاجیک بودن تظاهر می کنند و اما هر ماه چند هزار دالر پول باد آورده و حرام و دزدی را^{۳۵} به کیسه ی کامران میرهزار می ریزند و با او بزم های باده نوشی و شب نشینی های آن چنانی دارند، می گوئیم که شما را به زودی با نام و نشان و عکس و کاریکاتور افشاء خواهیم کرد. این پستی ها و رذالت های شما نمی تواند تا ابد ادامه داشته باشد. ما باید اول تر از هر کار دیگر با اشخاص خائن و قوم فروش و خون فروشی مثل شما برخورد قاطع و تصفیه کارانه داشته باشیم. از خاطر شما و انگل ها و مکروب ها و کثافت های مثل شما است که

^{۳۵} - اعترافات ناخودآگاه از فساد شرکای ستمی؛ سقاوی و شر و فساد حاکمیت های پس از طالبان. م.ع

ما به این روزگار سیاه رسیده ایم. شما از خدا ترس و از مردم شرم ندارید و به خاطر مرام های شخصی تان به همه چیز ما تاجیک ها خیانت می کنید.

ما در عین حال که کاریکاتورها و فحش نامه ها و تبلیغات زهر آگین همه دشمنان قوم تاجیک و دشمنان شهید بزرگ، احمد شاه مسعود قهرمان را، به شدید ترین شکل نکوهش می کنیم، از همه تاجیک های عزیزی که به شهید احمد شاه مسعود احترام قایل می باشند صمیمانه تقاضا می نمایم که مراتب نفرت و بی زاری خویش را از چنان کارهای پست - فطرتانه و گستاخی های هزاره گی و هرکس دیگر ابراز بدارند و هیچ گونه همکاری با سایت هزاره گی کابل پرس و سایت های دیگری که به مسعود بزرگ توهین می کنند، نداشته باشند. شما خود را در زیر بهانه ی آزادی بیان در سایت هزاره گی کابل پرس، پنهان کرده نمی توانید. او اگر واقعا به آزادی بیان ارزش می گذاشت و سانسور نمی - داشت، شما حتماً هفته چند مقاله و کاریکاتور توهین آمیز ضد عبدالعلی مزاری را هم در پهلوی نوشته ها و کاریکاتور های توهین آمیز ضد قهرمان، احمد شاه مسعود شهید، می - دیدید.

فصل سوم: پاسخ ها به ستمیان

چند حرف با فرید احمد «مزدک»^{۳۶}

زلمی «نصرت»

به تاریخ ۲۵ اکتوبر، در برنامه «به عبارت دیگر» تلویزیون فارسی بی.بی.سی، ما شاهد مصاحبه دیگری از محترم فرید احمد «مزدک»، یکی از رهبران سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان، معاون پیشین حزب وطن، شخصیت سیاسی شناخته شده و مطرح کشور بودیم.

به ارتباط مصاحبه محترم «مزدک»، نمی خواهم در مورد گذشته حزب، کدام تبصره نمایم. سرگذشت ح.د.خ.ا- حزب وطن را یک طرف می گذاریم و از مراحل آغاز نمی-کنم که محترم فرید احمد «مزدک»، هنوز صنف یازدهم مکتب بود و بنابر فشار فامیلی به حزب آورده شده بود. من دیدگاه ام را از مرحله ای آغاز می کنم، که فرید احمد «مزدک»، بنابر گفته خودش در یکی از بحث های فیسبوکی، داخل «باتلاق یا لجنزار» بیروی سیاسی و هیئات اجراییه حزب وطن شد. برای من همین مرحله و فصل از تاریخ

^{۳۶} - فرید احمد مزدک، از ستون های مهم حکومت کمونیستی پس از تجاوز شوروی بود. اینان در دسته های معروف پرچمی - ستمی، در تظاهر به چپ گرایی، در واقع از پاشنده گان بذر نفاق، تفرقه و موسسان انحصارات اقلیتی به شمار می روند. نقد اینان در ایامی که دیگر روی شوروی در افغانستان سیاه شده است، برای عقده شناسی گروهک ها، مفید است. این پرچمی و ستمی متعصب، امروزه با باز کردن دکان ستیز قومی از نسخه ی بدل و بسیار عقب مانده ی فارسیسم (تاجکیسم) حرف می زند. شناخت اینان در موضع قومی، نشان می دهد به اصطلاح انقلاب هفت ثور، چه جنایت و خیانتی بود که پشتون های کمونیست در همدستی با بدترین دشمنان پشتون ها، افغانستان و افغانان، انجام داده اند. بسیاری از سرداران و خود فروشان غیر پشتون که در دسته ی پرچم و ستم، تظاهر می کردند، بهترین زنده گی ها را در غرب و حاکمیت های پس از طالبان یافتند، اما اکثریت بزرگان پشتون در رده ی چپ، یا کشته شدند یا زیر حقرات آن چه اکنون از میراث خیانت های مزدک ها یافته ایم، درمانده و سرگردان اند که با چه کسانی به ریشه ی میراث پُر افتخار ابایی شان (ادامه ی اقتدار پشتون ها) به سختی تیشه زده اند. اکثر اعضای چپ افغانستان در ردیف قوم تاجک، از شناخته ترین چهره های فاشیسم، راسیسم و تعصب قومی این اقلیت قومی به شمار می روند. فرید مزدک، یکی از صد ها نمونه ای است که پس از آن همه مصایب بر رفقای پشتون، زنده و سرحال، خنیاگر قومی شده است. م.ع

مبارزات و کشمکش های درونی ح. د. خ. ا- حزب وطن، دلچسپ و مهم است. دیدگاه هایم هم در همین چوکات خلاصه و معطوف شده است، اما قبل از همه می خواهم به دو نکته اشاره نمایم:

۱- محترم مزدک، این بار نیز در مصاحبه اش در برنامه «به عبارت دیگر» به تعقیب مصاحبه ای قبلی اش به مناسبت رویداد های ۷ و ۸ ثور شهادت و شجاعت کرد و حرف های دل خود را صریح و فهماً و بی پرده در مورد خطوط فکری، عملکرد سیاسی و ساختار آن حزب بیان و اظهار نمود، که از نظرم این عمل و حرکت او ستودنی و قابل استقبال است؛ به خاطری که شکست سکوت، دهن باز کردن و شرکت رهبران دیروز در مباحثات، یکی از آرزوهای همیشگی صفوف بود و است.

۲- آن چه او این بار نیز در مصاحبه خود گفت، برایم قابل درک و هضم است و نمی-شود در کل با حرف های او مخالفت کرد؛ به خاطری که او منحیث فرد شماره دوم از موضع معاون حزب وطن حرف زد و مسایل را از بالا می دید، ولی از آن جایی که ما صفوف و سپاهیان آن حزب، مسایل را از پائین می دیدیم و جوانی ما در راه پیاده نمودن اهداف و آرمان های ح. د. خ. ا- حزب وطن که امروز محترم مزدک در موردش می گوید، خاکستر شد، بناً ما هم حق داریم نقاط نظر، احساسات و پرسش های خود را با در نظر داشت کلتور مباحثات مطرح کنیم و باز هم از معاون پیشین حزب دیروز خود در مورد عملکرد سیاسی خودش منحیث فرد شماره دوم آن حزب بشنویم.

اظهار نقاط نظر و پرسش های من به این معنا نیست که من به گفتار او که از قلب اش برخاسته است، شک کرده باشم. به همین سان نقاط نظرم هم نباید غلط درک شود. در مورد محکوم کردن گذشته آن حزب (ح. د. خ. ا- حزب وطن) باید اظهار شود که: چون آن حزب، دیگر از برکت کارنامه های رهبران دیروز از هم فرو پاشیده و پشت کار خود رفته است و دیگر وجود ندارد، بناً هر کسی میتواند آن حزب را به میل خود انتقاد و محکوم کند. انتقاد عام از حزب را هر قلم بدست می تواند انجام بدهد و میشود در مورد محکوم کردن اش کتاب ها نوشت، زیرا در میان صلاحیت داران دیروز، آن حزب دیگر مدافع ندارد.

امروز، اخوانی های یک دنده، شعله یی ها، افغان ملتی ها، تکنوکرات های غرب، مانند آقای مسکین یار و خانم سجیه، بهتر از ما خطوط فکری، وابسته بودن و غیر دیموکراتیک

بودن آن حزب را منحیث یک حزب غدار، خشن، قدرت طلب، زورگو، جنگجو، ماجراجو و بحران زای محکوم می کنند و زیاد در موردش گفته اند و می گویند. خانم ثریا «بها» در کتاب «رها در باد»، چهره آن حزب و رهبران آن را خوب و چنان برهنه و آفتابی ساخت، که دیگر چیزی برای برهنه شدن آن حزب باقی نمانده است تا ما در برهنه شدن آن نقش بازی کنیم. یقین دارم که حرف های خانم ثریا «بها» از هیچ بر نخاسته است. برای من خواندن چند صفحه کتاب ثریا بها (رها در باد) کافی است که بگویم حیف جوانی ما و ده ها هزار جوانی دیگری که در همان حزبی که شما در موردش می گوئید، خاکستر شد و در نتیجه هیچ شد!

به عقیده من، انتقاد کردن و محکوم کردن گذشته یک حزب و یک حرکت، مانند تخریب پروسه ها، کاری دشوار و مشکل نیست، اما تلاش و مبارزه و فداکاری برای ساختن، در یافت راه علاج و نجات مردم و وطن از بربادی و تباهی در یک مرحله حساس تاریخی، که بود و نبود یک کشور، هویت ملی و تاریخی مردم یک سرزمین، مسئله استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی یک سرزمین، زیر سوال قرار داشته باشد، شجاعت، شهامت و دلیری می خواهد. چنین موضعگیری در کشوری چون افغانستان، کاری ست بسیار مشکل، پیچیده و طاقت فرسا. شخصیت ها با برخورد با همین گره گاه ها برجسته می شوند و سر بلند می کنند، که با تاسف ما تا کنون در این زمینه عاجز و ضعیف هستیم.

ح. د. خ. ۱- حزب وطن، مانند سایر احزاب، مجموعه ای از آدم ها و یک تعداد چهره های صلاحیت دار بود، که نم ی شود ساختار آن را بدون عملکرد آدم ها جدا و مجزا از هم انتقاد و محکوم کرد.

از این آدم های با صلاحیت، یکی هم شما محترم مزدک بودید. دو کتور نجیب الله، بیشترین حرف ها و مسایل در مورد جنگ و صلح، سیاست مصالحه ملی و سیاست کادری را با شما مشوره می کرد. بیشترین حرف های شما در تصمیم گیری ها، نقش داشت و به کرسی می نشست. نجیب الله، بیشتر بالای شما اعتماد داشت. اگر مبالغه نکرده باشم، بیش از ۹۰ فیصد صلاحیت و کنترل شعبات کمیته مرکزی، یعنی از ۱۴ شعبه، ۱۳ شعبه در دست شما بود؛ برای یک لحظه پای داکتر نجیب الله را از میان می کشیم و از باتلاق آغاز می کنیم:

۱- به یاد دارم که شما در یکی از بحث های فیسبوکی، قسمی که قبلاً بدان اشاره کردم- گفتید وقتی به بیروی سیاسی راه یافتید، خود را در باتلاق یافتید. در همین جا می خواهم بگویم که شما چه اقداماتی را انجام دادید تا آن باتلاق به گلزار مبدل می شد! یقینی وجود دارد که شما برای گلزار ساختن آن باتلاق، دست به یک سلسله اقدامات زده باشید؟ خواهش من این است تا از چند اقدام مشخص تان در آن راستا نام ببرید؟

۲- آیا شما فاکت سقوط را قبول دارید؟ اگر قبول دارید، بدون آن که باز هم پای داکتر نجیب الله و سایر رهبران را در نظر بگیریم، شما منحیث شخص با صلاحیت بعد از نجیب الله، شخصاً چه اقدامات جلوگیری کننده و پیش گیرنده در جلوگیری از فاجعهء ثور دوم، روی دست داشتید و انجام دادید؟ در صورتی که به گفتهء خود شما، مخالف سیاست مصالحهء ملی منحیث یک مشی مفید و یگانه راه نجات هم نبودید؟ هم چنان شما بعد از سقوط در افشا و تشریح همین سقوط دراماتیک، چه گام های را برداشتید؟ طوری که می دانیم، شما در این مدت ۲۰ سال خاموش بودید. همین خاموشی شما و رهبران دیگر باعث آن شد، که همان حزب متشکل و همبسته به پارچه ها جدا و تبدیل و در نتیجه محو شده و از جمع شدن دوبارهء آنها زیر یک چتر که یکی از آرزوهای صفوف است، جلوگیری شود!

۳- بتاريخ ۵ میزان، تشکیلات موقت انسجام اعضای حزب وطن در کابل، بدون شرکت معاونین حزب وطن، مجمع عمومی حزب وطن را دایر کرد. در این مجمع عمومی، ۷۰ تن به عضویت شورای مرکزی برگزیده شد و در اجلاس شورای مرکزی، محترم میر افغان باوری به حیث رئیس آن حزب قبول شد. شما خود قضاوت کنید عجب رهبرانی داشتیم! ببینید محترم فرید احمد «مزدک»! شما منحیث معاون حزب وطن در بی.بی.سی، چیزی می گوئید و معاون دیگر حزب وطن، محترم انجنیر نظر محمد، عریضه پیش کرده است به وزارت عدلیهء جمهوری اسلامی افغانستان و مانع راجستر شدن حزب وطن می شود. شما هر دوی تان معاونین شهید نجیب الله بودید. درست من نمی دانم که این چه حالت است؟ چنین یک حالت را چگونه میشود تعریف کرد: سازندگی، آموختن از گذشته و یا هم چیزی دیگر؟!

منبع:

<http://www.vatandar.at/ZalmiNasrat15.html>

انتحار سیاسی فرید احمد «مزدک»؟^{۳۷}

احمد «سعیدی»

نخست سخنی با جناب آقای فرید احمد مزدک که دیروز تئوری پرداز فلسفه مارکس و لنینیزم بود و حال با اندیشه لیبرالیزم غربی آرایش یافته و بر گذشته خود پشت کرده است. هر چند نمی خواستم در مورد موضع گیری های موسمی برخی دوستان و سیاستمداران مزاجی و عاطفی که در سخت ترین شرایط، کشور را ترک و از فضا و هوای کشور های غربی متأثر شده اند، ابراز نظر نمایم، اما اعضای سابق حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا به عباره دیگر حزب وطن که طور گسترده در داخل کشور حضور دارند و در شرایط نهایت دشوار انتحار و انفجار، مردانه وار هنوز هم به اصول فکری و حزبی خویش معتقد اند و زیر چکمه ها و طعنه ها امرار حیات میکنند، خواهش نموده مرا واداشتند با نوشته کوچک، شما را به گذشته تان برگردانم. فکر می کنم شما فراموش کرده اید که جلا و جبروت شما در عهد اقتدار حزب دموکراتیک خلق در کمیته مرکزی و بیروی سیاسی، نتیجه ایثار و فداکاری جوانانی است که در خون غرق شدند و امروز مادران و باز مانده گان شان در کوچه های کابل و ولایت های دیگر گدایی میکنند و شما از گوشه عافیت کوچه و پس کوچه های اروپا، این صداقت و وفاداری را اشتباه میخوانید. بلی، این ایثار، یک پروسه دموکراتیک نبود؛ نتیجه اغوا، فریب و حتی اجباری بود که از طرف تئوری پردازانی چون شما به جوانان تلقین شد و چه احسن که امروز شما به این حقیقت پی برده اید و آن را غیر دموکراتیک و اشتباه میخوانید. من قبل از هر استدلال صغرا و کبرای منطقی عرض می کنم این شما بودید که نظام سیاسی را پارچه ساخته نیمی را به بگرام و جبل السراج پروان و نیم دیگری را به چهار آسیاب به گلبدین حکمتیار تحفه برده، بسیار ساده و بی پیرایه با مخالفان ایدیویوژیک خویش بیعت کردید و

^{۳۷} - فرید احمد مزدک، نه فقط از چهره های نقاب دار دیروزی است، بلی با پس زدن ماسک، صورت حقیقتی را نشان می دهد که با روشنگری رفیق سابق اش در این نوشته، درک مدعیاتی بیشتر می شود که چه گونه رفقای ناخلاف حزبی، به تریبون های عصیت قومی مبدل شده اند. یافت حقایق از مخطوطات خودشان، جالب تر است. م.ع

کشور را به شمال و جنوب تقسیم و جبهات جنگ داخلی را شعله ور تر و خونین تر ساختید. پیوستن به آمر مسعود و حکمتیار و ولی خان پسر غفار خان در پشاور، حکایتگر این واقعیت است که شما یا اشتباه کردید و یا عملاً به اشتباهات تاریخی خویش در همان زمان اعتراف نموده بودید و حالا نیاز به تکرار نیست. گذشته از آن، همان نیرنگ شما، پیامد های بدتری هم داشت؛ مانند ادامهء خونریزی زیر پرچم دیگران که تاریخ گواه روشن آن است و حالا هم از شما خواهش میشود تا دست از سر حزب و اعضای دلسوز و وفادار آن که در تلاش ایجاد یک ساختار معقول و منطقی از بدنهء بزرگ حزب دموکراتیک خلق افغانستان در داخل کشور اند و برای نجات این کشور از بحران، شب و روز در تلاش اند، دست بر دارید و با سمپاشی های فکری، بار دیگر به دیگران خدمت نکنید.

دوستان گرامی! آقای فرید مزدک، بعد از چهار دهه عضویت و منسوب بودن در حزب دموکراتیک خلق، حالا فهمیده که در راه اشتباه قدم گذاشته بود. او باید پاسخ دهد که عقل دوران جوانی اش زمانی که منشی سازمان جوانان و عضو کمیتهء مرکزی و عضو بیروی سیاسی بوده، قدرت تشخیص بیشتر داشت و یا حالا که بیست سال از سقوط اقتدارش میگذرد و عمرش روبه زوال است و یا این که در هر تحول چیز تازه ای می-آموزد؟ اگر او در گذشته اشتباه کرده، بایست پاسخگوی اعمال اشتباه آمیزی باشد که در گذشته، زیر نام حزب و حکومت حزبی بر مردم و اعضای حزب روا داشته است؛ جوانان را بخاطر حفظ و استحکام همین حزب به سنگر ها فرستاد، خون ها جاری شد و از استخوان های جوانان سر شار از امید و آرزو تل ها ساخته شد تا عالی جنابان ذوقی بر فراز آن تکیه زنند، ولی حالا دیگر آن ها اشتباه کرده بودند و یا به عبارت دیگر هزاران تن در این راه قربانی اشتباه این تئوریسن های آماتور شده اند.

باید از این آقا پرسید، زمانی که منشی اول کمیتهء مرکزی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان بودید و بالای لشکر عظیم نوباوگان، امر و نهی می کردید، بریگادهای نظم اجتماعی و پیشآهنگان را سوق و اداره می نمودید، صدها و هزارها مغز جوان را هدایت دادید تا بحیث سپاهیان انقلاب به جبهات بروند و به صفوف ارگان های قوای مسلح پیوندند و از نمونه های جانبازی و قهرمانی «کسمول لینی» مثال می زدید، چه «سرهای نازینی» نبودند که در آن راه شریف فدا نشدند و چه انسان های پاکی نبودند که از دار دنیا

نامراد نرفتند و عزیزترین چیز، یعنی زنده گی خویش را نثار سعادت دیگران نکردند و چه شاخه های بارور و ناشگفته ای نبودند که بدست دژخیمان شکسته نشدند... امروز تپهء مرنجان و تپه های ولایت های کشور، پُر از شهدایی است که به پای تئوری آن زمان شما جان دادند و حالا همهء این ها شد نتیجهء یک درک اشتباه آن هم از یک اندیشه و فلسفهء سیاسی که بسیاری ها خود را به پای آن قربان کردند. مگر میشود به یک اشتباه گفتن، خود را برائت داد؟ باید از فرد فرد ملت معذرت بخواهید و دیگر چنین اشتباه پُر بهای را تا زنده اید مرتکب نشوید.

بلی! اظهار نظر و تحول در افکار، حق مسلم هر انسان است، اما تحریف حقایق و گفتن افتراً در مورد دیگران بخصوص علیه یک سازمان معتبر سیاسی به نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان (وطن) که بیشتر از سیزده سال در افغانستان حکومت داشت و از لحاظ تشکیلاتی و ساختاری در سطح کشور، بی نظیر بود و هست، کمتر از یک جرم و یا انتحار سیاسی نیست. اگر منظور جناب فرید مزدک، این مقولهء فلسفی باشد که فکر و اندیشهء هر کس، بازتاب شرایط عینی همان محیط است و او در روسیهء کمونیست و در اروپای غربی امپریالیست و در پاکستان تروریست است، پس خودش نه در گذشته اندیشه ای داشته و نه هم حالا دارد؛ یعنی ایشان و همطرازان شان، افراد آماتور و چاپلوسی بوده اند که از جو هر محیط اثر پذیرفته اند و خود شان قدرت درک و تشخیص هیچ خوب و بد را ندارند.

جناب مزدک! پس باید پاسخ دهید، آن عده از بدنه و اعضای صادق و وفادار و پایدار حزب که گول سیاست های نادرست شما را در آن زمان خوردند و در دریای خون غرق شدند و یا آوارهء هر دیار شدند، چه کاره بودند؟ آیا ایشان صرف بخاطر قوام و استحکام چوکی قدرت شما آفریده شده بودند؟ و اگر شما منحیث انسان با احساس، طرفدار آزادی حق و عدالت هستید، بجای این منطق فرسایی بی هوده، چرا از آن نسل مردم افغانستان، معذرت نمی خواهید؟ مگر به این ساده گی است که بگوئید اشتباه کرده بودید و راه را غلط انتخاب کرده اید؟ شما بودید که در آن زمان کرسی های حزبی و دولتی را اشغال و از آن بحیث وسیلهء منافع شخصی خود استفاده نمودید، و حالا هم با این اظهارات دو رنگ که از شرایط زمان رنگ گرفته، شیشهء آرزوهای آینده گان را به سنگ منطق خود خواهی و وابستگی شکستید. بلی، شما خیلی ها وقت، پشیمان شده بودید. آن وقتی که

کفهء ترازو به نفع مخالفان حزب وطن، شیب کرده بود و به مجرد تغییر توازن، همه ارزش های حزبی و دولتی را زیر پا گذاشته بودید؛ حکومت را دو دسته به دشمنان قسم خوردهء حزب وطن تسلیم دادید و حال با وقاحت تمام در سایت ها و رسانه ها سفسطه گویی می کنید که گویا حزب وطن، ماهیت دموکراتیک نداشت. خوب، اقلأ ساختار وسیع و تشکیلات کم نظیری داشت که میشد با در نظر داشت شرایط در مسیر عدالت، آزادی و دموکراسی بهتری قدم بردارد، ولی شما چرا پا هایش را قطع میکنید و هنوز تیشه به ریشه میزنید و از حرکت باز میدارید و ماهیت اصولی و مکتبی یک حزب پُر افتخار را وارونه جلوه می دهید.

خیلی متأسفم که یک عده از همزمان و هم پیمانان پیشین مان در سال های جوانی و در دوره های میان سالی در شناخت خوب و بد و فرق چپ از راست، ذوق زده شده بودند و عنان اختیار و توسن سرکش هوش و حواس را در کف نداشتند و حالا در پس پیری عقل بر سر شان آمده، متوجه اعمال و رفتار و کردار خود شده، از گذشته ها ندامت می - کشند. ایکاش در آن وقت سخنان امروزین خود را بیان می داشتید تا در همان هنگام، تصفیة حساب ها صورت می گرفت و قدسیت راه و آرمان مان، امروز از سوی شما زیر سوال نمی رفت.

بلی! در آن زمان در گرما گرم حوادث و تحولات حیرت انگیز افغانستان، یکی از نقاط داغ و متشنج جهان در پروسهء جنگ سرد به حساب می آمد و خیلی ها دشوار بود تا تشخیص داده شود که واقعاً سوگند وفاداری برخی از رهبران و کادرهای عالی رتبهء حزبی در زیر دلق ریاکاری، ادا شده است و عده یی با خدعه و نیرنگ و تزویر، سرنوشت حزب و مردم و منافع علیای مملکت را بازیچه ی دست خود ساخته بودند و حالا در اروپا و امریکا در مورد سرنوشت هزاران عضو با تجربه و کار کشتهء حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در کوره های داغ مبارزه ذوب شده اند، بی هوته قضاوت میکنند و من از همین آدرس برای شان میگویم: شما وقتی با حزب وداع گفتید که در بستر نرم دموکراسی غرب خسپید و از آمدن در کنار ملت عار داشتید و دارید و اعضای اصیل حزب، فعلاً در سخت ترین شرایط انتحار و انفجار باز هم پاس خون شهدای راه شان را گرامی می دارند و بر حقانیت راه شان مردانه وار شهادت میدهند و مانند شما، ابن الوقت و سست عزم نیستند و بار دیگر از تمام دوستانی که خود را منسوب به حزب دموکراتیک خلق (وطن)

میدانند، دیگر از بیرون، آن هم از بستر استعمار غرب در مورد حزب وطن و اعضای بیدارش که در داخل کشور اند، قضاوت نکنند. بگذارید ما بسوزیم، ولی چراغ امید و آرزو های حزب دمکراتیک خلق افغانستان را زنده نگهداریم.

جناب آقای مزدک! من اسناد، شواهد و مدارک فراوانی در مورد دوران فعالیت های شما در حزب داشتم، اما اخلاق حزبی، ادب و حوصله مندی برایم اجازه نداد تا آن ها را نشر کنم. امیدوارم همین کفایت کند.

منبع:

<http://pendar.forums1.net/t3537-topic>

«از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»^{۳۸}

ع. «بهرام»

در این روزها باز هم طبق عادت سری زدم به سایت های جهان انترنت و ناگهان چشمم به عکس «آشنای قدیم»، دستگیر پنجشیری، افتید که نام خدا در غربت و مبارزه بر ضد امپریالیزم جهانخوار، نه فقط تنها نمانده است، بل چاق تر و تازه تر هم شده و حداقل در مقایسه با عکس های قبلی اش چهره عوض کرده است. در زیرعکس، عنوان مقاله شان با خط درشت «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»، توجه ام را جلب کرد. با خود گفتم حال که یک اکادمیسین وطن ما وارد معرکه شد، دیگر همه چیز درست میشود. عنوان اکادمیسین، مقام شامخی ست در علوم و عقل کل و منبع فیض. بلادرنگ متن را باز کردم تا ارشادات و اندرزها چه باشد؟ با خواندن دقیق (دوبار) مضمون یک نواخت، به جستجوی پیام آن پرداختم. در حالی که احساس خسته گی شدید میکردم، این سوال، ذهنم را مصروف ساخت که آقای دستگیر پنجشیری، اساساً اکادمیسین در کدام رشته علوم است؟ چطور و چگونه به این مقام بلند علمی رسیده است؟ در سر تا پای

^{۳۸} - غلام دستگیر پنجشیری، قواره ی مضحک باند شر و فساد در سال های تظاهر با نکتایی و چپ گرایی بود. این شخص، استاد بصیر کامجو (فاشیست تاجک) است. پنجشیری از مذموم ترین چهره های سیاسی افغانستان است. سابقه ی او با خدمت به همه، نشان می دهد که برای کسب قدرت، پروای ادعای را نداشته که امروزه در دسته ی لنده غران ستمی و سقاوی، از حقوق اقلیت ها صحبت می کنند. این خاین، در حاکمیت کرزی، هبوط کرده بود، اما بر اثر سابقه ی سیاه، کسی جرات نکرد برایش از خوان امریکایی بُرد. تا جایی که به یاد دارم، در حلقهات پشتون ستیز ظاهر شده است و در خلوت های آنان، بیانیه داده است. از مهم ترین فعالیت های پس از یک عمر رو سیاهی پنجشیری به اصطلاح کمونیست، کمک و همکاری و نگارش تقریظ برای چاپ و نشر اثر مزخرف، مسخره و کمیدی بصیر کامجو به نام «طرح تغییر نام افغانستان به خراسان» است که در بی قانونی های چند سال اخیر، حتی چاپ شد و همین اکنون در دکان های نشراتی ستمی - سقاوی یافت می شود. با خوانش این طرح، بغضی بر گلو می گیرد که چه گونه رفقای پشتون به خود حق دادند در همدستی با دشمنان قسم خورده، داوود خان را به مرگی ببندند و با آن خیانت، چهل سال در گرداب غرق شدن، مردم، قوم و مملکت را فرو ببرند. گرایش های چپی و راستی امثال پنجشیری ها، دروغ ترین تاریخ مبارزات سیاسی مردم افغانستان است. اینان با نمایش بدترین گرایشات قومی، ثابت کردند در فرصت های حضور بیگانه، بدترین دشمنان این خاک و مردم اند. کسی می تواند بگوید چه خیری از اینان یافته ایم؟ اینان حتی چپ و راست مکتب های سیاسی را به گند کشیده اند. امروزه ادعای مبارزه ی یک سیاسی یک غیر پشتون، بیشتر به تف سر بالا می ماند. م.ع

مقالهء طویل این اکادمیسین، حتی یک کلمهء اکادمیک، خیر، فلاح جامعه و فیض برای دانش آموزان را نمی توان یافت. بالاخره به کمک یک دوستم که از نزدیک با جناب پنجشیری معرفت دارد، واضح شد که درجهء علمی اکادمیسین، در واقع لقب اعزازی ست که طی فرمان مرحوم دکتور نجیب الله، بر اساس «سهمیه»، نه لیاقت و شایسته گی و نقش در علوم، به این شخص فقیر و بی پرئسیپ، تفویض شده است. تمام توشهء زندگی به اصطلاح علمی آقای پنجشیری، چند پارچه شعر در وصف این و آن و احوال شخصیه، توبه نامه «ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان» و تهیهء طرح چند برنامه برای سازمان های مختلف، اعم از چپ و راست و اخوانی و نبشته های دلگیر، ضد و نقیض و تحریک آمیز بر روی سایت های انترنت است. آقای پنجشیری، هیچ گاه در ردیف ادیبان و شاعران ملی (مردمی) بشمار نرفته. او شاعر «زمان» (اپورچونیست) است. در سال هایی که اتحاد شوروی، ابر قدرت بود، پنجشیری کمونیست، برای لنین و مهرویان روس (پیک دوستی) و شوروی می سرود:

«ثروت سرشار افغان، دوستی شوروی ست

هر که این ثروت ندارد، از خرد بیگانه است»

منبع: گرد راه، عصر دولت شاهی - به حوالهء مجله ژوندون، دیده شود.

بعد از فروپاشی شوروی، در وصف جنگسالاران «پلنگینه پوش»، باعث رنج قلم شده و اکنون که داستان جنگسالاران به انجام خود نزدیک میشود، اکادمیسین انترپولوژی! درگیر پرخاش داد خواهانه «ترایالیستی و پخش تیوری ناسیونال سوسیالیزم است که نبشتهء مورد بحث این اکادمیسین (از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»، شمه ای از آن می باشد.

معلوم است که نزد آقای پنجشیری، مفاهیم انسان و مردم، معنی خاص دارد. انسان ها به مردم و دشمنان مردم از «ما» و «دیگران» تقسیم می شوند و از این جاست که جناب شان می پرسند «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟» مگر اکادمیسین نمی داند که ملت، جمع اجتماعی - سیاسی انسانی و فراقومی و تباری و به صورت عام مردم است. آقای پنجشیری، حدیث دیگر دارد و در مقدمه به ادامهء سوالی از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم، می افزاید:

ملت اکثریت های محروم افغانستان یا ملت خشخاش سالاران، امریکاییان افغان تبار، انجوها، تنظیم های بنیادگرا، طالب گرایان، سادات، سیطرهء جویان ملی، سلطنت طلبان و اقلیت های ممتاز غوطه ور در عالی ترین امتیازات اجتماعی و اقتصادی. اکادمیسین دستگیر پنجشیری در بخشی از جستار شان، خود به این پرسش ها جواب میدهد:

«به باورم، آقای سادات با شناخت ترکیب اجتماعی، ملی، تاریخی، مذهبی، سیاسی و سازمانی دولت اسلامی افغانستان، به این واقعیت تلخ و دردناک اعتراف خواهند کرد که در وضع مشخص کنونی، دو ملت مخالف و مختلف در کشور ما در برابر همدیگر، قرار دارند:

۱- ملت حاکم.

۲- ملت تحت ستم های گونه گون اجتماعی، ملی، جنسی ... و تبعیض قبیله یی.

ملت حاکم، از همه حقوق، امتیازات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برخوردار اند. برخلاف، ملت مظلومان و زنان ستم دیدهء این سرزمین، از ابتدایی ترین حقوق انسانی و شهروندی، محروم می باشند.

ملت و دولت ائتلافی تک قومی، طالب گرایان پشتون تبار، امریکا، اروپا، تنظیم های بنیادگرای ساخت پاکستان، سلطنت طلبان، طرفداران قبیله سالاری، مافیای مواد مخدر و سرمایه سالاری پنجاب، کراچی و ادارهء نظامی پاکستان و عربستان سعودی؛ تمامی اهرم های قدرت و مقامات کلیدی را انحصار کرده اند. برخلاف، ملت آواره گان، هفت میلیون کودک، میلیون ها زن و مرد، خانواده های دهقانان بی زمین و کم زمین، کارگران و کارگر زنان بی کار و بی نوا، ملت معلولین - معیوبین، بازمانده گان شهدا، صدها هزار تحصیل کردهء ملکی و نظامی بازنشسته، روشنفکران و کارمندان جبههء هنر و فرهنگ، فعالان احزاب سیاسی، سازمان های اجتماعی و نهادهای دموکراتیک و نو ظهور مدنی، خلاف ارزش های دموکراتیک قانون اساسی و ارزش های اعلامیهء جهانی حقوق بشر از حق مشارکت در دولت اسلامی، عملاً محروم می باشند.

موجز این که در کشور ما، عملاً دو نیروی دارای منافع آشتی ناپذیر، برای تشکیل ملت و دولت، کار، زنده گی و مبارزهء رویاروی سیاسی میکنند:

یکی ملت و دولت نوپای - مدافع منافع اقلیت های ممتاز غوطه ور در عالی ترین امتیازات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، رشوت و فساد.

دوی دیگر، ملت مستعد به تکامل و طرفدار اکثریت های محروم و برابری حقوق زنان با مردان.

این است خلاقیت و نو آوری علمی و به اصطلاح کشف اکادمیسین علوم بشری، به ملت و دولت - مُدل جدید خوش آمدید! کاش نظر شان را می دانستیم که در کشمکش دو ملت مخالف و مختلف و آشتی ناپذیر، حکومت، از کدام نوع دیکتاتوری خواهد بود؟ بدون شک فاشیزم، زیرا تجربهء تاریخ، چیزی دیگری را در همچو رژیم ها، ارائه نکرده است (تکیه از ماست).

فکر نمی شود که آقای پنجشیری می خواسته طنز بگوید و یا شوخی کند.

من سال ها قبل شنیده بودم که بر اساس نظریهء مارکسیستی (لنین - در مورد مسئلهء ملی) جامعه به دو طبقهء متخاصم و آشتی ناپذیر استثمار کننده و استثمار شونده، ستمگر و ستمکش تقسیم می شود و این تقسیم، جهان شمول است. استثمار شونده گان (زحمتکشان) یک ملت (مجزا) و بهره کشان، ملت دیگر اند و بنابراین، انترناسیونالیزم پرولتری «کارگران و زحمتکشان سراسر جهان متحد شوید» آقای پنجشیری که از موسسین حزب طراز مارکسیستی در افغانستان بود، فراموش میکند که مارکسیزم، گرایشات ناسیونالستی، نژادی و محلی را دشمن درجه یک همبسته گی زحمتکشان می دانست؛ زیرا به نظر آن ها، توجه زحمتکشان را از مبارزهء طبقاتی و دشمن اصلی منحرف میسازد. در این جا بحث بر سر صحت و سقم بر خورد طبقاتی به مسایل نه، بل که تکیه بر این است که آقای پنجشیری به همان اصول انتر ناسیونالیزم نیز وفادار نمانده و با تأسف و دریغ فراوان در گودال راسیزم و نژاد پرستی غرق است که به هیچ وجه به شان یک اکادمیسین نمی زبید. هر چند در تاریخ بودند دانشمندان نامدار - چون نیچه، چمبرلین، یونگ، بروک و روزنبرگ که نژاد پرستی، نازیزم و فاشیزم را توجیه ایدیولوژیک نموده و الهام بخشیدند. بناً اکادمیسین ما هم به خود حق میدهد.

از نبشته جناب پنجشیری که در واقع بیانیه سیاسی و حزبی ست، تعصب، کینه، بدگمانی و نفرت از مردم پشتون می بارد. به نظر او، اگر کسی دزد و آدمکش و بنیادگرا و تروریست است، پشتون تبار است. اگر این ویا آن حاکم ظالم و ستمگر بود، به نام او پسوند «پشتون تبار» علاوه میکند. وزرای دارای تابعیت دوگانه، همه پشتون تبار اند. سیاست های حکومت آقای کرزی را که تا چند ماه پیش در واقعیت امر حکومت جنگسالاران «پلنگینه پوش» بود بر رخ پشتون ها میکشد و جعل میکند: «ملت و دولت ائتلافی تک قومی، طالب گرایان پشتون تبار، امریکا، اروپا، تنظیم های بنیادگرای ساخت پاکستان، سلطنت طلبان، طرفداران قبیله سالاری مافیای مواد مخدر و سرمایه سالاری پنجاب، کراچی و اداره نظامی پاکستان و عربستان سعودی، تمامی اهرم های قدرت و مقامات کلیدی را انحصار کرده اند.»

آقای اکادمیسین! مردم، عقل و حافظه خود را از دست نداده اند. لیست تشکیلات ملکی و نظامی حکومت آقای کرزی از بن تا چند هفته قبل و امروز در همه سایت های انترنتی موجود است. با آن هم باور کنید که من هیچ اعتراضی نداشتم اگر شما آقای اکادمیسین حکومت سه دوره (انتقالی، عبوری و بعد از انتخابات) را ائتلافی از جنگسالاران و جنایتکاران جنگی، تنظیم ها و گروه های بنیادگرای ساخت پاکستان (به شمول جمعیت اسلامی واتحاد اسلامی، طالبان و...)، طرفداران شاه سابق، مافیای مواد مخدر، لاجورد، زمرد پنجشیر و سنگ های قیمتی و آثار تاریخی و فرهنگی و زمینی و عده ای از روشنفکران، بدون کار برد پسوند «تبار»، معرفی می کردید. (گزارشات سازمان های مدافع حقوق بشر دیده شود.)

فهمیده نمی شود که منظور اکادمیسین ما از طالب گرایان پشتون تبار، امریکا و اروپا چیست؟ شاید اشاره به آن بخش تکنوکرات و روشنفکر کابینه آقای کرزی باشد که مثل من و جناب دستگیر پنجشیری، مجبور به ترک وطن شده بودند و اکنون ناگزیر دارای تابعیت دوگانه اند. اگر آن ها حق کار در کشور آبایی شان را نداشته باشند، به کدام امتیاز پنجشیری صاحب به خود حق میدهد که در مورد سرنوشت مردم افغانستان از همان امریکا، گپ بزند.

آقای پنجشیری در نقش تحویل دار وسایط نقلیه اردو به مقصد سیاه ساختن مردم پشتون، دقیقاً تثبیت کرده است که چندصد چاین تانک و موتر را کدام قوماندان پشتون تبار (نه

مجاهدین و یا آن تنظیم) خلاف سنن پسندیده پشتون‌ها، به پاکستان فروخته است؟ ممکن و ما هم می‌گوییم هزار لعنت، اما تحویلدار صاحب دستگیر پنجشیری! لطف کرده بگویند که چور و چپاول آن همه آثار تاریخی و فرهنگی موزیم‌ها، گالری‌ها، سنگ‌های قیمتی، خزاین بانک‌ها و ارگ، دستگاه‌های رادیو و تلویزیون، وسایل و لوازم تخنیکی ادارات دولتی - به شمول هزارها وسایط نقلیه، غصب دارائی‌های دولتی و شخصی، تجاوز به ناموس و عزت مردم، سربریدن خانم و اطفال معصوم رفیق حزبی و همکار شما در بیروی سیاسی، آقای صالح زیری، به خاطر خانه، دزدی و قطاع‌الطریقی در ساحه تحت حاکمیت «پلنگینه پوشان» جمعیت اسلامی را کدام «تبار» و مطابق رسم کی و چی انجام داده است؟ بد بختانه و یا خوشبختانه که من، نه جرات شما را دارم و نه هم به آن باور هستم.

آقای دستگیر پنجشیری، این اکادمیسین نژاد شناسی، اصلاً بالای سادات، از قهر به جوش آمده، دود و بخارش به پشتون‌ها رسیده است. القصه، سادات که از «ناقلین» عرب تبار می‌باشد و ۱۴ قرن سابقه بیشتر در افغانستان ندارند، جرات کرده است با عجم «ما»، آقای بشیر بغلانی، در باره چگونگی سرنوشت مردم افغانستان به مشاجره پردازد. بنابراین، آقای پنجشیری، طبق عادت از کار در بیروی سیاسی وقت و مسئولیت کمسیون تفتیش و کنترل مرکزی و به رسم همبستگی، همدردی و وحدت گله‌یی بعد از سقوط حاکمیت حزب، زبان او را که منسوب به «دیگران» است، می‌برد.

درست در این جاست که به پیام آقای پنجشیری پی می‌بریم و پرسش ایشان «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»، پاسخ منطقی می‌یابد: از همبسته گی و وحدت گله‌یی و نژادی!

او به ادامه می‌نویسد: «بدون ترس از اشتباه، آقای میر عبدالواحد سادات از اخلاف سرداران عرب تبار اند. نیاکان بزرگ ایشان، پس از اسلام، ظاهراً برای گسترش دین، ولی عملاً برای بدست آوردن غنایم و تاراج میراث‌های فرهنگ مادی و معنوی مردم فارس و خراسان، هویت زدایی نژادی، زبانی و جزیه‌گیری، تهاجم خویش را آغاز و

سپس در خراسان اسلامی و افغانستان دوران استبداد استعماری، محترمانه زنده گی می کرده اند.^{۳۹}

آقای پنجشیری که با دیدگاه های محترم عبد الواحد سادات، مخالف است، می بایست دفاعیه شان را به نظریات او متمرکز می ساخت، نه اینکه نیاکان و پدران ارجمند شان را که هیچگونه ربطی و دخلی در «گناه» عبدالواحد سادات ندارند و دوشا دوش نیاکان من و جناب پنجشیری در دفاع از این وطن و غنای فرهنگی آن، سهم شایسته ادا کرده اند، به سویه کوچه و بازار مورد استهزا و توهین قرار بدهد. این دیگر، نه تنها مظهري از سقوط در ورطه نژاد باوری، بل که صاف و ساده، یک بد اخلاقی سیاسی است.

گرایش آقای پنجشیری به نژاد پرستی، چیز نوی نیست. با احساس شکست قریب الوقوع حاکمیت حزب دموکراتیک خلق در اوایل دهه نود و به خصوص فروپاشی اتحاد شوروی، مشارالیه از آینده مبارزه سیاسی بخاطر سوسیالیزم، کاملاً مأیوس شد و در خدمت اخوانیت قرار گرفت. گفته میشود که یکی از فرزندان خویش را حتی قبل از سقوط حاکمیت به جبهه جمعیت اسلامی فرستاد. تا چه حد این خبر (از زبان یک دوست جناب پنجشیری) درست است، نمی دانیم، اما اسارت هر دو فرزندش با اسلحه در جنگ با نیروهای جنرال دوستم - بعد از فروپاشی دولت به طرفداری جمعیت اسلامی، یک فاکتی - ست انکارناپذیر. به هر حال، آقای پنجشیری، می دانست که بحیث مبلغ اخوانیت با توجه به پیشینه مارکسیستی اش هیچ کسی وی را درک نخواهد کرد، بنابراین با استفاده از امکانات دوستان نو، سعی نمود تا پیوندهای تباری را در داخل و خارج وسعت بخشد و بحیث ایدیالوگ ناسیونال سوسیالیزم، تبارز نماید. اشعار و جستارهای سالهای اخیر، نامه ایشان به استاد حق نظروف که در ارشیف سایت آریائی، موجود است و بیانیه مورد بحث در این جا، گواه روشن این واقعیت است.

^{۳۹} - گروهک حقیر، در جریان نیم قرن اخیر، پس از آن که از صدور کالای فرهنگی ایران (فارسیسم) متفکر می شود، درون مایه ی ادعای آنان بر ضد افغانستان، انباشته از جعلیات، دروغ و تحریف تاریخ، در حدی به باور می رسد که از قایل شدن یک معنی، به اقلیت های تات و فارس در افغانستان و ایران، شباهت های آنان در رد واقعیت های افغانستان، نه فقط متوجه پشتون هاست که به قول ما، به اندازه ی پاروی زراعت هم برای شان ارزش نمی دهیم، بل تجسم خیالات خراسانی و پارسی، اگر فرصت بیابند، همانند دو سقاوی، نشان می دهند با وجود حال زار اجتماعی، تاریخی، سیاسی و فرهنگی، از همه نفرت دارند. در برابر این احساس، عقل، حکم می کند ما نیز باید از آنان متنفر باشیم. م.ع

آقای پنجشیری در نوشته های خود کوشیده است تا موجودیت رویاروئی تباری و نژادی در افغانستان را در اذهان القأ نماید و ترجیح میدهد تا به جای نام جمعیت اسلامی، اصطلاح «جبههء مقاومت ملی» و برای جنبش، وحدت و جمعیت، نام واحد «جبههء متحد ملی» به کار برد تا از یک طرف پیوستن خود را توجیه کند و از جانب دیگر، حداقل جمعیت اسلامی و بخصوص بخش شورای نظار را به دنبال خود و شعار های نژادپرستانه بکشاند. این که تا چه حد آقای پنجشیری در این امر «مقدس؟!» در آینده موفق میشود، زمان نشان خواهد داد، اما تا حال که حال است، آقای پنجشیری، ذره ای دستاورد نداشته است.

مرحوم مسعود، دوستم و رهبران وحدت با شناخت دقیق از وی، درک و پیش بینی عواقب هلاکت بار رویاروئی قومی برای همه، هیچگاه روی خوشی به این کاشف «ملت اکثری ها؟!» و امثالهم نشان ندادند و تحویل نگرفتند؛ تا این که مجبور شد هر چه دور و دور تر از افغانستان بکودد.

برای معلومات مزیدشان باید بگویم که در افغانستان، چیزی بنام جبههء مقاومت، وجود خارجی نداشته و ندارد. زمانی که جبههء متحد بروی کاغذ تشکیل شد و هیچ وقت متحد هم نبوده است، آقای پنجشیری، نه در خیر خانه بود و نه در پشاور و ترکمنستان آزاد و نباید فراموش کرد که زمانی شورای هماهنگی هم وجود داشت.

آقای پنجشیری، آدم ساده ای نیست و همه چیز را میداند، اما وی در اینجا نیز مقصد و پیام خود را دارد: «وحدت و قیام برادران کوچک بر علیه برادر بزرگ»، ولی نمی داند که این سیاست و حرکت در دایرهء بسته، باطل و آزموده شده است. ما دیدیم که با سقوط حکومت داکتر نجیب الله و گویا کنار زدن برادر بزرگ، مشکل مشر و کشر در سطح دیگری بروز کرد.

در اولین دورهء حکومت آقای برهان الدین ربانی، تمام قدرت در دست جمعیت اسلامی متمرکز بود و به هیچ قیمتی حاضر نشد آن را با شرکا، تقسیم کند؛ زیرا در اینجا همچنان برادر خورد و بزرگ، مطرح شد. به حزب وحدت (خلیلی) پُست وزارت مالیه و به جنبش ملی اسلامی (دوستم)، پُست قوماندانی صفحات شمال و بعداً پُست معاون وزیر دفاع رسید؛ آن هم به زور خود شان و بس.

حکومت آقای ربانی، جنبش ملی اسلامی را بحیث یک سازمان سیاسی، برسمیت نمی - شناخت و در طرح قانون اساسی، نظریات حزب وحدت در نظر گرفته نشد. این امر باعث

جنگ های خونینی بین طرفین شد که در نتیجه ادارهء ائتلاف و حاکمیت برادر بزرگ (جانشین) از هم پاشید.

جنبش به رهبری جنرال دوستم در ولایات جوزجان، فاریاب، سرپل، بلخ، سمنگان، بغلان و قسمت هایی از قندوز، ادارهء مستقل تشکیل داد. حزب وحدت در بامیان، برخی نواحی ولایات همجوار و بر قسمتی از شهر کابل حکومت میکرد. ساحهء زمامداری آقای ربانی به ولایات پروان، کاپیسا، بدخشان، تخار، قسمت هایی از قندوز و بخشی از شهر کابل محدود ماند. این وضع تا سقوط کابل و شمال بدست طالبان (بار اول به کمک آقای عبد الملک) ادامه یافت.

در کنفرانس بن، باز هم تمام پُست های کلیدی سهمیهء جبهه متحد (در آستانهء سقوط رژیم طالبان، بخاطر پیشبرد مذاکرات تشکیل شد) را جمعیت اسلامی در انحصار خود گرفت که نا رضایتی بر سر این تقسیم به موجودیت جبههء متحد، نقطهء پایان گذاشت. با وصف همه کمبود ها، امروز رئیس جمهور و پارلمان منتخب و حکومت مورد تأیید پارلمان وجود دارند. احزاب سیاسی مستقل از یکدیگر، طبق قانون راجستر شده و در چوکات قانون فعالیت میکنند. اگر کدام جبههء مقاومتی وجود داشته باشد از طالبان، جنگسالاران و مافیای مواد مخدر خواهد بود و بس.

آقای غلام دستگیر پنجشیری در رسالهء خود به خاطر گریز از محاکمه و جدان و ملامتی پیروان صادق حزبی و انترناسیونالیست دیروزی اش، فهرست نسبتاً طویل از کادر ها و فعالان حزبی را پیشکش میکند که گویا در گناه و به فرمودهء خودش در افتخار سقوط حاکمیت حزب دیموکراتیک و حکومت مرحوم داکتر نجیب الله، شریک بودند. بگذار آنها جواب خود را بگویند، اما تا جایی که من در جریان هستم، به استثنای آقای پنجشیری و چند تن دیگر که من بخاطر پرهیز از بی حرمتی بی مورد به شخصیت، از ایشان نام نمی برم، اکثریت افراد شامل فهرست، قبل از سقوط حاکمیت (الی پناهنده شدن مرحوم داکتر نجیب الله در نمایندگی ملل متحد)، هیچ گونه ارتباط مخفی و علنی سازشکارانه با سازمان های متخاصم با حزب وطن نداشتند. پروسه های بعدی، داستان دیگر است. آقای پنجشیری به خاطر توجیه کردار خود، می نویسد:

«در نتیجهء این اتحاد فعالان ملکی و نظامی، حزب دموکراتیک خلق افغانستان و شاخه های روینده و متحدین آن، بسیار «منظم و بدون تلفات» به سوی شمال و از آن جا به کشور

های همسایه، زنده و سلامت «عقب نشینی مظفرانه» و مهاجرت کردند»، اما رفیق پنجشیری!!! بالای مردم کابل و سایر شهرها که سرنوشت شان را با سرنوشت حزب تان گره زده بودند، چه واقع شد؟ (کابل جان، در گرفت دودش برآمد.) با فامیل های صدها هزار عضو کمر بسته حزب و هواخواهان که از این معامله بی خبر بودند و در سنگرها، انتظار پیاده شدن طرح ملل متحد را می کشیدند، چه گذشت؟ علم و فرهنگ و معارف، دارائی های دولتی و شخصی، چه شدند و در نهایت منافع ملی. رسم عیاری را باید از اکادمیسین پنجشیری آموخت.

اگر روایت شما درست باشد، باید به قاطعیت بگویم که صد لعنت و هزار نفرین بر چنین عقب نشینی مظفرانه (ترکیب جالب)، اما در واقعیت تسلیمی ننگین، توهین آمیز و ذلیل. خواری و آوارگی، اولتر از همه برای خود عاملین آن باد که تا امروز ادامه دارد و بگذار در همین خواری و ذلت بمیرند. جزای عمل، حق است!

من در مورد حساسیت آقای پنجشیری در برابر نام افغانستان و افغان، تبصره خاصی ندارم. او حق دارد خود تصمیم بگیرد. صرف می خواستم از ایشان پرسیم که بالفرض افغانستان، «تحفه لارد اکلند» است، پس خراسان تحفه کدام شیخ بوده است؟ بدون توجه به این بحث، اگر من، وزیر داخله بودم، همین فردا در تذکره ایشان، هرچه می خواست می نوشتم تا هم خود راحت می شد و هم ملت از شر اش بی غم.

در فرجام، جناب اکادمیسین دستگیر پنجشیری! صادقانه بگویم اگر خطاهای تیوریک، اشتباهات و خبط های سیاسی شما را در رساله مورد بحث تان به طور کامل بررسی و موشگافی شود، کتابی باید نوشت. مشوره دوستانه من به شما این است که بالاخره از یک دره، کوهپایه، تاکستان و سنگر برآید. وطن و جهان ما بسیار کلان است و در آن، به غیر از «ما»، «دیگران» هم زندگی می کنند. آن قدر بدبین نباشید! هیچ کسی خصم «ما» نیست. باور و اعتماد نمایید. مطمئن هستم که در این صورت، شما درست درک می شوید و آرامش وجدانی و روانی خود را باز می یابید. باور کنید اگر این بار باز هم به اثر خیره سری این و یا آن نیرو، فرصت از دست برود، نه «ملت» محکوم خواهد بود، نه «ملت حاکم»؛ بل که همه مردم در وضعیت محکوم و اسیر قرار داده خواهند شد که در گذشته نه چندان دور دیدیم. تیوریزه ساختن مسایل، ساده است. منبع:

<http://www.payamewatan.com/Articles/bahram=0.htm>



پاسخ های استاد نور احمد «خالدی»^{۴۰}

- مثلث شوم:

دستور کار مثلث شوم کارملی ها، ستمی ها و شورای نظار در جهت تغییر هویت ملی افغانستان:

۱ - تعبیر جنبش ارتجاعی ضد ترقی و ضد فرهنگی حیب الله کلکانی به مثابه جنبش مردمی دهقانی.

۲ - تعقیب و گسترش فعالیت ها و سیاست های ستمی و قومی بر ضد قوم برادر پشتون و کوشش در راه بدنام کردن و تجرید سیاستمداران، افسران، فعالان، متخصصین و اداره چیان پشتون از مقامات دولتی.

^{۴۰} - استاد نور احمد خالدی، از افغانان نخبه، فعال و بزرگ ما در استرالیا به شمار می رود. ایشان طی چند سال اخیر با مقالات، تحقیقات، روشنگری ها و انتقادات به موقع، پاسخ های جامع، معقول، مستند و محکمی به دشمنان افغانستان و افغانان داده اند. صفحه ی استاد خالدی در فیس بوک، محل تجمع افغانان وطن دوست و خار چشم دشمنان دون ماست. صرف نظر از پیشینه ی کاری بسیار مهم تحصیلی، فرهنگی و سیاسی، استاد خالدی از مدافعان خط اول دفاع از افغانیت است. در این کتاب، گزیده ای از جواب های به موقع او به دشمنان دون را گنجانیده ام تا در تکمیل این پروژه در راستای کار های بزرگی که در آینده باید بشود، اذهان افغان دوستان را در استحکام موضع دفاع ملی، متوجه وحدت فکری و عملی کند. م.ع

- ۳ - تعقیب و گسترش فعالیت ها و سیاست های تعصب آمیز بر ضد زبان دری متداول در کشور و کوشش در جهت جایگزینی اصطلاحات معمول در افغانستان با اصطلاحات متداول در ایران و اشاعه فرهنگ ایرانی.
- ۴ - کوشش در جهت مسخ تاریخ افغانستان؛ اشاعه دروغ ها در مورد تاریخ سیاسی کشور، نادیده گرفتن مبارزات قهرمانانه ملت افغانستان بر ضد استعمار انگلیس، مخالفت با اسم افغانستان، توهین و تحقیر بانیان دولت افغانستان.
- ۵ - اشاعه دروغ ها در مورد تاریخ سیاسی کشور و رویداد های تاریخی و بزرگ جلوه دادن اختلافات قومی با تبلیغ دروغ هایی مانند استیلای فاشیزم پشتون.
- ۶ - ترویج تفسیر تاریخ افغانستان مطابق به ارزش های شوونیستی ناسیونالیست های ایرانی، از جمله نامگذاری حوزه «تمدنی ایرانی».
- ۷ - مخالفت با موجودیت «ملت» واحد افغان که در برگیرنده تمام اقوام برادر است.
- ۸ - تعقیب و گسترش فعالیت ها و سیاست های جدایی طلبی شمال و جنوب.
- ۹ - تبلیغات گسترده رسانه ای بر ضد رییس جمهور غنی و رهبران پشتون در دولت و نادیده گرفتن مسولیت جناح دومی دولت وحدت ملی در اتخاذ تصمیم و کارنامه دولت.
- ۱۰ - نقش فعال جامعه مدنی وابسته به شورای نظار در اعمال فوق.

- لطیف پدram، اقوام کشور را به جنگ میان قومی دعوت کرده و میخواهد افغانستان را به میدان های آدم کشی کشور رواندا، مبدل نماید!:

لطیف پدram با سوء استفاده از بحران قندز در یک پیام ویدیویی که در فیسبوک موجود است، تمام اقوام غیر پشتون کشور را برای مقابله با قوم پشتون دعوت کرد. این عمل، تخلف صریح از قانون اساسی کشور بوده، در حالی که در میهن ما اعمال تروریستی افراطیون مسلح، زندگی هموطنان ما را اعم از قوم پشتون و غیر پشتون، به جهنم مبدل نموده است، به مشکلات افزوده و همزیستی صلح آمیز اقوام را با خطر مواجه مینماید.

لطیف پدرام با دروغ های شاخدار از پروژه تازہ انتقال ناقلین به شمال یادآوری میکند، در حالی که این موضوع حداقل صد سال قبل واقع شده است.^{۴۱} اگر تعدادی پشتون ها، صد سال قبل به صفحات شمال مسکن گزین شدند و در این مدت برادر وار در کنار برادران و خواهران تاجیک، ازبک و ترکمن خود زندگی کردند، هم چنان در سال های اخیر هزاران برادر و خواهر از قوم هزاره ما در شهر های کابل، مزار شریف و اخیراً هرات سکونت اختیار کرده اند و در کنار سایر اقوام در صلح زندگی میکنند. هر فرد افغان حق دارد در هر ولایت این کشور، زندگی کند.

پیام ویدیویی لطیف پدرام، پیام دعوت به جنگ قومی در کشور است که خطر جدی و عاجل امنیتی را در تمام افغانستان در بر دارد. نادیده گرفتن این عمل تحریک آمیز و تفرقه افکنانه لطیف پدرام از جانب دولت، عواقب مرگباری را در قبال خواهد داشت و افغانستان را به رواندای جدیدی مبدل خواهد کرد. به یاد بیاوریم که در سال ۱۹۹۴ در ظرف صد روز، هوتی های رواندا، هشتصد هزار افراد قوم توتسی را کشتند.

– ملت کثیر القومی افغانستان و حل مسله ملی:

افغانستان یک کشور کثیرالقومی میباشد. بر اساس ماده چهارم قانون اساسی کشور، ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، ایماق، بلوچ و غیره بوده و بر هر فرد تبعه افغانستان، کلمه افغان اطلاق می شود که در مقابل قانون، حقوق و مسولیت های مساوی دارند. هویت افغان، ممثل اتحاد ملت واحد افغانستان است. تاریخ، گواه است که با تجاوز بیگانگان بر این سرزمین، تمام اقوام آن اعم از پشتون و غیر پشتون، یک دل و یک جان باهم از یکپارچگی و استقلال خانه مشترک شان، افغانستان، دفاع کرده اند. متاسفانه سیاست های نفاق افکنانه بخصوص در زمان جهادی ها، از قوام و

^{۴۱} – یادآوری این نکته نیز بایسته است که جمعیت بزرگی از مردمان بخارا به شمال افغانستان، کوچیده اند. اینان شامل صد ها خانواده، مساوی به هزاران تاجک می شوند. بقایای این کوچ نشینان، هنوز از گذشته ی خویش صحبت می کنند. در واقع ستمی گری بر هسته هایی از همین مهاجران در افغانستان، شکل گرفته است. این مردم با عدم درک روابط و پیوند های اقوام افغانستان با بومیان تاجک ما، خود را بیگانه حس می کنند. آنان با این حس بیگانه گی، در مدت بیش از یک قرن، خیانت های بزرگی به افغانستان کرده اند. خود فروشی و وطن فروشی به اتحاد شوروی، جنایات حکومت ربانی و اختیار سیاست های ستیز قومی در حضور امریکاییان، ستمیان را به بدترین دشمنان افغانستان، مبدل کرده است. نخستین حضور سیاسی ناقلین بخارایی، فراریان باسمه چی بود که در حرکت شرم آور و ارتجاعی بچه ی سقو، در کنار آن آدم معمولی و بی سواد، همیاری کرده اند. م.ع

همبستگی ملی کشور جلوگیری کرد و نگذاشت در عرصه‌های متعدد، منجمله تکامل اقوام آن به ملت واحد با منافع مشترک، به جلو رود.

افغانستان از لحاظ ساختمان اجتماعی و سیاسی، عمیقاً یک کشور عنعنوی متکی به وابستگی‌های قومی می‌باشد. بر علاوه، سی و پنج سال جنگ داخلی، فرقه‌یی، تنظیمی و مداخلات اجنبی، اختلافات قومی، سمتی و زبانی را در افغانستان عمیق تر ساخته است. در یک کشور عنعنوی، هر گاه به مردم به صورت دموکراتیک، حق انتخاب داده شود، آنها بلادرنگ به کاندید قوم مربوطه‌ی شان رای می‌دهند. نتایج انتخابات اخیر ریاست جمهوری، این حقیقت را برجسته تر ساخت. صرف نظر از هیاهوی تقلب انتخاباتی، صرف نظر از رای مثنی روشنفکر، عمدتاً پشتون‌ها به پشتون رای داده است؛ تاجیک به تاجیک، هزاره به هزاره و اوزبیک به اوزبیک؛ حتی تعداد کثیری از روشنفکران سرشناس از این قاعده مستثنی نشدند.

افغانستان در نتیجه سی و پنج سال جنگ به حوزه‌های نفوذ جنگسالاران مبدل شده است. برای کمیون مستقل انتخابات در هر زمانی نظارت لازم بالای پروسه اجرای انتخابات در این مناطق، یک امر ناممکن است. هر گاه کسی نتایج انتخابات در خوست و پکتیا را لکه-دار از تقلب می‌خواند، چگونه می‌تواند از وجود تقلب مشابه انتخاباتی در پنجشیر، مزارشیر، بدخشان، هرات، بامیان و دایکندی انکار کند؟ در واقع مفتشین بین‌المللی میزان تقلب را در تمام مناطق دور افتاده کشور، مشابه هم یافتند.

متأسفانه احساسات قوم پرستانه و پشتون ستیزی در کشور با به قدرت رسیدن اولین حکومت مجاهدین به مرحله دیگری ارتقا کرد. در سال ۱۹۹۲ع در آستانه انتقال قدرت سیاسی و نظامی به یک دولت ملی مطابق تعهدات ژنیوا، با کودتای عوامل پرچمی دولت وقت و تغییر موقف جنرال دوستم و تسلیم دهی دولت داکتر نجیب‌الله و اردوی افغانستان به احمدشاه مسعود، منجر به ایجاد دولتی شد که عملاً انزوای سیاسی بزرگترین قوم از میان اقوام برادر کشور را ناگزیر کرد. در عین زمان در طول ۲۴ سال گذشته، هیچگونه سازمان متشکل سیاسی ملی که از آرمان‌های سیاسی و اجتماعی قوم پشتون-بدون دخالت دگم مذهبی نمایندگی کند، وجود نداشته است. متأسفانه این خلای سیاسی را افراطیون مذهبی از جمله حزب اسلامی گلبدین حکمتیار در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۶ع و بعد از آن جنبش طالبان پُر کرده‌اند. در واقع تبارز جنبش طالبان در اواسط سال‌های ۱۹۹۰ع، نتیجه‌ی سوء

استفاده دولت پاکستان از استیلای آنارشی حکومت مجاهدین در افغانستان و سوء استفاده از احساسات نشنالیستی پشتون ها در کشور میباشد.

با به قدرت رسیدن مجدد اقلیت های غیر پشتون در کشور در سال ۲۰۰۱، این بار به کمک طیارات بی ۵۲ و قوای امریکایی، احساسات قوم پرستانه ضد پشتون، چنان اوج گرفته که انتخابات اخیر ریاست جمهوری، تمام مظاهر ناشایست آن را در تمام زوایای حیات سیاسی و اجتماعی و نظامی کشور برجسته ساخت. از جمله در عمل دیدیم که حتی روشنفکران، منجمله روشنفکران وابسته به احزاب چپی در وجود ستمی ها، ماویست ها، پرچمی ها و خلقی ها، موضعگیری های قوم پرستانه کردند. به طور مثال در حالی که خلقی های سابق، عمدتاً به حمایت از اشرف غنی پرداختند، بسیاری از پرچمی ها به حمایت از داکتر عبدالله پرداخته و افرادی مانند باقی سمندر که در نقاب «جامعه مدنی»، هیچ فرصتی را برای کوبیدن اشرف غنی از دست نمی دهند، این حمایت خود را تا سرحد موضعگیری ضد پشتون و ضد دری، گسترش دادند.

واقعیت های تاریخی گواه اند که در افغانستان، علی رغم احساس ستم ملی، در طول قرن ها، مبارزه اقلیت یک قوم معین برای احقاق حق تعیین سرنوشت خود، مسله مبرم روز مانند آنچه در سریلانکا، هند، ایران، ترکیه، پاکستان، اوکراین، عراق و غیره جاها دیدیم یا می بینیم، نبوده است. کسانی که پیوسته ستم زمان امیر عبدالرحمن خان را بروی همه میکشند، این را فراموش میکنند که پسرش امیر حبیب اله خان با درک این بی عدالتی با صدور فرمانی خطاب به فامیل های هزاره، رسماً از اعمال پدرش معذرت خواست و این فرمان را به تمام فامیل های هزاره ارسال کرد. با آن که عمل امیر عبدالرحمن خان در جریان سعی او برای تحمیل حاکمیت مرکزی بالای مناطق مرکزی کشور بود، اما همانند جنگ های ضد هزاره در گذشته بسیار نزدیک، در زمان حاکمیت ربانی - مسعود که در آن ها، بدون دخالت پشتون ها، هزاران هزاره کشته شدند، نبوده است.^{۴۲}

^{۴۲} - تفاوت برخورد اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان (رح) با حاکمیت های دو سقاوی در برابر قوم هزاره، بر اثر سیاسی بودن است؛ یعنی امیر در جدل با هزاره گان، هرگز بر اساس ذهنیت قومی، عمل نکرده است. در حالی که ستیز کلکانی - ربانی با هزاره گان بر اساس تعلقات مذهبی و قومی، کاملاً محسوس و مستند است و چنان چه در این کتاب آورده ام، امروزه نیز ادامه دارد. م.ع

مسئله مبرم روز در افغانستان، حل مسئله ملی نبوده، بلکه ختم جنگ خانمان سوزی است که به نحوی از انحا از سی و پنج سال به این طرف ادامه دارد و امروز با جنگ گروه‌های مسلح طالبان و حامیان داخلی و خارجی آنها بر ضد دولت در تمام کشور، حتی در ولایات شمالی جریان دارد. این جنگ، اخیراً با گسترش پدیده داعش و گروه خراسان که شامل جنگجویان ازبک، تاجیک، قرغیز، یوغور و چیچین نیز است، به ولایات شمالی کشور نفوذ بیشتر کرده و هدف آن گسترش به آسیای میانه است. بسیاری از پشتون ستیزهای ما، هرگونه مصالحه با طالبان و شمولیت آنها را در دولت مردود می‌دانند. برای این افراد، راه حل معضل طالب، تنها از راه جنگ امکان پذیر است. بنابر همین طرز تفکر، این افراد از هرگونه کوشش رییس جمهور غنی برای ایجاد تفاهم با پاکستان و عربستان سعودی که از جمله حامیان و تمویل کننده گان اصلی طالبان محسوب می‌شوند، انتقاد می‌نمایند و هرگونه اقدام رییس جمهور را برای مصالحه با طالبان، مردود می‌دانند. هیچ کدام از این افراد از شروع مذاکرات صلح با طالبان نیز استقبال نکردند.

برای این نویسنده نیز تصور شمولیت طالبان در دولت، نظر به تجربه حکومتداری قرون وسطایی آنها ناشایست است، اما وقتی به یاد می‌آوریم که در دولت‌های قبل و بعد از طالبان، اشخاصی که از نظر تفکر با طالبان، تفاوت چشمگیری ندارند - مانند سیاف، اسمعیل خان و امثالهم، نقش‌های کلیدی داشته‌اند، زشتی نقش طالبان را در دولت آینده، کم‌رنگ‌تر می‌سازد. سوال اساسی در این است که آیا دولت افغانستان، قادر به پیروزی قاطع بر طالبان از راه‌های نظامی است؟ هرگاه ناتو با تمام قدرت خود در سیزده سال گذشته نتوانست این پیروزی را بدست آورد، آیا نیروهای دولت افغانستان می‌توانند به تنهایی به چنین پیروزی و در چه مدت زمانی دست یابند؟ عقل سلیم حکم میکند که حل قضیه طالب از راه نظامی، هرگاه میسر هم شود، ده‌ها سال آینده را در بر خواهد گرفت. بنابر آن، رسیدن به یک توافق قابل قبول با طالبان و شرکت آنها در دولت و پروسه‌های سیاسی دموکراتیک که دست آورد‌های مردم کشور را در سیزده سال اخیر، مواجه به خطر نسازد، یگانه راه حل می‌باشد.

قوم پرستی از هر نوعی و زیر هر نامی - منجمله «حل مسئله ملی»، جای مبارزه اصلی را می‌گیرد و در نهایت هیاهوی تجزیه افغانستان را به میان می‌آورد؛ بخصوص در شرایط جاری که امریکا و ایران و پاکستان، تقسیم میهن ما را آسان‌ترین راه غلبه برای مقاصد

توسعه طلبانه و استعماری خود تشخیص کرده اند. بنابر آن حل مسله ملی در افغانستان، نه از راه برخورد قوم گرایانه، بلکه تنها از راه دموکراسی و مردم دوستی میسر است.^{۴۳} در عین زمان باید بخاطر داشت که راه حل ستم ملی در افغانستان، نه در جدایی اقوام و تقسیم کشور، بلکه فقط و فقط در مبارزه تمام اقوام در استقرار دموکراسی است. در امر تقویت بنیادهای دموکراسی، باید هوشیاری را از دست نداد. مافیای مذهبی، نظامی، اقتصادی و سیاسی که تمام ثروت ها و منابع کشور را در دست اقلیت فرصت طلب، انحصار نموده، دشمن مشترک تمام ما است

نباید به نام اصلاح سیستم انتخاباتی، شرایط ادامه استیلای مافیای جنگسالاران را با چهره نو آن در کشور سهولت بخشید. از اشتباه توشیح عجولانه قانون تذکره های الکترونیکی باید آموخت. این اشتباه، بدون حل قبلی قضیه از راه های تفاهم ملی، سبب بروز بزرگترین بحران حیات سیاسی معاصر ما شده است.

در اصلاح قانون انتخابات و سیستم انتخاباتی از شفافیت باید کار گرفت و تمام پیشنهادات اصلاحی را باید در معرض مباحثه ملی گذاشت؛ نه بر خورد با آن در عقب درهای بسته که در آن جا مافیای قومی، مذهبی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، نفوذ بلا منازعه دارند. این مافیا، دشمن تمام کسانی است که به حکومت قانون، دموکراسی و حقوق افراد و اقوام کشور، مطابق منشور جهانی حقوق، بشر عقیده دارند.

- کتاب مونت استیوارت الفستین در مورد پادشاهی کابل - ۱۸۴۲:

^{۴۳} - با سیمایی که طالبان در میدان های جنگ یافته اند (پنجاه درصد حاکمیت جغرافیای افغانستان) حتی از پیروزی در ده سال آینده بر آنان نیز نمی توان سخن گفت. جامعه ی جهانی در راس امریکا، پس از حضور گسترده ی نظامی، دیگر هرگز به اشکالی که در گذشته در جنگ افغانستان دخیل بودند، وارد نمی شوند. حاکمیت مرکزی بر اساس تداخل افراد فاسد تجربه خونین و سیاه حاکمیت ربانی، در مسیری به پرتگاه می رود که تامین رفاه و امن مملکت با چنین ساخت و سازی که متاسفانه جامعه ی جهانی در ایجاد آن، شریک جرم است، در سیاست های ضد پشتونی خاینان داخل نظام، معضل افغانستان را به گونه ای دشوار کرده است که صرف نظر از خیال خام شکست طالبان، تضاد های داخلی، شکسته گی را به نفع مخالفان مسلح بیشتر می کند. در کنار توجه به اجحاف، ستم ها و جنایات سازمان یافته ای که در بیش از ده سال اخیر، قدرت طالبان را بر اثر زیان های پشتون ها، ده برابر کرده است، پاک کردن سیستم از عوامل ستمی، سقاوی، شر و فساد، از مهم ترین کار ها در راه رسیدن به صلح دایمی در افغانستان به شمار می رود. م.ع

این کتاب به مرجع و ماخذی برای کسانی که ایجاد دولت افغانستان را به استعمار انگلیس نسبت میدهند، مبدل شده است؛ بدون آن که آن را مطالعه کرده باشند.

اینکه بعضی ها میگویند الفستن در این کتاب، اسم «افغانستان» را بالای این کشور گذاشته، کاملاً دروغ محض است. او هرگز به چنین نتیجه نرسیده و هرگز چنین پیشنهادی در کتاب خود نکرده است، بل که از صفحه اول کتاب تا صفحه آخر آن، همه پُر از اسم افغانستان و اسم افغان است که دانش قبلی او را از کاربرد این اسم، نشان میدهد.

تعدادی آدم های مغرض برای پیشبرد مقاصد نفاق افکنانه میان اقوام برادر کشور، کتاب الفستن را سو تعبیر میکنند تا اساسات تاریخی و تیوریکی موقوف نادرست «ایران بزرگ» را که گویا افغانستان را از پیکر ایران بزرگ جدا کرده اند، توجیه نموده به ایجاد شک و تردید میان جوانان افغان در مورد چگونگی ایجاد و انکشاف دولت افغانستان، نایل شوند.

هدف از نوشتن کتاب، قسمی که در پیشگفتار آن آمده است، فراهم آوری معلومات بسیار جامع در مورد امپراطوری افغانستان برای استفاده دولت انگلستان است تا جلو نفوذ دولت فرانسه را در آسیا و دسترسی آن ها را به هندوستان بگیرند. دولت انگلستان با توجه به اینکه بزرگترین قدرت منطقی در آن زمان، دولت امپراطوری افغان بود، یک هیات بسیار عالی رتبه را به ریاست الفستن در سال ۱۸۰۸ به دربار کابل میفرستد که شامل کارتوگرافرها (نقشه کش ها)، مورخین، متخصصین نباتات و زراعت، اهل احصاییه و یک تیم تشریفاتی حربی و محافظین نظامی است که جمعاً به دوصد نفر بالغ می شوند. الفونستون قرار بود در یک سال، کار خود را تمام کند، اما کارش دو سال به درازا میکشد. انگلستان میداند که دولت افغانستان، کدام معاهده ای را با ایشان امضا نخواهد کرد، اما با نشان دادن حسن نیت میکوشند دوستی دولت افغان را جلب نمایند تا در صورت حمله فرانسوی ها، افغانستان به آنها کمک کند.

واتسون، مورخ انگلیسی که طی دوره ای در سفارت انگلیس در تهران، سمت منشیگری داشت می گوید: « کمی پس از مراجعت فتحعلی خان از خراسان به تهران، شخصی به نام مهدی علی خان از جانب حاکم بمبئی برای آمدن به دربار ایران مأمور شد. مقصود عمده مأموریت او این بود که سعی نماید شاه ایران را حاضر کند که به افغان ها حمله نماید؛ چرا که در این زمان انگلیسی ها در وحشت بودند که مبادا زمان شاه به هندوستان حمله نماید.»

به کار گرفتن رسمی اسم «افغانستان» را در مذاکرات رسمی انگلستان با دولت قاجاری ملاحظه کنید. نماینده انگلستان مینویسد (در سال ۱۷۹۹م) که «من دقت کردم تا وزرای دولت قاجاری متوجه نشوند که حکومت انگلستان از حمله افغانستان در وحشت است.» این بیان نماینده حکومت انگلستان در سال ۱۷۹۹ میلادی در این جا بسیار مهم است؛ چوب ثابت می سازد ۹ سال قبل از سفر هیات الفنستن به کابل، اسم «افغانستان» به طور رسمی، طرف استفاده دیپلماتیک بود.

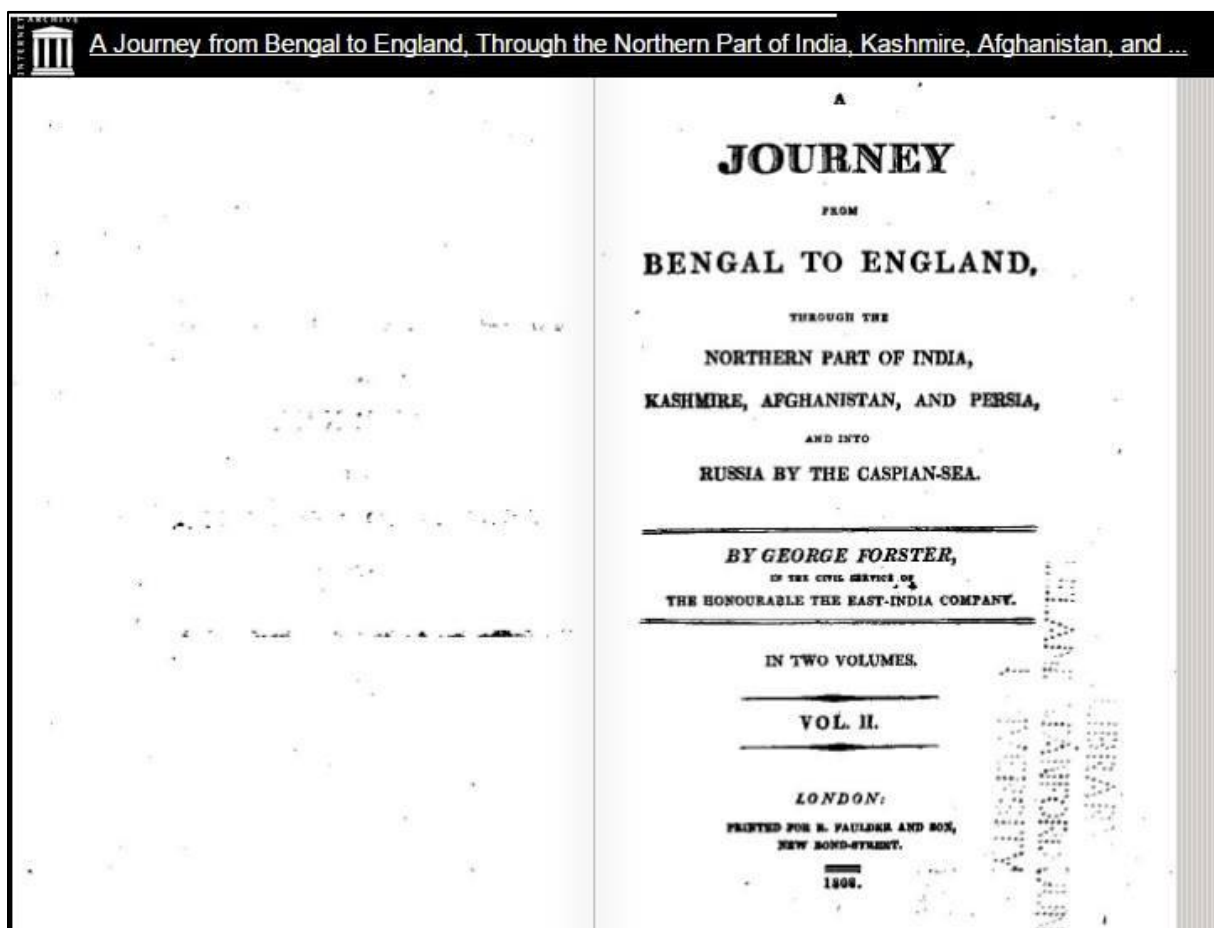
من، کتاب الفنستن را که در دو جلد است، به دسترس دارم. این کتاب در سال ۱۸۱۰م نوشته شده و در سال ۱۸۴۲م در لندن به چاپ رسیده است. مواد تحقیق دست اول این کتاب، ظرف دو سال قبل از آن، توسط یک هیات دوصد نفری به ریاست الفنستن از تمام افغانستان جمع آوری شده است. در نوشتن این کتاب، الفنستن از ماخذ قبلی - به شمول بابرنامه (۱۵۳۵م) کتاب تاریخ فرشته (۱۶۳۰م) و کتاب سفر نامه جورج فورستر (۱۷۸۲م) - چاپ (۱۸۷۹م) استفاده وسیع میکند. من هر سه این کتاب ها را به دسترس دارم.

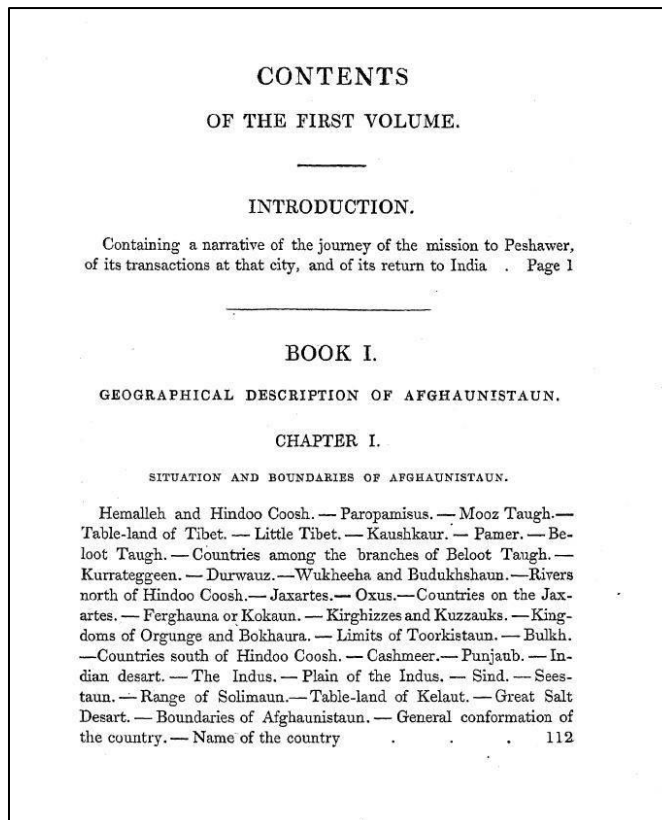
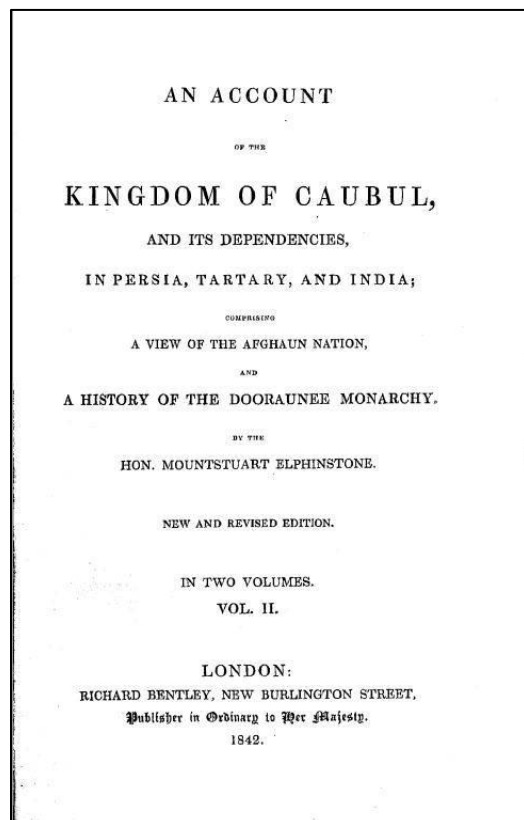
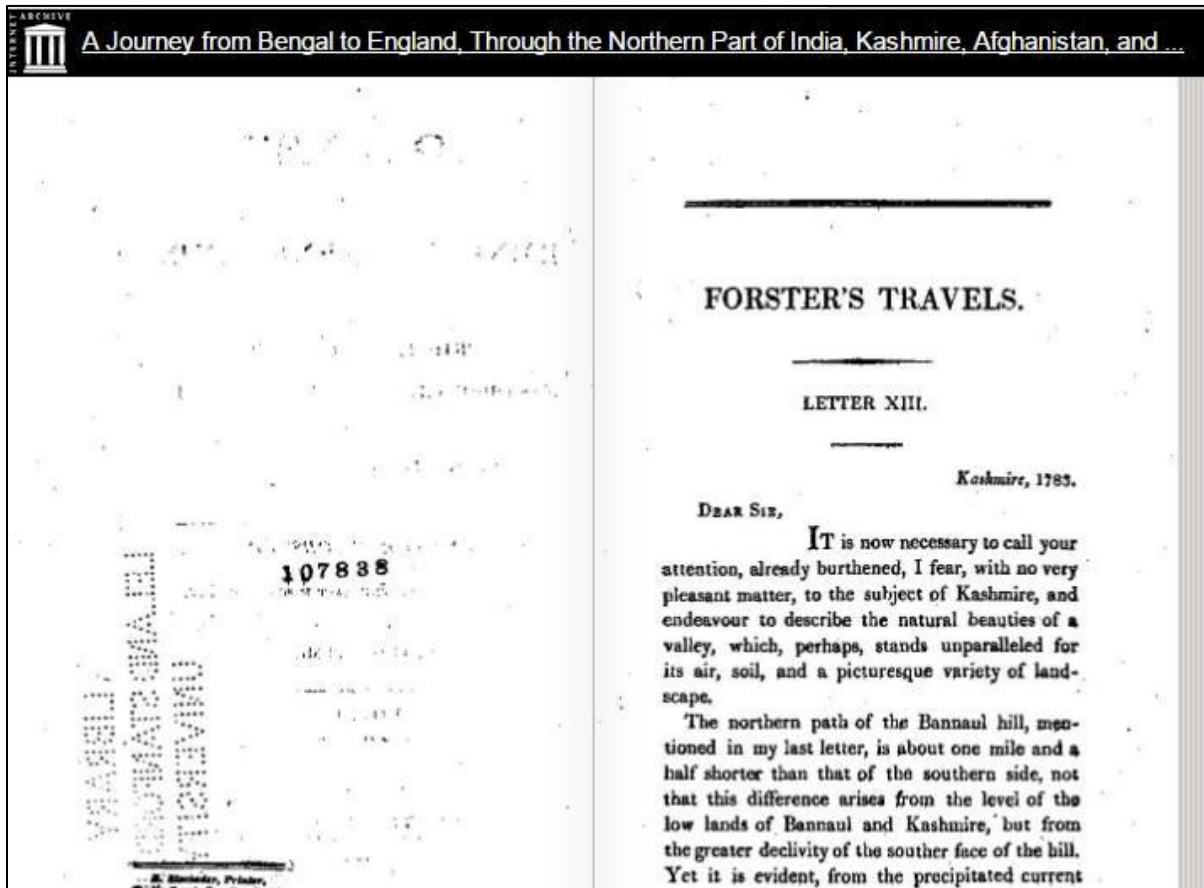
اینکه عنوان کتاب را الفنستن «در مورد پادشاهی کابل» گذاشته، هیچ معنی خاصی ندارد به - جز تعامل اروپایی ها از اشاره به دولت ها به اسم پایتخت های آن ها؛ مانند لندن، چنین گفت و واشنگتن، چنان موقفی اتخاذ کرد. در عناوین بخش های مختلف کتاب الفنستن، حدود اربعه افغانستان، اقوام افغانستان، دریا های افغانستان و زبان های مورد استفاده را می توانیم به وضاحت ببینیم.

باید خاطر نشان کرد که اسم گذاری دولت ها و کشور ها، یک پدیده اروپایی است که در دو صد سال اخیر در شرق رواج پیدا کرد. سلطان محمود برای قلمرو خود، اسمی نداشت، بل که از اسم های ولایات - مانند خراسان، عراق (ایران امروزی)، کابلستان، ترکستان، هندوستان و غیره استفاده میکرد. تیموری ها، غوری ها، مغول ها، خوارزمشاهیان و سامانیان، هیچکدام اسم واحدی برای قلمروهای شان و دولت های شان نداشتند.

متخصصین انگلیسی شامل هیات الفنستن، با استفاده از کثرت تخمینی نفوس در فی مایل مربع، نفوس هر قوم را در افغانستان تخمین نموده در کتاب درج میکنند. طبیعی است که به مرور زمان - مانند بسیاری از ملل جهان و بخصوص کشورهای آسیایی، اسم بزرگترین قوم ساکن قلمرو های متبوعه امپراطوری ابدالی (درانی) یا امپراطوری «افغان»، بالای این خطه مروج شده، طرف استفاده رسمی قرار میگیرد.

الفنستن مینویسد که با ایجاد دولت متحد مرکزی توسط احمدشاه درانی، برای اولین بار یک دولت بومی توسط باشندگان خود این سرزمین‌ها در این ممالک (خراسان، ترکستان، افغانستان، کابلستان، تخارستان، هزاره‌جات،...) ایجاد می‌شود که مرکز آن در داخل این سرزمین‌ها (قندهار) است. او مینویسد با آن که افغان‌ها قبل از آن، دولت‌های مقتدری در هند و فارس ایجاد کردند، اما پایتخت اداری و سیاسی این دولت‌ها هم در خارج از قلمرو افغانستان بود. دولت‌های قبلی غیر افغان که بالای این سرزمین حکومت کرده‌اند، همه ادامه‌دهنده دولت‌های خارج از این سرزمین‌ها بودند؛ مانند تیموری‌ها (سمرقند)، صفوی‌ها (اصفهان) و بابری‌ها (دهلی). او می‌نویسد در مراسم تاجگذاری احمدشاه درانی، رهبران اقوام پشون، هزاره، ایماق و قزلباش حضور داشتند. در این جا، عکس‌هایی از صفحات این کتاب را می‌گذارم و خواندن کتاب را به همه جوینده‌گان واقعیت‌های تاریخی، توصیه می‌کنم.





- آیا اجرای سرشماری نفوس در افغانستان در شرایط فعلی عملی است؟

اخیراً محمد امین فرهنگ در مصاحبه با تلویزیون ای. تی. ان، ادعا می کند که حکومت کرزی (خودش در آن زمان وزیر بوده) و دولت فعلی به خاطر اغراض قومی، سرشماری نفوس را نخواستند و نمی خواهند اجرا شود. صاف و پوست کنده، این سخنان، پوچ و بی معنی از طرف افراد غیر مسلکی است که از سرشماری و مغلق بودن آن، بویی نبرده اند. اجرای سرشماری، بزرگ ترین عملیات ساحه یی در کشور است که در آن درب هر خانه ای باز می شود و از خانوارهای هر خانه، یک پرسش نامه که حداقل نیم ساعت را در بر می گیرد، تهیه می شود. در کشوری که ۴۵۰۰۰۰ قریهء دهاتی و هزاران ناحیهء شهری وجود دارد، این عملیات به حداقل ۲۰،۰۰۰ سرشمار و ۵،۰۰۰ کنترلر ساحه یی نیاز دارد تا در مدت حداقل یک ماه، این عملیات را تکمیل کنند. در کشوری که در بیش از مناصفهء قریه جات آن، دولت، امنیت سرشماران را تضمین کرده نمی تواند، چگونه کسی و یا مقامی جرات می کند جان هزاران سرشمار را به خطر انداخته، آنها را به مناطق دور افتاده و پُر خطر اعزام نماید.

سرشماری پلان شدهء سال ۲۰۰۸، بنابر نبودن فضای لازم امنیتی از طرف ملل متحد و دولت افغانستان به تعویق افتاد. این مشکلات امروز هم وجود دارند. من شخصاً در عمل، مشکلات انجام سرشماری را تجربه کرده ام. من متخصص امور نفوس هستم و به همین صفت در چندین سرشماری آسترالیا و همچنان کشور مایکرونیشیا سهم گرفته ام. در عملیات اولین و آخرین سرشماری سال ۱۹۷۹ افغانستان، به حیث ماستر ترینر سهم گرفته و به حیث مدیر عمومی سرشماری نفوس، نتایج آن را تحلیل، ارزیابی و نشر کرده ام. در سال ۱۹۷۹ در زمان حفیظ الله امین، تازه جنگ های مجاهدین شروع شده بود و امنیت در مناطق دور افتادهء کشور، به خرابی امروز نبود. با آن هم در آن سرشماری، صدها سرشمار و کارمند ادارهء مرکزی احصایه، جان های خود را باختند. به طور مثال من برای ارزیابی آمادگی ولایات نیمروز، فراه، هرات و بادغیس، ۲۰ روز قبل از آغاز عملیات ساحه، به این ولایات سفر کردم. با وجود اطمینان های زیاد والی ها و قوماندان های نظامی، هنوز به کابل برنگشته بودم که خبر کشته شدن مرحوم آقای راد، مدیر احصایهء ولایت بادغیس و همکاران او برای ما رسید. به تعقیب آن در اثر حملهء مجاهدین به دفتر سرشماری لوگر،

تمام همکاران دفتر مذکور به شول مدیر آن که از همصنفی های زمان فاکولتهء اقتصاد پوهنتون کابل من بود، جان های خود را باختند. در اثر خرابی اوضاع امنیتی در ۴۰ فیصد ساحات کشور، سرشماری صورت گرفته نتوانست. حالا چه طور یک عده آدم های بی-خبر و غیر مسلکی با ادعاهای منافقانه که رنگ قوم پرستی و تعصب در آنها موج میزند، میخواهند اذهان عامه را مغشوش بسازند و رهبران پشتون تبار را متهم کنند! جای شرم است که تعدادی می خواهند هر موضوعی را رنگ قومی و نژادی بدهند.

- عواقب تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب و راه های حل بحران!:

واقعیت های جغرافیایی و دموگرافیکی کشور ما، طوری است که بازنده گان اصلی تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب، کسانی خواهند بود که امروز از همه بیشتر به عملی شدن چنین تجزیه ای دل بسته اند و در راه آن تبلیغ میکنند. از این رهگذر این کشور نظر به عوامل جغرافیایی و تاریخی، تجزیه ناپذیر است. تعدادی از مکتب رفته ها و فعالین سیاسی اقوام خاص، به خصوص تاجیک ها و هزاره ها، پیوسته شعار های پشتون ستیزی، جدایی طلبی و تجزیه افغانستان را سر میدهند. آنان میگویند «وقت آن است تا از این ها، طالب نکتایی دار و غیر نکتایی دار و قبیله، خانه را جدا کرد. ما را راه مان و این ها را راه شان.» از لطیف پدرام نقل قول میکنند که گفته بود «تا از این ها، راه جدا نشود، سعادت نخواهیم دید!»

وقت آن رسیده تا این افراد، عواقب تحقق این آرمان خود را ارزیابی کنند. سوال این است که جدایی شمال از جنوب، چه نفعی برای باشندگان ولایات تاجیک نشین و هزاره نشین کشور که در جنوب کوه های هندوکش زندگی میکنند، به بار می آورد؟ از لحاظ جغرافیایی، ولایات پنجشیر، پروان، کاپیسا، بامیان، دایکندی و غزنی، عمدتاً در جنوب کوه های هندوکش قرار دارند. تنها موجودیت تونل سالنگ و چندین گردنهء صعب-العبور، این ولایات را به ولایات واقع در شمال هندوکش وصل میکنند. دسترسی به ولایت هرات و بادغیس از جنوب به مراتب آسانتر از شمال-شرق کشور است. بنابراین باشندگان همهء این ولایات به اجبار موقعیت طبیعی و جغرافیایی خویش را که از قرن ها به این سو در نزدیکی باشندگان ولایات پشتون نشین شرقی، جنوب شرقی و جنوب غرب کشور بوده، از دست می دهند. هرگاه آرمان ناسنجیدهء جدایی طلبان تاجیک و هزاره به

حقیقت مبدل شود، تاجیک ها و هزاره های ساکن ولایات جنوب هندوکش، ناگزیر همچنان اتباع کشور افغانستان باقی خواهند ماند، اما این بار با کم شدن فیصدی نفوس شان به اقلیت کوچکتري مبدل خواهند شد. در عین زمان با تقسیم افغانستان به شمال و جنوب، تاجیک های ساکن ولایات شمالی، خود را دفعتاً شهروندان به گفته خودشان کشور جدیدالتاسیس «ترکستان» خواهند یافت. بلی، ترکستان - چون اسم تاریخی این ولایات در گذشته نه چندان دور «ترکستان افغانی» بود. از جانب دیگر کسانی که با نادانی از تاریخ، به ایجاد خراسان در شمال، دل بسته اند باید بدانند که آن چه از خراسان باستانی در افغانستان باقیمانده، صرف شامل ولایات بادغیس و هرات و بخش هایی از غور می شود؛ در حالی که بلخ، شامل تخارستان باستان است. در حقیقت از تقسیم افغانستان و ایجاد کشور «ترکستان»، تنها کسانی مستفید خواهند شد که اقوام ترکتبار و مغولی ازبک، هزاره، ترکمن، ایو غور و قرغیز ساکن شمال هندوکش اند. این اقوام به گواهی تاریخ مغول ها، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، شیانی ها و تیموری ها، همه سرباز و با اسپ و شمشیر زاده شده اند و ناگزیر حاکمیت تاریخی خود را بالای این سرزمین ها، دوباره اعاده خواهند کرد. در عمل، بازنده گان حقیقی در این سناریو، تاجیک های بدخشان و هزاره های مغولی دری زبان بلخ خواهند بود که با جدایی از پیکره اصلی هم نژادان خود در جنوب هندوکش، دفعتاً به یک اقلیت بسیار محدود در کشور ترکتبار «ترکستان» به حاکمیت شاید یک شیانی خان اوزبیک امروزی، تن در خواهند داد.

خوشبختانه ترکتباران کشور با آگاهی های سیاسی چشمگیر، تجزیه شمال - جنوب افغانستان را تبلیغ نمی کنند. به یاد بیاوریم که جنرال دوستم وقتی با اشرف غنی پیوند اتحاد سیاسی بست، به صراحت اعلام کرد که هدف اصلی او از این کار، جلوگیری از تجزیه کشور است. خوشبختانه روشنفکران آگاه قوم تاجیک و هزاره نیز حماقت تخیل جدایی شمال را به خوبی می دانند.

طوری که در بالا دیدیم، این کشور به دلیل عوامل جغرافیایی و تاریخی، تجزیه ناپذیر می باشد. با رفتن انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ع به دور دوم، و در اخیر با انتخاب اشرف غنی به حیث رئیس جمهور، موج پشتون ستیزی در میان تعداد کثیری از فعالین سیاسی و اجتماعی بعضی از اقوام غیر پشتون کشور اوج بیشتر گرفته و حالا به مرحله ی خطرناکی بالا رفته است. این افراد، هر پشتون را از رئیس جمهور تا به یک فرد عادی

فاشیست، طالب و قومگرا، نه بخاطر افکار و کردار شان، بلکه صرف بخاطر پشتون بودن شان میگویند. این، خود بیانگر احساسات ناسیونالیستی ناشی از قومپرستی و زبان پرستی خود این افراد می باشد. این افراد در حالی که در مقابل اعمال و کارهای خوب دولت وحدت ملی خاموش هستند، هر نارسایی و کوچکترین مشکلی را به رییس جمهور غنی نسبت داده از نثار کردن هر گونه بد و بی راه به رییس جمهور و تمام قوم پشتون، خودداری نمی کنند. حقیقت تلخ، برای روشنفکران ما، آن است که ریشه ی اصلی این اختلافات، نه در تفاوت نظرها بالای پالیسی های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میان جناح های شامل دولت و خارج از آن، بل که در شکل گیری ترکیب قومی دولت بر سر اقتدار نهفته است.

گروهی میکوشد به هر قیمتی از نفوذ مجدد پشتون ها در مقامات کلیدی قدرت سیاسی و نظامی جلوگیری نماید. این طرز دید را در بحبوحهء بحران انتخابات افغانستان، به تاریخ ۵ ماه می سال ۲۰۱۴، دکتور امین صیقل، پروفیسور علوم سیاسی در پوهنتون ملی آسترالیا، چنین خلاصه میکند:

«این واقعیت های تاریخی برای یک تعداد رهبران و چهره های پشتون، تفکری را ایجاد نموده که تصور میکنند تفوق سیاسی، حق طبیعی پشتون ها میباشد. برای آن ها قبول این امر دشوار است که مداخلهء نظامی امریکا و متحدین آن، سبب به قدرت رسیدن اقلیت های غیر پشتون در افغانستان شده و این اقلیت ها، دیگر حاضر به قبول تفوق تاریخی-سیاسی پشتون ها نیستند.» (ترجمه دری از نویسنده است)

این است مبدا تیوریک اختلافات اصلی سیاسی در کشور. هرگاه افغانستان یک کشور باسواد و پیشرفتهء صنعتی و غیر عنعنوی میبود، انتقال حاکمیت سیاسی از پشتون ها به سایر اقوام میتوانست بر مبنای اصول دموکراتیک از راه انتخابات آزاد صورت بگیرد، اما متأسفانه چنین نیست. در افغانستان عمیقاً عنعنوی به گفتهء پروفیسور صیقل، «مداخلهء نظامی امریکا و متحدین آن سبب به قدرت رسیدن اقلیت های غیر پشتون شده است» و حالا این اقلیت های غیر پشتون، حاضر نیستند، طوری که اخیراً ملاحظه کردیم، این «قدرت سیاسی» را از راه انتخابات، دوباره با پشتون ها شریک سازند.

برای کمیون مستقل انتخابات در هر زمانی نظارت لازم بالای پروسهء اجرای انتخابات در این مناطق، یک امر ناممکن است. هرگاه کسی نتایج انتخابات در خوست و پکتیا را لکه

دار از تقلب می خواند، چگونه می تواند از وجود تقلب مشابه انتخاباتی در پنجشیر، مزارشریف، بدخشان، هرات، بامیان و دایکندی انکار کند؟ در واقع مفتشین بین المللی میزان تقلب را در تمام مناطق دور افتادهء کشور، مشابه هم یافتند.

در پاسخ به دشمنان افغانستان

استاد محمد اعظم «سیستانی»

چند روز پیش، مدیر آگاه و وطن دوست «افغان رساله»، دو مطلب تند و هیجان زده را توسط پست الکترونیکی برای عده ای از نویسندگان سرشناس افغان، ارسال کرده بودند، که یکی فراخوان هزیان گونه بود از جانب دست اندرکاران سایت «خاوران» بر ضد ایجاد مکاتب پشتو در کابل، و دیگرش توهین نامه متعفی بود از «کثافات دانی» (وبلاگ درویش دریادلی) در باره قوم پشتون.

منظور مدیر دانشمند و مبتکر افغان رساله، این بود تا هر یکی از نویسندگان آگاه افغان به سهم خود در افشای چهره اصلی این نویسنده بزدل و گروه تفتین برانگیز و تجزیه طلب او، که با نام های مستعار و آدرس های مجهول از چند سال به این سو پیوسته بر افتخارات تاریخی، هویت ملی، زبان و فرهنگ و حیثیت و اصلیت پشتون ها می تازند و از بدترین توهین ها و اتهامات به آدرس این قوم شجاع و تاریخ ساز دریغ نمی ورزند، دست به اقدام درخور و شایسته بزنند. خوشبختانه جناب ولی احمد نوری که با طرز پرداخت و سبک نگارش «درویش دریادلی» آشنائی دقیق تر داشتند، نخستین کسی بود که مقاله کوبنده ای در افشای چهره های اصلی این گروه تفرقه انداز نوشتند و در ۲۴ فبروری در سایت محبوب «افغان-جرمن آنلاین» گذاشتند. به تاسی از ایشان، آقای غمخور، دومین نویسنده وطن پرستی است که مقاله مفصل و مستندی بر ضد این گروه مزدور و خائن نوشتند و در تاریخ ۲۷ فبروری به سایت های معتبر پشتو و دری به نشر سپردند که هم اکنون هر دو مقاله در سایت افغان-جرمن آنلاین، قابل دسترسی است؛ اما برخی از دوستان ما، با موضوع، برخورد سطحی نموده، هدف مدیر مسئول «افغان رساله» را یا درک نکردند و یا اینکه حوصله بررسی موضوع را نداشتند و به استراحت پرداختند.

مگر به فکر من با نوشتن چند سوال و دو سه جمله شتاب زده و غیر دقیق، نمی توان به جنگ «اخوان الشیاطین» تجزیه طلب، ضد وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور رفت؛ گروهی که از طرف دشمنان در کمین نشسته و وطن ما حمایت و تشجیع و تمویل میشوند. باید برای تردید اتهامات، تعرضات و گستاخی های این گروه، که بهتر است آن را «گروه

چار کلاه» نامید، وقت و انرژی بیشتری گذاشت و به نوشته های مستند و علمی و دقیق تری پرداخت و آن را در معرض قضاوت خوانندگان گذاشت. با نوشته های ضعیف و شتاب زده نمی توان افسار «گروه چار کلاه» را که بنابر نوشته و تحلیل جناب ولی احمد نوری، عبارتند از «قوی کوشان + سیدمخدوم رهین + بشیر احمد انصاری + رحیل دولت شاهی»، به عقب کشید و از چهار نعل کردن شان کاست.

پس از نجیب مایل هروی که با نگارش کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان»، طرح تعویض نام کشور را به «خراسان» به پیش کشید، و دیگر ستمیان آن را با آب و تاب در رسانه های گروهی بازتاب دادند، اینک آقای محتاط پنجشیری، معاون رئیس جمهور عهد نجیب الله، کتابی بنام «تاریخ تحلیلی افغانستان» نوشته که در آن قویاً نسبت به پشتون ها هتک حرمت روا داشته است. او پشتون ها را مردم وحشی صفت، قبیله یی، فرهنگ ستیز و بقایای ده خانواده مهاجر یهودی قلمداد کرده، مدعی است که صاحبان قدیمی و اصیل این وطن، تاجیکان اند و میراث های فرهنگی در افغانستان متعلق به آن هاست؛ نه از کس دیگری در این کشور و طالبان، تجسم عالی فرهنگ پشتونی است. سه سال از چاپ آن کتاب میگذرد، مگر متأسفانه که تا کنون هیچ نویسنده پشتون، همت نکرده و آن کتاب را نخوانده و اگر خوانده باشد، آن را مورد نقد همه جانبه و عالمانه خود قرار نداده است. فقط استاد بشیر مؤمن در مورد آن کتاب، نقدی گذرائی نوشتند و بس. معلوم میشود که با مرگ پوهاند حبیبی و پوهاند رشاد، پشتون ها، علماً یتیم و بی ولی و بی وصی شده اند و کسی نیست تا از حیثیت تاریخی آنان در برابر تهاجم «فاشیزم تاجیک»، دفاع کند.

متأسفانه که احساس افغانیت و پشتونولی در وجود برخی از نویسندگان نامدار پشتون، برخلاف توقع ما به سردی گرائیده است. در میان پشتون ها، نویسندگان نامداری در سطح داکتر و پوهاند و استاد و ژورنالیست و داستان نویس و نقد نویس وجود دارند که این همه بی عزتی و توهین به قوم، زبان، تاریخ و افتخارات پشتون را از جانب فاشیزم تاجیکی (ستمیان + شورای نظار) می بینند، ولی هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی دهند. از وقتی که رژیم طالبان توسط بمباران قوای امریکا و ائتلاف بین المللی از صحنه افغانستان سقوط داده شدند و بجای آن حکومت ائتلاف شمال به ریاست یک نفر پشتون (آقای کرزی) روی کار آمد، این پشتون بی چاره بلا وقفه و پیوسته مورد شدیدترین انتقادات و بدترین توهین ها قرار گرفته و میگیرد. این انتقادات و توهین کردن ها، نه بخاطر

اینکه کرزی جرئت و شجاعت کاری ندارد، بلکه بخاطر انتساب او به قوم پشتون صورت میگیرد و چون طالبان از خود خاطره بدی در اذهان مردم شهری گذاشته اند، لهذا برای تحقیر کردن وی، او را یکی از طالبان و بالنتیجه دشمن جدی فرهنگ و حقوق زنان وانمود میکنند. هدف همه انتقادات و تاخت و تازها بر او در مجموع، قوم پشتون است.

من تا سال ۲۰۰۳، هرگونه حمله بر پشتون ها را زیر نام طالبان شنیدم؛ در جراید و رادیوها و سایت های انترنتی تحمل کردم، ولی وقتی موضوع فدرالی ساختن افغانستان از سوی ستمیان و در رأس لطیف پدram و برادران شهرانی در نشرات برون مرزی افغان ها مطرح شد و مصاحبه های پی هم آنها در رادیو بی بی سی و رادیو صدای آلمان و رادیو صدای امریکا و غیره نشرات موقوت و غیرموقوت به اوج خود رسید، باری دست به قلم بردم و به تردید این نظریات که بخاطر تضعیف حکومت مرکزی و تجزیه مملکت صورت میگرفت، پرداختم. از آن زمان به بعد من از سوی همین گروه تجزیه طلب، به شمول آقای دستگیر پنجشیری کمونیست، یکی از قومگرا ترین افراد قلمداد شدم و آماج توهین ها و اتهامات گوناگون این عناصر ضد ملی و ضد تمامیت ارضی قرار گرفته ام.

اگر به سایت های ملی گرایی چون: «افغان - جرمن آنلاین»، «تول افغان»، «دعوت نت»، «۲۸ اسد» و «کابل ناتیه»، نظر اندازید، من به اتفاق چند تن از عناصر وطن خواه و ملی گرایی - مثل: آقای انجنیر خلیل الله معروفی، دکتور میر عبدالرحیم عزیز، ولی احمد نوری، نعیم بارز، ملالی موسی نظام، دکتور سید خلیل الله هاشمیان، امان الملک جلاله، عبدالعلی افضل، حمید انوری، بشیر مومن، آصف خواتی، حبیب الله غمخور، میر حسین موسوی، رؤوف روشنائی و چند تای دیگر، تا آنجا که توانسته ایم، چون سپری در مقابل حملات توهین آمیز سایت «سرنوشت» به گرداندگی صبور دولت شاهی و بشیر احمد انصاری و سایت «خاوران» به گرداندگی پوهاند رسول رهین و وبلاگ درویش دریادلی (چار کلاه) و «هفته نامه امید» به مدیریت قوی کوشان و جریده «کاروان» به مدیریت شکر الله کهگدای (چاپ امریکا) و «مجله فروغ» (چاپ کانادا)، قرار گرفته ایم و تمام سخنان تحقیر آمیز و پر از توهین آن ها را به جان خریده ایم.

در تمام نشرات کتبی و انترنتی و رادیویی و تلویزیونی گروه انتی پشتون، سخنانی و مقاله ای نیست که در آن به آدرس پشتون ها، توهین و هتک حرمت صورت نگرفته باشد و به افتخارات تاریخی و رجال و شخصیت های ملی پشتون، بی عزتی و توهین نشده باشد،

اما نویسندگان نامدار پشتون بر غوندی خیر نشسته اند و جوابی به این همه تعرضات و استهزاها نمی دهند. آخر نمی دانم این ها در برابر نسل جوان پشتون که در سی سال اخیر یا در وطن مانده و از درس و تعلیم محروم بوده اند و یا از وطن مهاجر شده و از افتخارات ملی خود و گذشته های تاریخی کشور خود اطلاع دقیق ندارند، احساس مسئولیت میکنند یا خیر؟

آن عده از نویسندگان پشتون که با سیاست «بی اعتنائی بزرگ منشانه»، تصور می کنند با نوشتن جواب معقول و منطقی به گروه انتی پشتون، مبادا سران شورای نظار و رهبران ستمی از ایشان آزرده خاطر شوند، باید بدانند که اشتباه میکنند و هیچگاه سران شورای نظار و ستمیان آنها را به چشم احترام نمی بینند و هر وقت فرصت بیابند، آنها را نیز مانند حامد کرزی، ملعبه چرندیات و اتهامات ناروای خود قرار خواهند داد. نویسندگانی که به دفاع از حیثیت تاریخی و هویت ملی و شئون فرهنگی خود متعهد نباشد، به نظر من سوداگر سیاسی ای بیش نیست که با نام و هویت قومی خود، معامله میکند.

شورای نظار و ستمی ها به حدی در تخریب و توهین قوم و تاریخ پشتون ها گستاخ شده اند که سایت بخصوصی باز کرده اند که در آن به احمدشاه بابا و میرویس نیکه و حتی مادران این رهبران بزرگوار، یعنی زرغونه آنا و نازو انا و وزیر اکبرخان و غیره رهبران و بزرگان نامدار پشتون توهین روا می دارند و به فرزندان خود نشان میدهند تا در بیرون از خانه، فرزندان پشتون را به چشم حقارت و کوچک بینند و توهین کنند. به پوهاند حبیبی، مؤرخ جعلکار و فاشیست، و به سایر دانشمندان پشتون، فاشیست خطاب میکنند. آنان با قوم پشتون و حاکمیت شان در این کشور دشمنی می ورزند، به حدی که در طول تاریخ، سابقه نداشته است.

در هر مقاله و هر سخنرانی و هر مصاحبه ای که گروه چارکلاه به نام های مستعار: عبدالله رها، علی یاور، حشمت الله سائل، رحیم یوسف زی، انجنیر عظیم الله و غیره نشر میکنند، ممکن نیست که در آن ها کلمات و اصطلاحات: طالبان، فرهنگ ستیزان، قبیله گرایان، قبیله سالاران، فاشیستان، عظمت طالبان، وطن فروشان، خاینان، نوکران انگلیس، اجیران بیگانه، غارتگران دارائی مردم، حاکمان غاصب، بابا های جاهل و مادران و اناهای بی سواد و غیره و غیره به چشم نخورد. هدف از کاربرد تمام این کلمات، یک چیز است و آن توهین به قوم پشتون.

درویش دریا دلی (گروه چارکلاه) صاف و پوست کنده می نویسد که: «پادشاهی و فرمانروایی پشتون ها در سر زمین پاک خراسان در مدت دو صد و پنجاه سال با تجاوزگری، اشغالگری، کشتار، ظلم، خودکامه گی، چپاول، تاراج، فریب و غداری همراه بوده است. چهره ها عوض و رنگ ها دگرگون شده اند، اما ماهیت هدف ها و جانمایه ای عمل شان از آغاز تا امروز یکی است: حاکمیت پشتون، قیومیت دیگران.»

اخیراً وزارت معارف تصمیم گرفته تا در پایتخت کشور در پهلوی ده ها هزار مکتب و لیسه، چند مکتب برای فرزندان پشتون اختصاص بدهد تا به زبان مادری شان درس بخوانند. هنوز این تصمیم در عمل پیاده نشده، مگر آتش به جان انتی پشتون ها افتاده و داد و اوایلا براه انداخته اند، که اینک بر اساس سیاست فاشیستی آقای کرزی، اتمر، وزیر معارف می خواهد زبان پشتو را در مرکز رواج بدهد. باید جلو این اقدام دولت گرفته شود. عین عبارت ایشان چنین است:

«فاشیزم قبیله به سردمداری فاروق وردک، انوارالحق احدی و آقای اتمر، وزیر فاشیت معارف، برنامهء طرح پشتو سازی معارف را گام بگام آغاز کرده و می خواهند در سال ۱۳۸۵، زبان پشتو را دوباره زبان مکاتب و درس شاگردان بسازند. هر چند تجربه نشان داده است که زبانی که از خود تاریخ نداشته باشد و کلمات و اصطلاحات خود را از زبان های دیگر با پسوند وال سانسکریت بسازد، نمی تواند بحیث زبان ملی تبارز و با زبان عالم شمول و جهانی فارسی^{۴۴} دری برابری کند، (تاکید بر جمله از من است)، ولی این تصمیم به درستی نیت شوم و خائینانهء دار و دستهء کرزی را روشن می سازد و می فهماند که در زیر کاسهء جمهوریت قلابی او، نیم کاسه ای وجود داشته و فاشیزم با تمام قوت خود در

^{۴۴} - با دو تحقیق و نگارش جامع (دری یا به اصطلاح فارسی، زبان مادری چه کسی و اصطلاح مضحک پارسی دری)، اصلیت و حیثیت زبان به اصطلاح فارسی را به هموطنان به وضاحت، معرفی کرده ام. این دو نوشته دست به دست در سایت های انترنتی افغانان و شبکه های اجتماعی منتقل شدند و نشان دادند، آن چه به نام زبان فلان و چنان فارسی می شناسیم، از نام تا اندام، مجموعه ای بیش نیست که با ساخت و ساز ده ها زبان دیگر، بیشتر شبیه کلکسیون لغات می ماند. تنها حجم بزرگ لغات و دستور عربی با بیش از پنجاه درصد در زبان به اصطلاح فارسی، نشان می دهد این زبان به درستی که به تعبیر بزرگ ترین زبان شناس ایران، پروفیسور رضا باطنی، «زبان عقیمی بیش نیست. روشنگری های جدید تاریخی، ادبی و فرهنگی به ویژه از دهه ی هشتاد در جمهوری اسلامی ایران که بزرگانی چون استاد ناصر پورپیرار را معرفی کردند، نشان می دهند حقیر ترین فرهنگ ها در مجموعه ی هویتی «تات» و «فارس» و توهمات خراسانی، فارسی و آریایی خوابیده اند. م.ع

فکر پشتو سازی کشور و تکثیر پشتون ها در سراسر کشور به حیث یک حلقهء سیاه مییاشد.» (سایت خاوران، پوهاند رسول رهین)

اگر از نویسندهٔ این نوشته پرسیده شود که جناب! از زمان تاسیس مکتب حبیبیه در کابل تا کنون در طول یک صد سال، تمام مکاتب کابل که به زبان فارسی بوده و فرزندان پشتون به این مکاتب رفتند، هیچ کسی از پشتوزبانان شکایت نکرد که چرا در پایتخت کشور، مکتبی نیست تا فرزندان شان در آن به زبان مادری خود درس بخوانند؟ مگر اکنون که تعداد پشتوزبانان در پایتخت لاقلاً نیم نفوس شهر کابل را تشکیل میدهند و خواهان مکاتبی به زبان پشتو برای فرزندان خود شده اند، چرا زمین زیر پای چارکلاه ها آتش گرفته است؟

کجای این عمل دولت که بعد از یک صد سال بر طبق قانون اساسی کشور، میخواهد برای تدریس فرزندان پشتون به زبان مادری شان مکاتبی ایجاد کند، یک اقدام فاشیستی است؟ آیا عمل کسانی که نمی گذارند فرزندان پشتون به زبان مادری خود درس بخوانند، یک عمل فاشیستی نیست؟ اگر کسی نمی خواهد فرزندش پشتو بیاموزد، می تواند فرزند خود را به مکاتب پشتوزبان نفرستد، اما هیچ کسی حق ندارد مانع فراگرفتن و تدریس فرزندان پشتون در زبان مادری شان شود. دولت، وظیفه و مسئولیت دارد تا در جوار مکاتب فارسی زبان، در هر ناحیه ای از پایتخت کشور، چند مکتب هم برای پشتوزبانان اختصاص بدهد تا فرزندان پشتون در آنها بزبان مادری خود، تعلیم بیاموزند.

آیا «گروه چارکلاه»، گاهی با خود فکر کرده اند که در پوهنتون کابل، تمام امور تعلیم و تدریس به زبان فارسی صورت میگیرد، و این امر برای شاگردان و محصلان پشتوزبان ولایات، بسیار مشکل است؟ آن ها همین که وارد پوهنتون کابل می گردند، مجبور استند زبان دری را مثل یک دری زبان بیاموزند و بعد دروس خود را همپای دری زبان ها ادامه بدهند. مگر هیچ گاهی پشتون ها این اعتراض را نکرده اند که برای آن ها هم مثل دری زبان ها در پوهنتون، کتب درسی به زبان پشتو تهیه شود.

من طرفدار این روش وزارت معارف که فقط در بعضی نواحی شهر کابل، تدریس به زبان پشتو و در نواحی دیگر کاملاً به زبان دری صورت بگیرد، نیستم. به نظر من بهتر خواهد بود تا وزارت معارف در تمام مکاتب شهر کابل از تعداد فرزندان پشتون، یک احصائیه-گیری دقیق به عمل آورد و سپس برای شاگردانی که می خواهند تدریس بزبان پشتو

صورت گیرد، در صورتی که نصاب تشکیل صنف از اول تا ششم و بالاتر از آن از هفتم تا دوازدهم را تکمیل کرده بتوانند، میتوان از میان همان مکاتب موجود در نواحی شهر، چند مکتب را برای دوره ابتدائی پشتوزبانان و چند تا را برای دوره ثانوی اختصاص داد و با این کار میتوان از سرگردانی یک شاگرد پشتوزبان مقیم خیرخانه برای رفتن به مکتب پشتوزبان در کارتهء نور محمدخان و یا کارتهء احمدشاه بابا در پل چرخ کاست؛ اما در این صورت فرزندان پشتوزبان با یک مشکل بزرگ روبرو خواهند بود و آن این که، وقتی این شاگردان به پوهنتون شامل گردیدند، چون در آنجا تدریس به زبان دری صورت میگیرد، برای شاگردی که ۱۲ صنف را به پشتو درس خوانده باشد، در کسب دانش از شاگردان دری زبان، عقب خواهند ماند.

قلم بدستان میهن دوست!

باید به یاوه سرایان انتی پشتون و ضد حاکمیت ملی، مقالات جامع تر، مستدل تر، مستندتر و تحلیلی نوشت و برای نوشتن آن وقت بیشتر و دقت و توجه بیشتر صرف کرد و با سلاح منطق و استدلال علمی مبتنی بر شواهد کتبی و احساس وطن پرستی به جنگ اخوان الشیاطین رفت و به گروه چارکلاه گفت که: پشتون ها، در پنج- شش قرن اخیر، نقش بسیار ارزنده ای در تاریخ مبارزات مردم این سرزمین بازی کرده اند. در شرق کشور، این پشتون ها بودند که قدرت امپراطور مغولی هند، همایون پسر بابر، را درهم کوفتند و به رهبری شیرشاه سوری، بنای سلطنت سوریان افغان را در دهلی بنیاد گذاشتند (۱۵۴۱- ۱۵۵۵م). روش حکومت داری سوریان افغان در هند، در تاریخ حاکمیت مسلمانان در آن کشور، کم نظیر توصیف شده است. (رک: تاریخ مغول و تیموریان، اثر لوسین بوات) پس از آنهم مبارزات پشتون ها برضد استبداد حاکمیت مغولان هند تا سه نسل، یعنی تا ۹۰ سال ادامه یافت که آن همه قیام ها و خیزش ها با سرکوب و وحشیانهء دستگاه حاکمهء بآبری هند، بخاک و خون کشیده شد.

در غرب کشور، باز هم پشتون ها بودند که استقلال ملی خود را از زیرسلطهء جابرانهء صفویان اعلان نمودند (۱۷۰۹م) و سپس به سرکردگی شاه محمود هوتکی، امپراطوری صفوی ایران را بعد از ۲۲۲ سال استبداد خشونت بار مذهبی بر مردمان ایران و بخشی از افغانستان، سرنگون و به زباله دان تاریخ سپردند (۱۷۲۲م). (رک: رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفوی ایران، از این قلم)

تاسیس دولت معاصر افغانستان در ۱۷۴۷ میلادی، به رهبری احمدشاه ابدالی، نیز حاصل و پیامد مبارزات دیرینه پشتون‌های ابدالی در هرات بر ضد سلطه استبدادی صفویان بود که از ۱۷۱۶ میلادی تا مرگ نادر افشار در ۱۷۴۷ میلادی، سلاح بر زمین نگذاشته بودند و با مرگ این جبار تاریخ، اولین ملتی که طبل استقلال به نوا در آورد و به تاسیس دولت مستقل ملی مبادرت ورزید، افغان‌ها در قندهار بودند که با وجود تجاوزات مکرر استعمار و دسایس دشمنان در کمین نشسته، تا هنوز چون خار مغیلان در چشم دشمنان خلیده و به حیات خود ادامه می‌دهند و بعد از این نیز پاینده خواهند بود.

با وصف آنکه، در هنگام تعرض و تجاوز بیگانگان بر این کشور، پشتون‌ها - هدف اصلی ضربت تجاوزگران و هم مرکز ثقل مقاومت بر ضد متجاوزان بوده‌اند و بنابراین فراوان قربانی داده‌اند و با شجاعت و از جان گذشتگی، دشمن را از وطن طرد نموده‌اند، مگر هیچ وقت خود را برتر از دیگر هموطنان خود نشمرده و در دست آوردهای خود دیگران را نیز شریک ساخته‌اند. چنان که اگر شاه پشتون بوده، صدراعظم یا وکیل مقام سلطنت و سرمنشی دربار، سید یا تاجیک یا قزلباش بوده است و اگر رئیس جمهور پشتون بوده، معاونانش تاجیک و هزاره بوده‌اند و اگر وزیر پشتون بوده، حتماً معین و مدیر قلم مخصوص وی تاجیک بوده‌اند. اگر والی پشتون بوده، مقام مستوفیت از تاجیک و دیگر اقوام بوده است.

معهداً اگر از سوی ارگان‌های دولت ظلم و ستمی بر مردم رفته باشد، آن ستم بر همه اقوام تطبیق شده و قوم پشتون از آن ستم مستثنی نبوده است. اگر از فقر رنج برده‌اند، این فقر در میان قوم پشتون بیشتر شیوع داشته است و اکنون هم دارد. اگر در امر احداث جاده‌ها و خطوط ارتباطی دستوری صادر شده، همهء مردم از درد بیگاری و کار مجانی و بی‌مزد، احساس رنج و نارضایتی کرده‌اند. اگر در مناطق پشتون مکتبی تاسیس شده، قبل از آن در مناطق غیر پشتون نیز چنین مکاتبی بنیاد یافته و فرزندان شان شامل مکتب شده‌اند. دروازه مکاتب، همواره به روی فرزندان تاجیک و فارسیوان و ازبک و هزاره و هندو و غیره باز بوده است.

در تقسیم بورس‌های تحصیلات عالی، سهم فرزندان تاجیک و فارسی بان، از این بورس‌ها همواره بیشتر از پشتون‌ها بوده است، و هیچ وقت پشتون‌ها این اعتراض را نکرده‌اند که آنها دارای اکثریت‌اند، باید اکثریت این بورس‌ها به پشتون‌ها تعلق داشته باشد. این کار

اگر از یک طرف بیانگر سعه صدر و عدم تعصب پشتون‌ها در مقابل غیر پشتون‌هاست، بیانگر غفلت بزرگان پشتون در حق فرزندان خود شان نیز می‌باشد. خلاصه در خوشبختی و بدبختی این کشور، پشتون و تاجیک به عنوان دو قوم عمده مسئولیت و سهم مشترک داشته و دارند و نباید اکنون گناه این همه بدبختی و عقب مانده گی را بر دوش یک طرف گذاشت.

دوستان همقدم و همقلم!

خلاصه می‌کنم، دو ثلث مقالات من، در دفاع از منافع ملی و تمامیت ارضی و همبستگی ملی و افشای دسایس دشمنان افغانستان نوشته شده و به تردید اتهامات میان تهی «فاشیستان انتی پشتون» پرداخته ام. باری در جواب یکی از از انتی پشتون‌ها با نام مستعار «علی یاور» که ضمن مقالتهی، تمام امیران و رهبران و حکمرانان پشتون را، خاین و نوکران انگلیس قلمداد کرده بود و خواسته بود بگوید که این قوم، لیاقت رهبری این کشور را نداشته و ندارند، بدون مجامله نوشتم: «تا هنوز، بدلیل رهبری این قوم در افغانستان، از مادر زاده نشده است.» این یادکردم، آتش به جان «گروه چارکلاه» زد و در اشاره به ستمیان که خواهان تعویض اسم افغانستان اند، گفته بودم که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت این کشور به نام قوم پشتون، حضور فعال دارد و هیچ کسی نمی‌تواند بدون خواست آنها، نام کشور را به «خراسان» و یا چیز دیگری عوض کند و هویت ملی ما را به جای کلمه مقدس «افغان» به «افغانستانی» تبدیل نماید. افغان‌ها تا زنده باشند (همان گونه که سه بار با انگلیس به جنگ پرداختند و دشمن را با شکست مواجه ساختند و یک بار هم پوزۀ ابرقدرت شوروی را بخاک مالیدند) این همه فداکاری شان بخاطر حراست از نام وطن و از هویت ملی ایشان است و به هیچ کس و هیچ قدرت دیگری هم اجازه چینی کاری داده نخواهد شد؛ مگر آن که این قوم را از صفحه افغانستان محو کنند، که آن هم خیال است و محال.

خلاصه سیاستی که از زبان و هویت ملی و تاریخی افغانستان عزیز دفاع کرده نتواند، و بگذارد که مورد تجاوز رنگارنگ دشمنان داخلی قرار بگیرد و به فرزندان خود سند و بیلگه ای برای شناخت هویت شان برجای نگذارد، من چنین سیاستی را مردود میدانم و غلط محض می‌شمارم.

سیاست «بی‌اعتنائی بزرگ منشانه» برای فرزندان موجود افغان و نسل‌های آینده ما، نه تنها غیر مفید است، بلکه مضر نیز هست. پس باید آن را کنار گذاشت.

چه قدر مظلوم است زبان پشتو (بی مهربی دوست و دشمن با زبان پشتو) انجنیر خلیل الله «معروفی»

تقاضاء از سفیر کبیر افغانی، متعین و اشنگتن دی سی!

چندی پیش در حلقهٔ دوستان بودم و از هر دری سخن میرفت. یکی از وطنداری قصه می‌کرد، که در ایران کلان شده و بالاجبار لهجهٔ فارسی ایران را آموخته، و اینک که به وطن برگشته است، به گفتهٔ او «بسیار رنج می‌برد، که چرا به لهجهٔ دری وطن خویش گپ زده نمی‌تواند.» گفت: «رنج دگر این هموطن از این بود، که میگفت: «زبان پشتو در حال مردن است» و باز گفت که همین هموطن پرورده در ایران، عزم جزم کرده، تا زبان بزرگ و رسمی دیگر افغانستان، یعنی «پشتو» را نیز فراگیرد.

قصهٔ بالا که محرک نگارش این مقال شده است، نمونهٔ بارزی ست از این نکته که «نه هر که در ایران زیست و سبق خواند، بیگانه از «افغانیت» می‌شود؛ درست در سمت مخالف کسانی که در ادوار پیشین و پسین در ایران درس خواندند، فارغ التحصیل پوهنتون‌های آن سامان شدند و در مدار هائی قرار گرفتند و یا قرار داده شدند، که به مجرد بازگشت به وطن، به کارهای خلاف منافع وطن و مصالح ملی ما، دست زدند. «ستیزیدن با زبان پشتو»، در هیئت «هیولا نشان دادن زبان پشتو»، «مسخره ساختن زبان پشتو» و «نفرت ورزیدن با زبان پشتو»، عناد ورزیدن با «پشتونان»، منفور نشان دادن نام فاخر «افغانستان» و دشمنی کردن با کلمهٔ فخیم «افغان» در صدر کارهای ناروا و نابکاری‌های آشکارای ایشان قرار داشت و قرار دارد. این نکته آن قدر هویدا و این افراد آن قدر رسوا و برملایند، که جای مثال زدن را باقی نمی‌گذارند.

متأسفانه زبان پشتو، که یکی از دو زبان بزرگ و رسمی کشور ماست، با دو بی‌مهربی مواجه است: یکی «بی‌مهربی دوست» و دیگر «بی‌مهربی دشمن». بی‌مهربی دشمن چیزی ست، که انتظارش همیشه می‌رود و هیچ کس هم از دشمن نباید «توقع دوستی» داشته باشد؛ اما طرفه این است، که پشتوزبانان و طرفداران زبان پشتو، یعنی «دوستان زبان پشتو» نیز، روی خوشی بدین زبان نشان نمی‌دهند. اگر دانشمندان پشتون به زبان

مادری خود، کمتر می‌رسند و بیشتر به زبان دری انهماک می‌ورزند، هم‌کاری ست درست و هم نادرست. «درست بودن» این کار از این رو، که این امر از یک طرفی «بی‌تعصبی پشتونان» را نسبت به زبان دری نشان می‌دهد، و از طرفی به باروری و پرورش دادن بیشتر زبان دری می‌انجامد، که نیز زبان بزرگ و ملی کشور ما و در خور پرورش و توجه است. «نادرست بودن» این امر در این مضمراست، که این کار به قیمت «بی‌توجهی» به زبان مادری ایشان، یعنی زبان پشتو، تمام می‌شود و هر قدر این میلان بیشتر شود، ضربه اش بر زبان پشتو بارزتر و کشنده تر می‌شود؛ لااقل در سطح زبان معیاری پشتو، که زبان تعلیم یافته گان و قشر درس خوانده و مکتب دیده پشتون های ماست.

«دشمنی ورزیدن با زبان پشتو» را بعض ایت های معلوم الحال انترنتی از قبیل «سرنوشت» و «خاوران»، یکی - دو جریده خودفروخته، از قبیل «امید» و اخیراً تلویزیون ستمیان زمردفروش، به نام «تلویزیون خراسان»، عملاً علم کرده و به صراحتی در حد «چشم سفیدی»، تبلیغ می‌کنند. مقامات سفارت افغانی در واشنگتن، که طبق ایجاب وظیفه و مسؤولیت، از منافع والای کشور و ملت ما در اضلاع متحده امریکا نماینده گی می‌کند، دیگر نباید اجازه بدهد که تلویزیون ضدملی «خراسان» و جریده توطئه گر «امید»، به نشرات تحریک آمیز و اغواگرانه خود ادامه بدهند. مشوره و خواهش و بل که تقاضای جدی من از جناب سید طیب جواد، سفیر دانا و باتدبیر افغانستان مقیم واشنگتن دی سی - این است، که از طرق قانونی دست به کار شده و در زمینه بسته ساختن تلویزیون فتنه انداز «خراسان» و جریده تفرقه افکن «امید»، هرچه زود تر اقدام نمایند و دیگر اجازت ندهند که این دو پدیده شوم، بیشتر از این، سم پاشی کنند و مصالح ملی و قوانین مسجل ما را پایمال نمایند.

گرچه از طریق امکاناتی که مطبوعات آزاد جوامع دموکرات بدست می‌دهد، و خصوصاً از طرقی که انترنت میسر ساخته، این ناروائی به اوج و حد اعلایش رسیده است، اما در زمانی که نه افغانان از تربیون مطبوعات آزاد جهان گپ زده می‌توانستند و نه از کمپیوتر و انترنت خبری بود، نیز کسانی در داخل وطن و در چوکاتی که برای شان مقدور و میسر بود، در زمینه، مصروف تخریب کاری بودند. مثلاً شنیده ام، که در زمانه های پیش، دسته ای از فرهنگیان دری زبان تشکیل شده بود، که به مجرد نشر و پخش شدن

آثار پشتو، به بازار می رفتند، نسخه های بسیار آن ها را می خریدند و همه را «درمی - دادند»؛ «می سوختاندند» و به اصطلاح بانکی «حریق می کردند». هدف ایشان از این کار این بود، تا آثار علمی پشتو، هرگز بدست خواننده نرسد. شنیده ام که در این گروه، اشخاص سرشناس ادبیات دری پوهنتون کابل - که ذکر نام شان را فعلاً لازم نمیدانم - انهماک داشتند؛ حتی قصه کردند، که اشخاصی به اتهام این جرم به محکمه هم کشانیده شده بودند. این که این روایت تا چه حد واقعیت داشته، نمی دانم - ولی به جد می دانم که کسانی از استادان پوهنتون بودند و هستند، که عملاً با زبان پشتو عداوت و ضدیت به خرج می دادند و می دهند و ساده ترین شیوه عداوت و ضدیت ایشان، استهزاء کردن و مسخره ساختن «زبان پشتو» بود و است. نمونه نوشته های این استادان «زبان ستیز» و «قوم پرست» را همین اکنون در بعض سایت های خودفروخته انترنتی، مطالعه کرده می توانیم.

حالا برویم و به بررسی اصل موضوع پردازیم و بپرسیم، که آیا زبان پشتو واقعاً در آستانه اضمحلال و نابودی قرار دارد؟ همان طوری که آن وطندار دلسوز و پرورده ایران، می پندارد؟ مقدماً نکاتی چند را پیش می کشم:

زبان شناسی مُعاصر به ما می آموزد، که: «زبان ها، همه ارزش مُساوی و یکسان دارند و هیچ زبانی برتر یا کمتر از زبان دیگری نیست». این نکته کنه و ذات زبان ها را تشریح میکند و عمدتاً راجع می شود به «دستگاه های گرامری و صوتی» زبان؛ اما زبان، علاوه از این دو دستگاه، دستگاه دیگری هم دارد، که همانا «دستگاه لغوی» آن است. اصالت زبان ها از روی ساخت دستوری و صوتی آن ها تشخیص می شود و «دستگاه لغوی» آن که متشکل از تمام لغات و اصطلاحات موجود و رائج در همان زبان است، بخاطر «متحول بودن» خود، در زمینه نقشی را بازی نمی کند، و اگر بازی کند، نقشی خواهد بود بسیار فرعی و کناری.

دستگاه لغوی زبان، که «جهاز باز زبان» نیز خوانده شده، متشکل از مجموعه همه لغات و کلماتی می باشد، که در آن به کار میرود - خواه از خود زبان برخاسته باشند و یا از زبان های دیگر وارد آن شده باشند - و همیشه متغیر و متحول است. در حالی که دو جهاز دیگر زبان یا هیچ متغیر نیستند و اگر هم باشند، سیر تحول شان آن قدر بطیء و کند است، که اهل زبان آن را اصلاً درک نمی کنند. پس همین متحول و متطور بودن

«جهاز لغوی» زبان است، که خاصیت معیاری و مقیاسی را از این جهاز، می رباید. با پیشکش این تمهید، می روم به سوی اصل مطلب و بدین منظور، چند سؤال را مطرح می سازم:

- آیا واقعاً زبان پشتو در حال مردن و از بین رفتن است؟
- آیا موجودیت لغات پشتو، زبان دری را آلوده می سازد؟
- آیا پاکسازی یک زبان از لغات زبان های دیگر، کاری ست درست؟
- آیا حذف کلمات پشتو از زبان دری، خواست خود افغانان است، یا این که در پس و پشت این تلاش ناروا، دستان پلید اجانب در کار است؟

به این سؤالات در مقالات آینده خویش جواب خواهم گفت، ولی هیچ مانعی ندارد، اگر خواننده گان عزیز، این نوشته نیز دست به قلم ببرند و نظریات خود را پیش بکشند؛ پیش از آن که من بدان پردازم.

تاجک ها و زبان دری،^{۴۵} بازنده ی اصلی نظام فدرالی در افغانستان محمد اکرام «اندیشمند»

تشکیل نظام فدرالی در افغانستان با نگاه ها و دیدگاه های متفاوت و حتی متضاد به بحث و ارزیابی گرفته میشود. مخالفان و مدافعان پهلوهای منفی و مثبت این نظام را بررسی میکنند و هر کدام از سود و ضرر آن برای افغانستان سخن میگویند؛ اما اگر به استدلال هر دو طرف در این موافقت و مخالفت توجه شود، عدالت اجتماعی برای موافقان و خطر تجزیه برای مخالفان، نکته ی محوری این بحث را شکل میدهد.

موافقان و مدعیان نظام فدرالی، سیستم دولتی فدرال را در افغانستان موجب دستیابی اقوام به حقوق شان در جهت تحقق عدالت اجتماعی و زمینه ساز حل بحران در مسیر صلح و ثبات تلقی میکنند؛ در حالی که مخالفان نظام فدرال از زاویه ی حل بحران، نظام مذکور را در شرایط فعلی ناکارآمد میخوانند و مخالفان از منظر قومی با نگاه نامساعد تر، نظام فدرالی را عامل تجزیه افغانستان ارزیابی میکنند.

^{۴۵} - این اعتراف، پس از اشتراک نویسنده در بحثی با روشنفکران پشتون، نوشته شده است. آوردن این اعتراف در این مجموعه، کورسوی امید گروهک حقیر را کاملاً نمی بندد. استند کسانی در میان آنان که می دانند دهن کجی به افغانستان و واقعیت های آن، به ضرر شان تمام می شود. ناگفته نماند، در عنوان این اعتراف، اصطلاح ترکیبی «فارسی دری» که کاملاً جاهلانه و عمدی است را تصحیح کرده ام. اعتراض ادیبان افغانستان طی چند سال اخیر، از جمله ی روشنگری های خودم، مبین این حقیقت اند که از رواج این اصطلاح بی معنی (فارسی دری) در حالی که با تعمیم آن، عدم توان خویش در نفی دری به نام زبان را تبارز می دهند، منظور سیاسی نیز دارند. سایه ی فارسیسم ایران، در تاویلات و تحریفات تاریخی و ادبی، نام فارسی یا این غلط معروف زبان دری را که بد معنی نیز است (معرب پارس به معنی صدای سگ) در صورت انتسابی، وصله ای به قوم گویا فارس می دانند که عنصر تاجیک را نیز با آن، به بهانه ی همزبان، چسبانده اند. بنابراین، گویا بسط و تعمیم آن، به گونه ای در معاملات سیاسی، می تواند گستره ی حضور بشری را بیشتر کند. در حالی که می دانیم هزاره گان دری زبان و شماری از اقوام دیگر - جمع بخشی از پشتون های دری زبان، با مکالمه به دری، خلع هویت نمی شوند، اما توجه به تعمیم غلط معروف (فارسی) شماری را به توهم انداخته است که سایه ی این نام می تواند در نمایش افزایش جمعیت، موثر شود. با توجه بر این مضحکه، کسی از بی خردان ستمی، پیشنهاد کرده بود احصائیه نفوس را بر اساس متکلمان به زبان به اصطلاح فارسی، ترتیب دهند. م.ع

صرف نظر از بحث بر سر مخالفت و موافقت و درستی یا نادرستی استدلال دو طرف در مورد خوبی و بدی نظام فدرال، پرسش اصلی این است که کدام گروه قومی و زبانی، بازنده اصلی در نظام فدرال احتمالی افغانستان خواهد بود؟

پاسخ به این پرسش از این جهت بسیار اهمیت می یابد که موضوع اقوام در محور بحث نظام فدرالی قرار دارد. از یکسو نظام مذکور نسخه ی حل معضل نابرابری و بی عدالتی قومی تجویز میشود و از سوی دیگر عامل تجزیه افغانستان در خط قومی تلقی میگردد.

اگر در یک احتمال فرضی، نظام فدرالی در افغانستان محقق شود که بصورت طبیعی معیار های قومی نقش اصلی را در شکل گیری واحدهای فدرال خواهد داشت، تاجک ها و زبان دری، بازندگان اصلی در این نظام هستند.

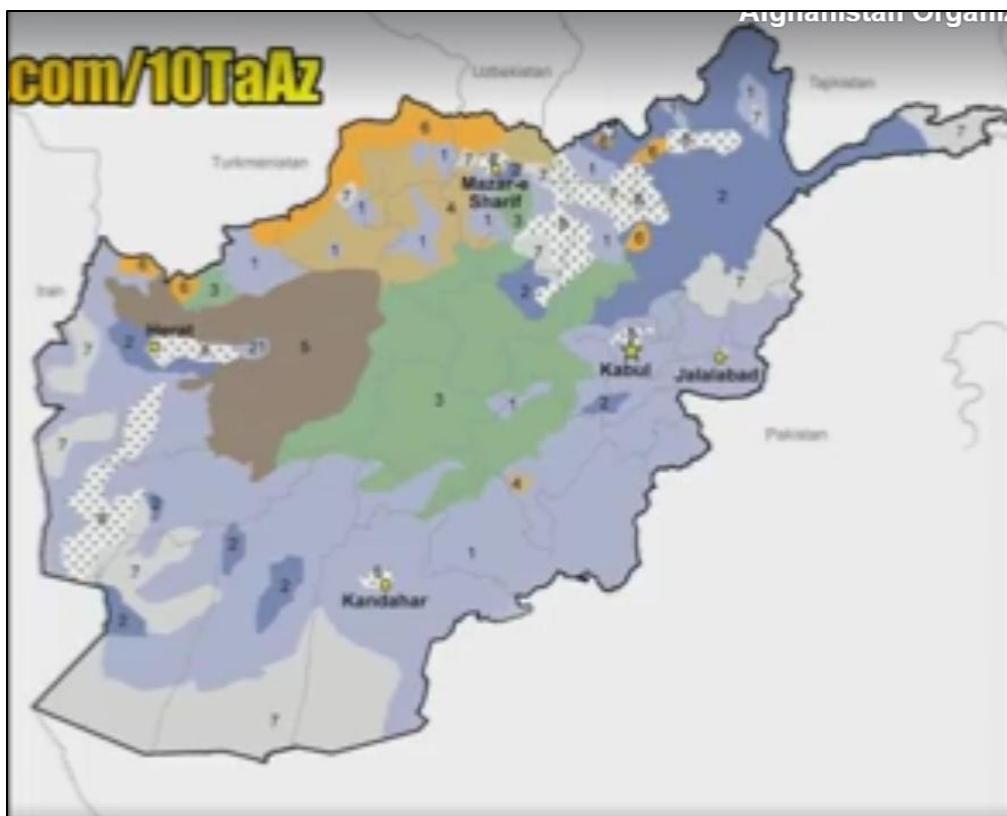
تاجک ها برخلاف سایر اقوام در بخش بزرگ جغرافیای افغانستان سکونت دارند.^{۴۶} تاجک ها به همان حدی که در شهر های شمالی قندز و بغلان به سر میبرند به همان حد در شهر های جنوبی گردیز و غزنی زندگی میکنند. تاجک ها به همان حدی که در ولایات شمال شرقی تخار و بدخشان هستند بیشتر از آن در ولایات غربی و شمال غربی بادغیس، فراه و هرات موقعیت دارند. تاجک ها آن گونه که در ولایات شمالی فاریاب، جوزجان و سرپل زندگی میکنند در ولایات شرقی و جنوبی ننگرهار، لغمان و لوگر هم حضور دارند. حضور و سکونت تاجک ها در مناطق مرکزی افغانستان و ولایات مرکزی نیز بسیار گسترده است.

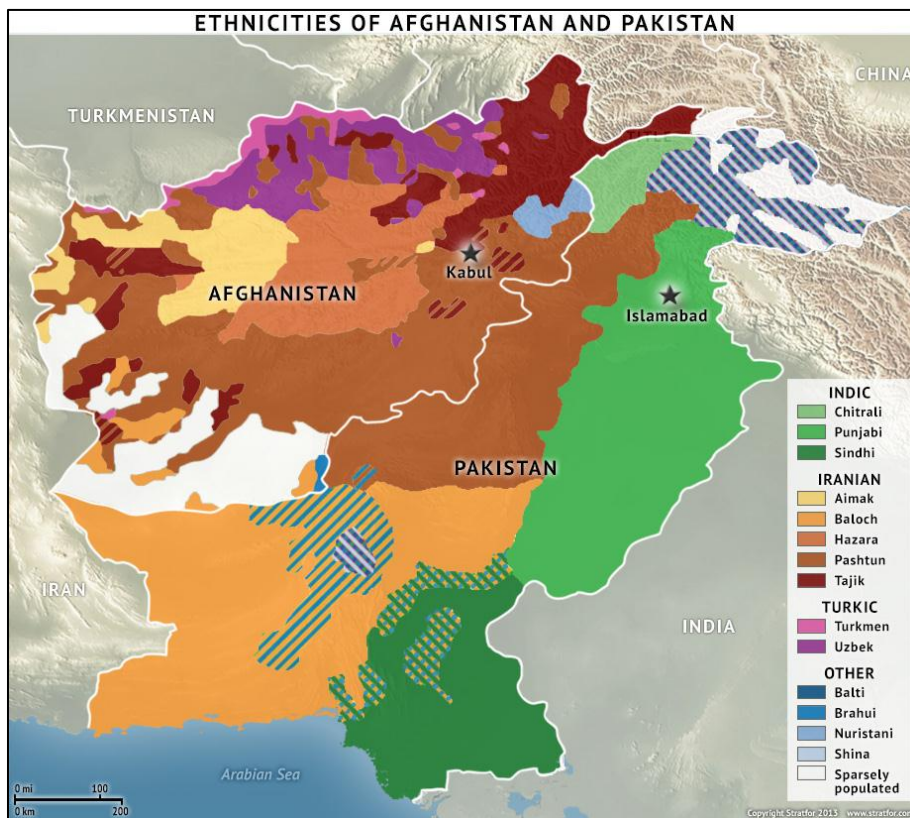
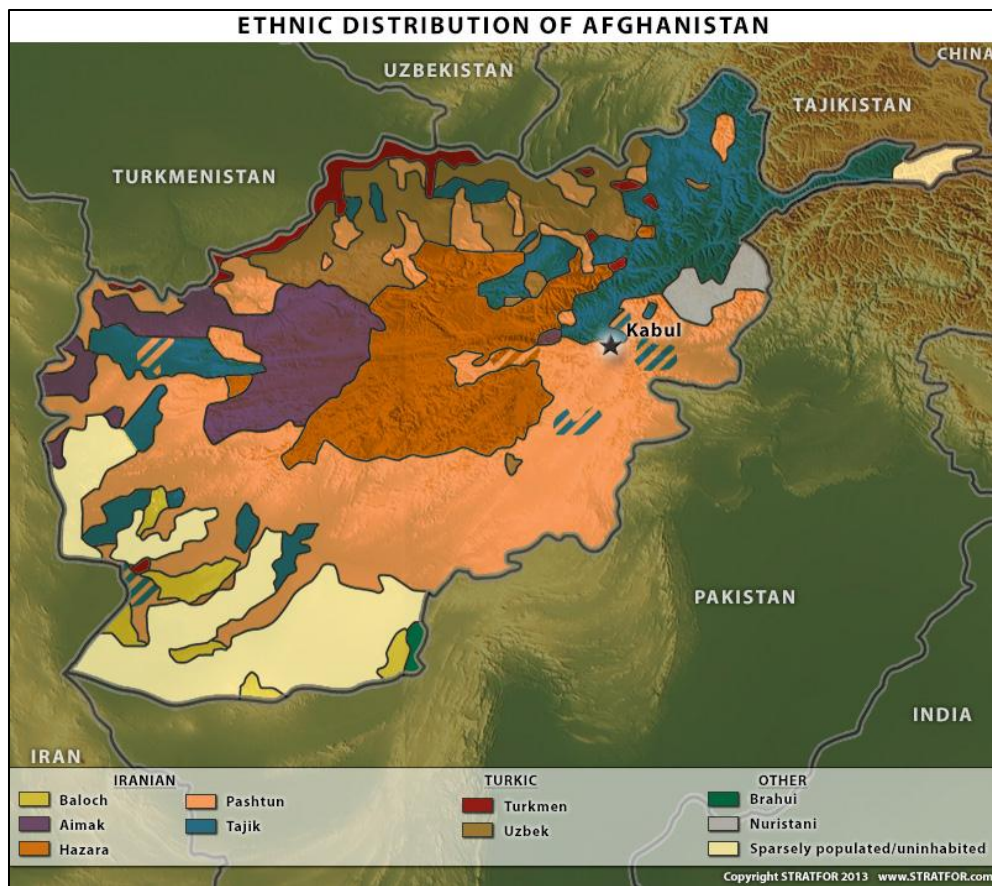
تشکیل نظام فدرالی و مرزبندی های ولایات در واحدهای فدرال، شرایط بسیار دشواری را برای تاجک ها تحمیل میکند. تاجک ها در بسیاری از این واحدها به اقلیت های قومی تحت فشار تبدیل میشوند. در حالی که هنوز هیچ نشانی از ایجاد نظام فدرال در افغانستان دیده نمی شود، مرزهایی که هواداران قومی این نظام به واحدهای فدرالی می کشند، ترسیمی از بی عدالتی و تصویری از آتیه ی تاریک سقوط در خصومت و منازعات قومی است.

^{۴۶} - بزرگ نمایی، توهم اکثریت راست و چپ ستمی گری در افغانستان است. در مجموعه ای از نقشه های جغرافیای قومی که ضم این مقاله خواهم کرد و از سوی منابع بین المللی به آسانی در دنیای مجازی به دست می آیند، به خوبی از هراس نویسنده و واقعیت های قومی افغانستان، آگاه می شویم. م.ع

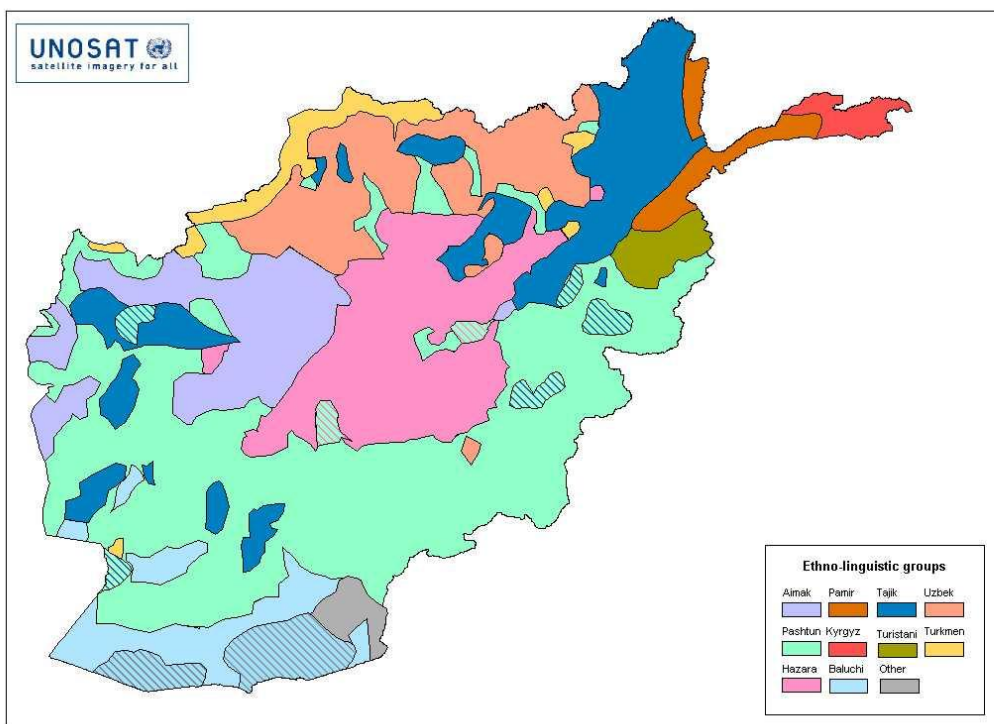
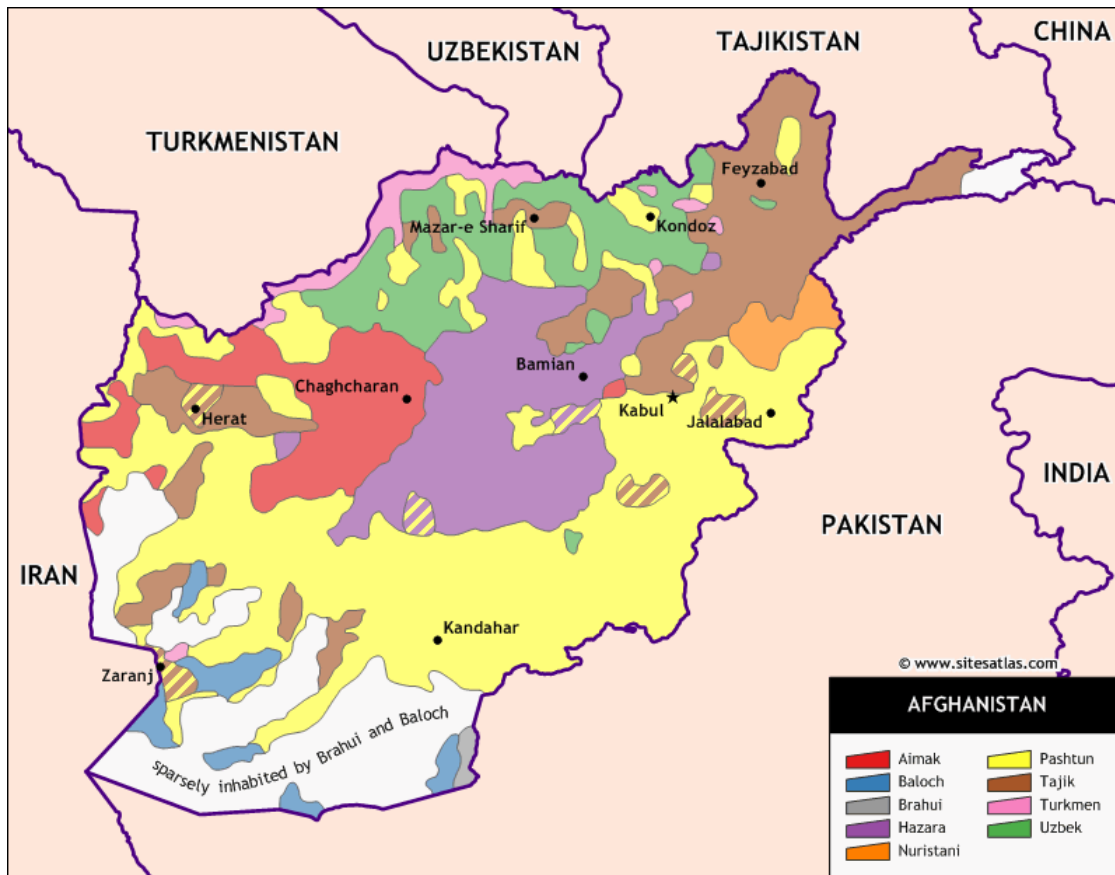
زبان و ضرر نظام فدرال برای زبان دری، زبان فراقومی و زبان تفاهم ملی در افغانستان، جبران ناپذیر خواهد بود. کاربرد زبان دری که زبان اول و زبان مادری تاجک ها و هزاره ها و زبان دوم تمام اقوام افغانستان است در نظام فدرالی محدود میشود. نه تنها زبان دری، قلمرو حضور و نفوذ سرتاسری خود را در افغانستان از دست میدهد، بلکه مردم اقوام دیگر از بزرگترین زبان تاریخی و علمی سرزمین خود و از یگانه زبان تفاهم بین القومی محروم میشوند. این محرومیت برای جوامع اقوام دیگر که ظهور نخبگان آنها در تاریخ کهن و معاصر این سرزمین پیوسته با زبان دری پیوند دارد، غیر قابل جبران خواهد بود؛ زیرا هیچ زبان دیگر قومی در واحدهای فدرالی که بر مبنای هویت قومی و زبانی تشکیل میشود، خلای زبان دری را به عنوان زبان پُر بار فرهنگی و علمی پُر نخواهد کرد.

در حالی که نظام فدرالی، تاجک ها و زبان فارسی دری را در افغانستان متضرر میکند، منفعت آن برای اقوام دیگر نیز غیر قابل پیش بینی و ناروشن است. طرح و دیدگاه حل معضل بی عدالتی قومی و اجتماعی از راه فدرالی ساختن نظام سیاسی افغانستان مبتنی بر تجارب تاریخی و علمی نیست. در هیچ کشور و جامعه ی چند قومی دارای نظام فدرال، معضل نابرابری و تبعیض قومی در توسل به این نظام مرتفع نگردیده است. راه حل مشکلات قومی در تحول از جامعه قومی به جامعه شهر وندی، تغییر از جامعه سنتی به جامعه مدرن و در تغییر افراد جامعه از رعیت به شهروند نهفته است. این تغییر و تحول، مستلزم تحول در اندیشه و فرهنگ، پیشرفت در عرصه آموزش و پرورش و مستلزم توسعه در عرصه های حیات سیاسی و اقتصادی است. وقتی جامعه افغانستان و هر جامعه دیگر وارد این تحولات نشود، مُعضل بی عدالتی های اجتماعی و تبعیض قومی در نظام فدرالی هم راه حل پیدا نمی کند.

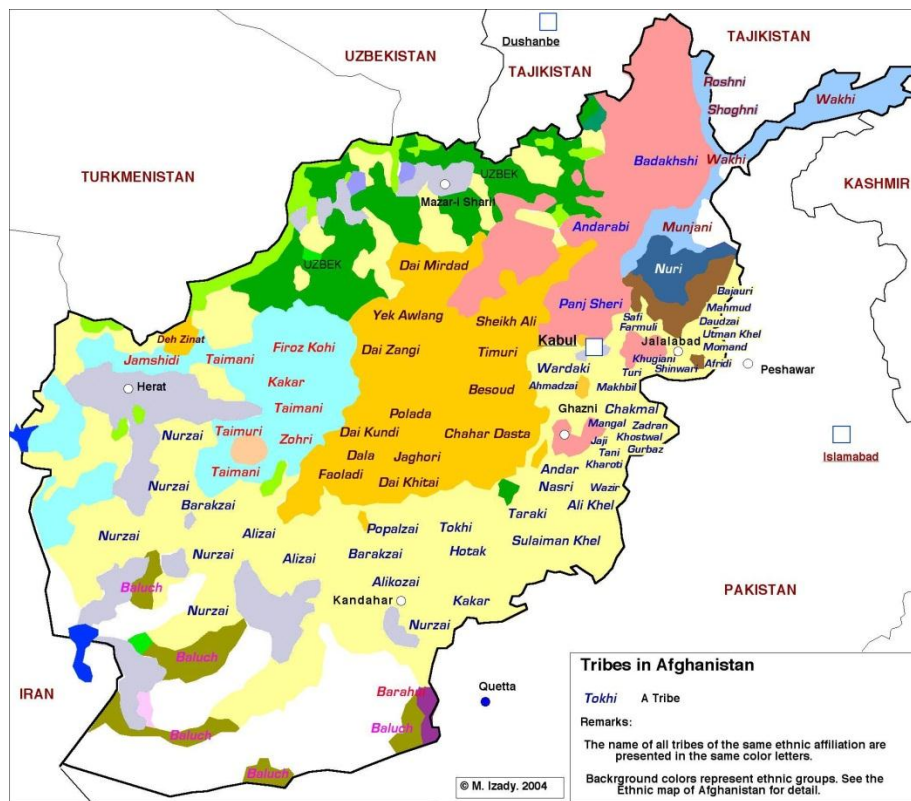
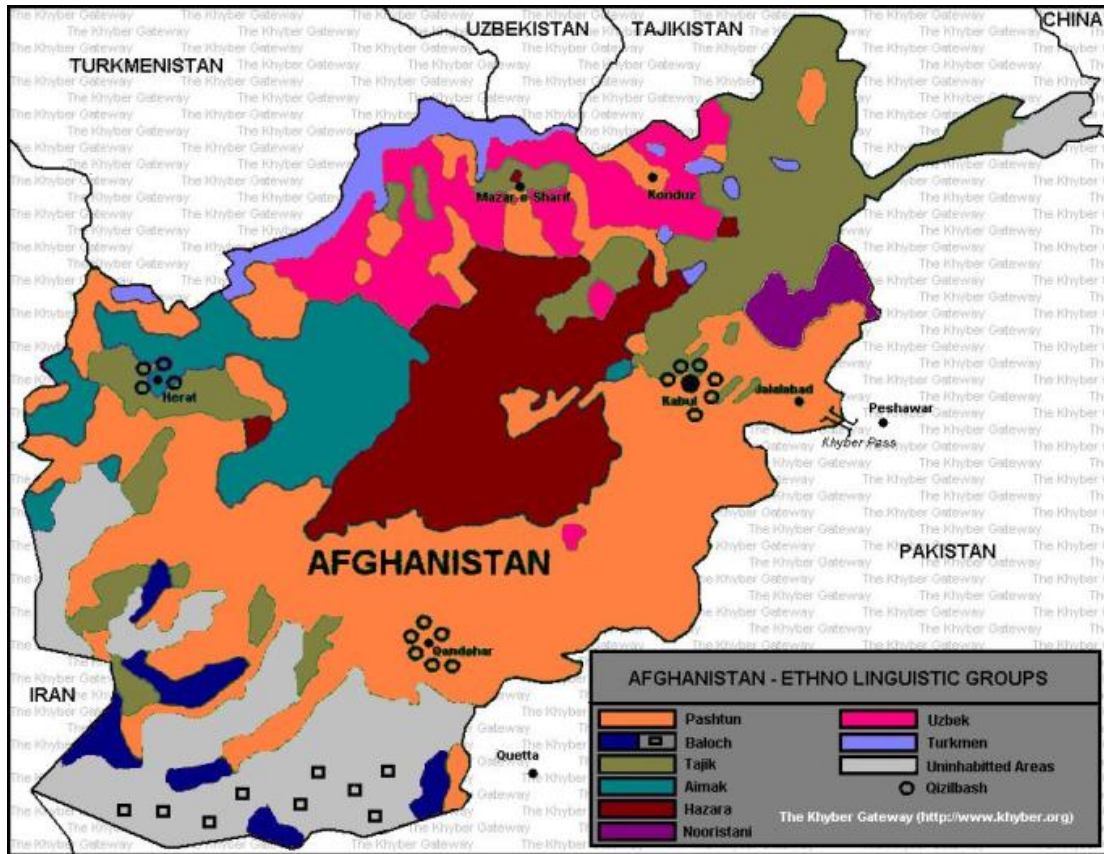


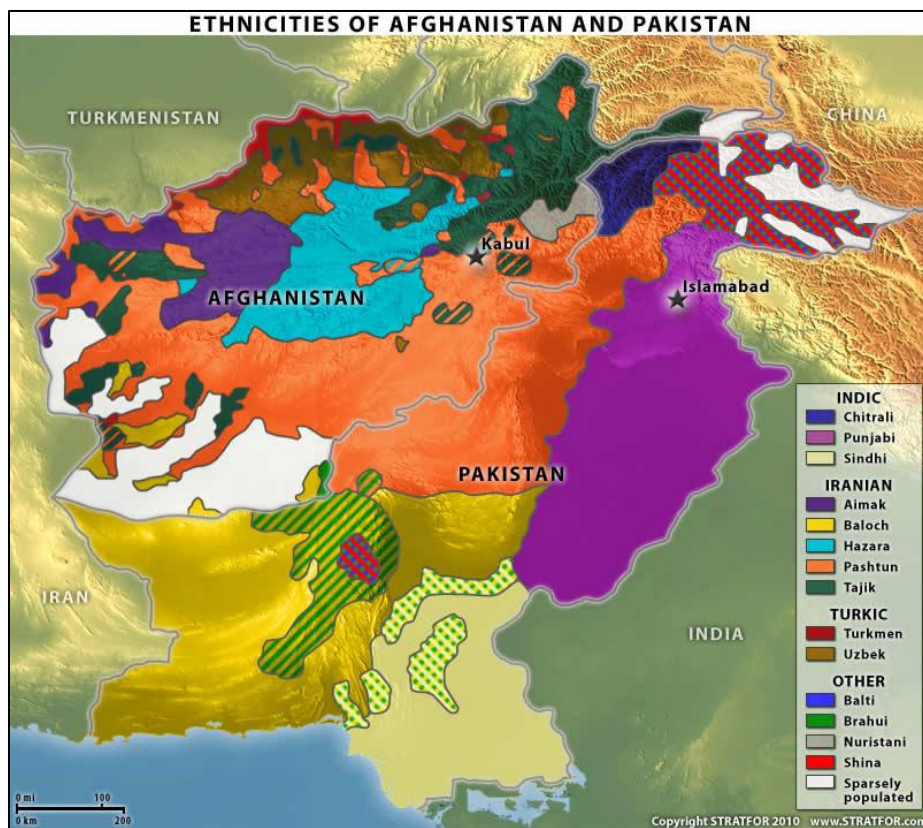


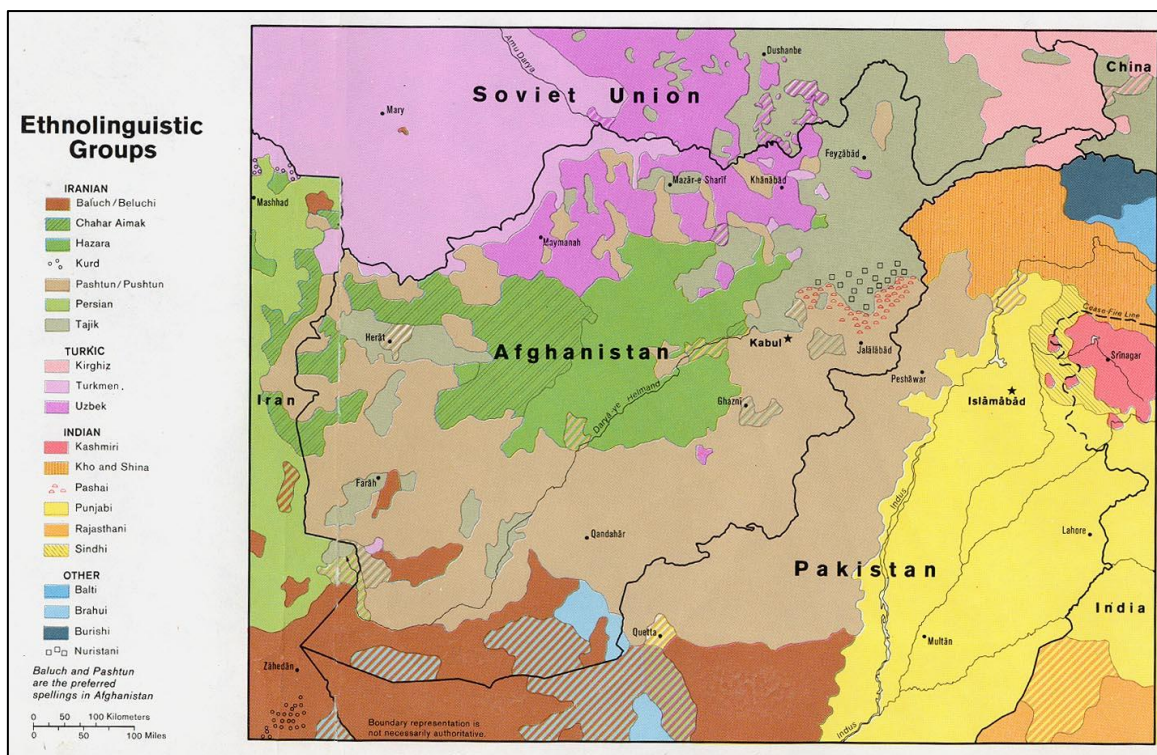
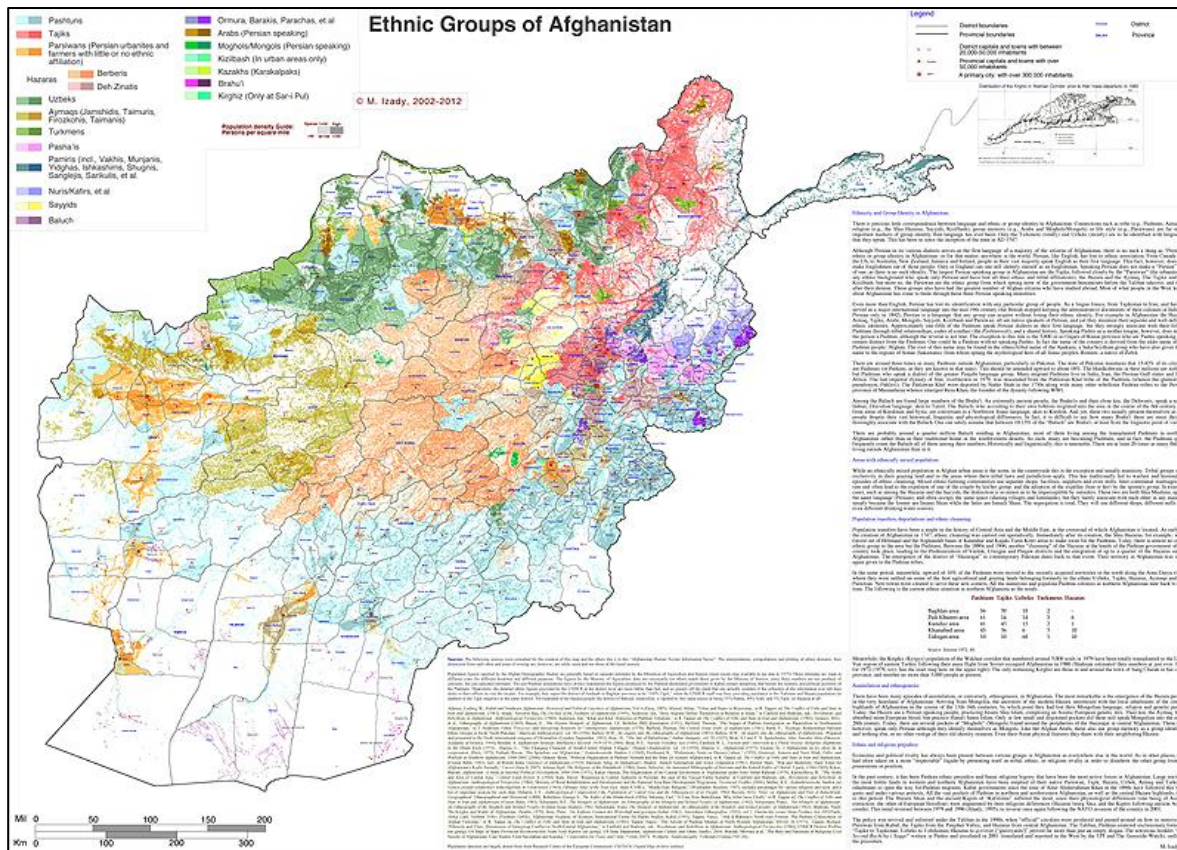
پندار ستمی



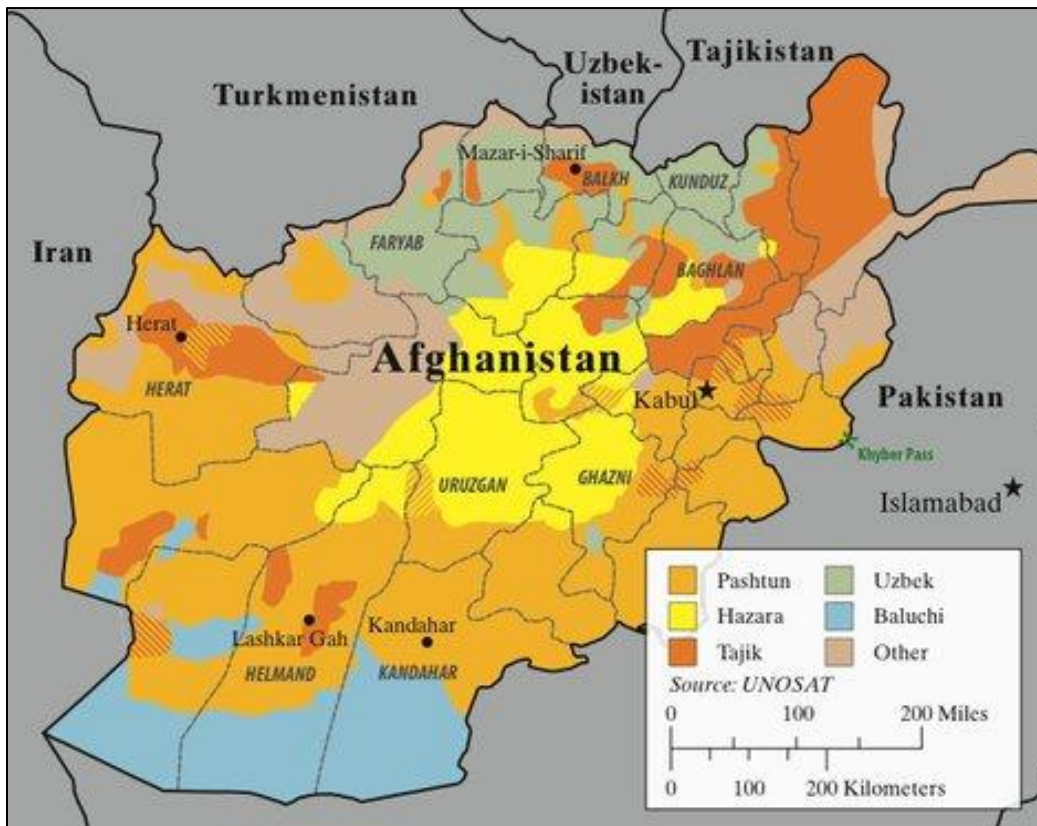
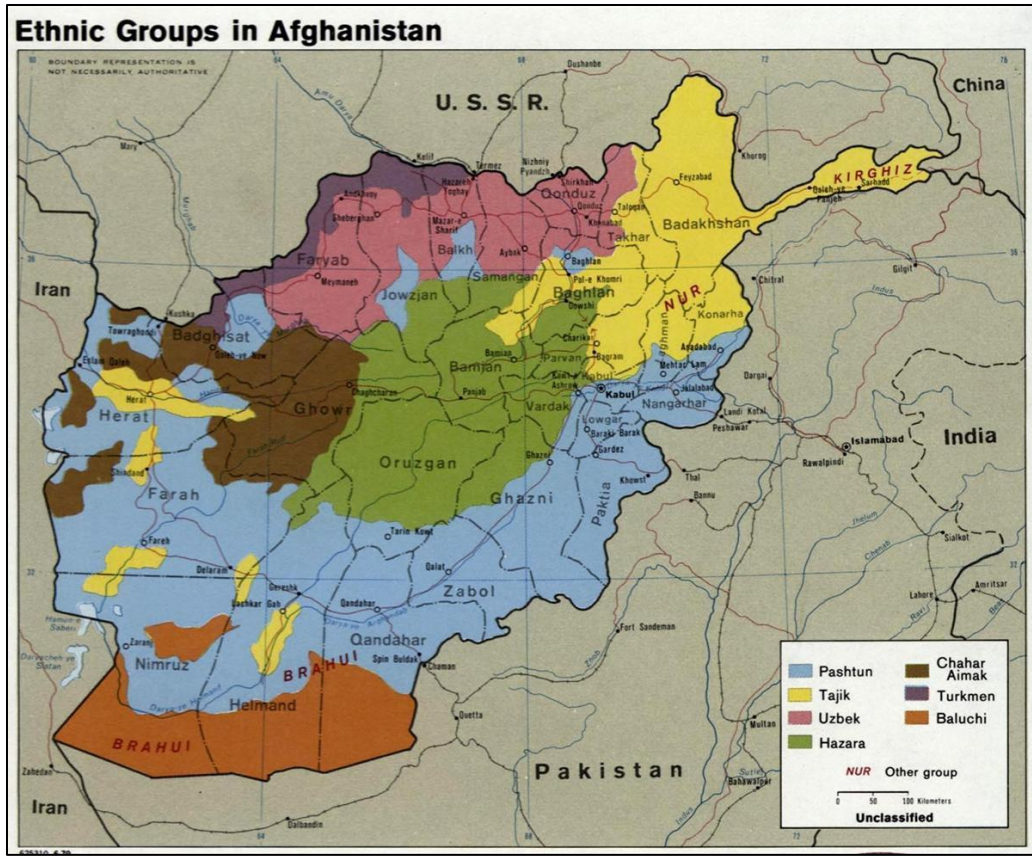
پندار ستمی



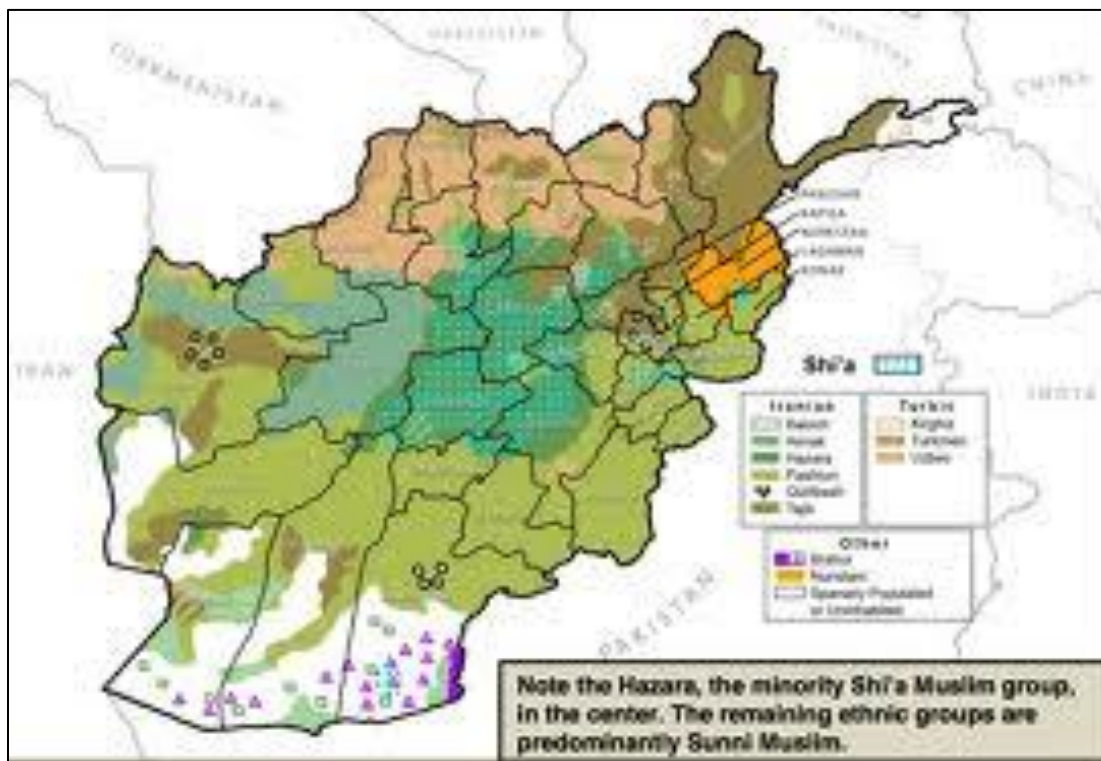
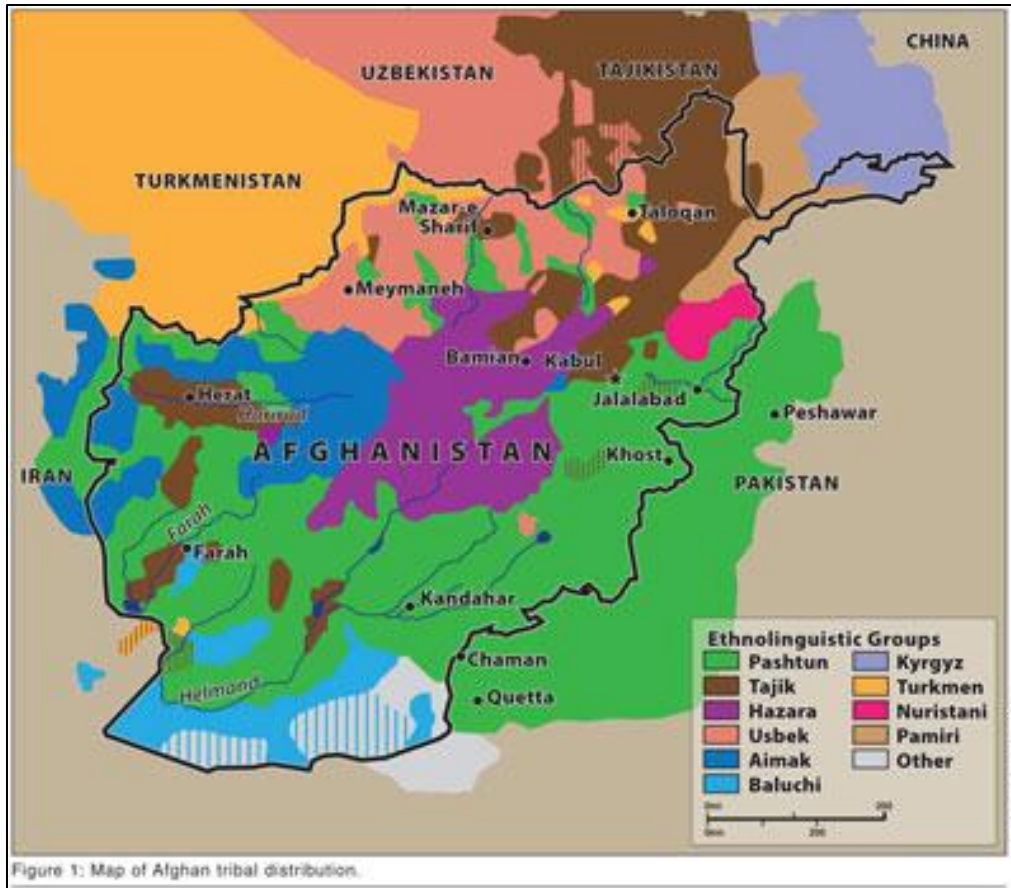




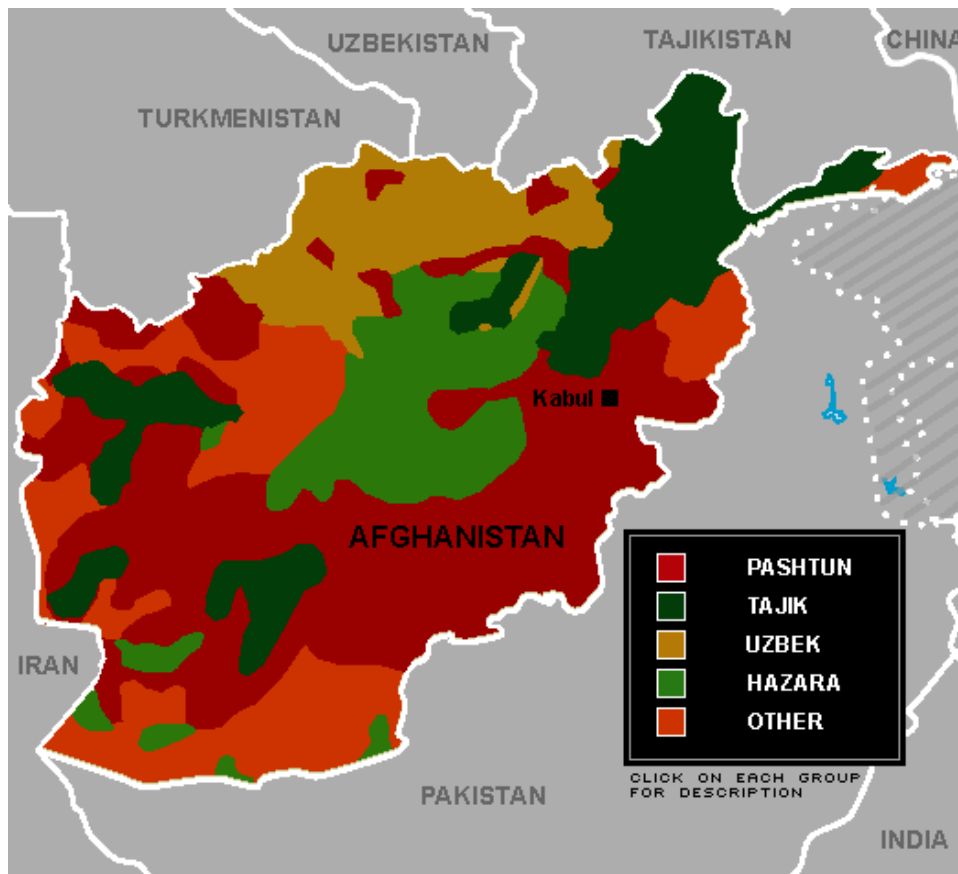
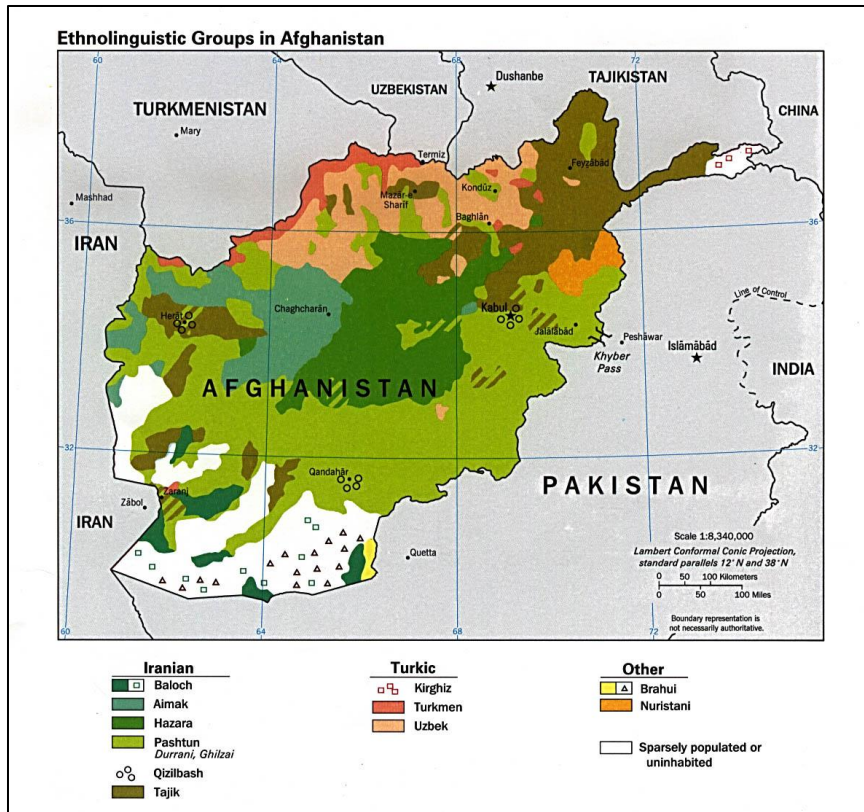
پندار ستمی



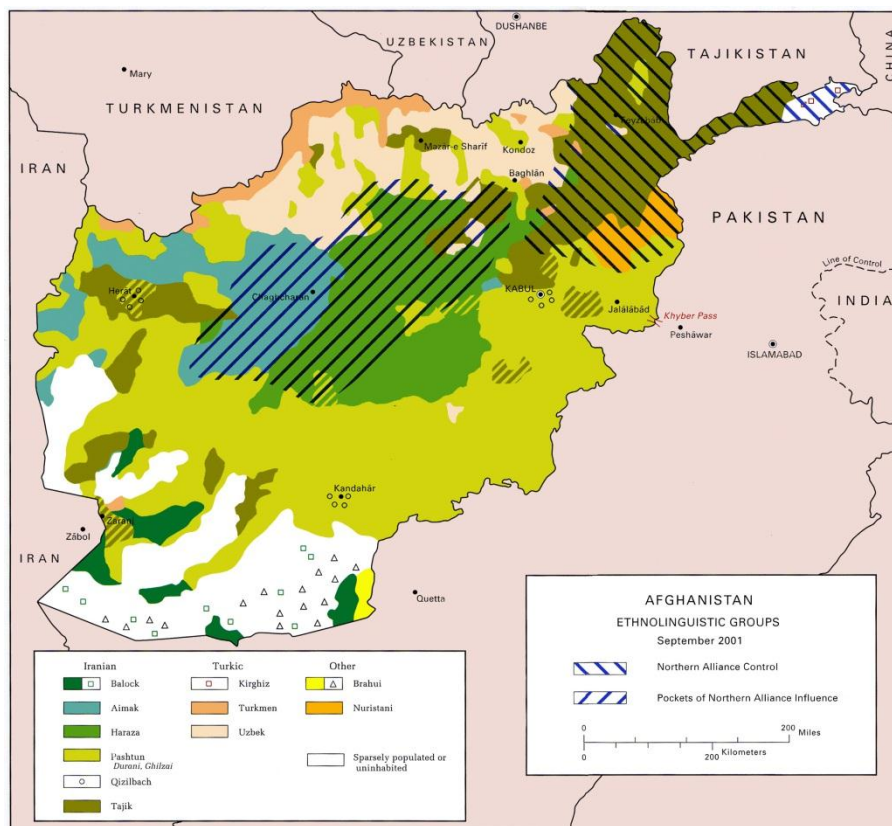
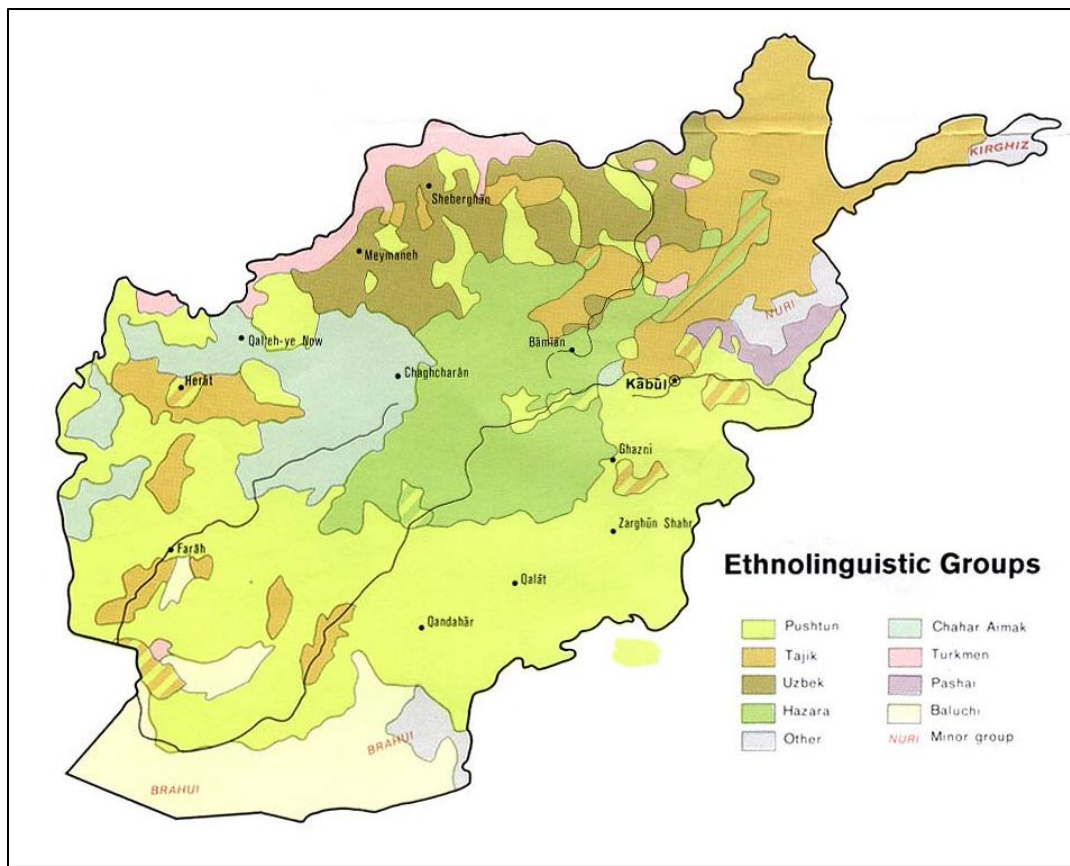
پندار ستمی



پندار ستمی



پندار ستمی



فصل چهارم: ستمیان به روایت تصویر و کارتون



فرید احمد مزدک



عبداللطیف پدram

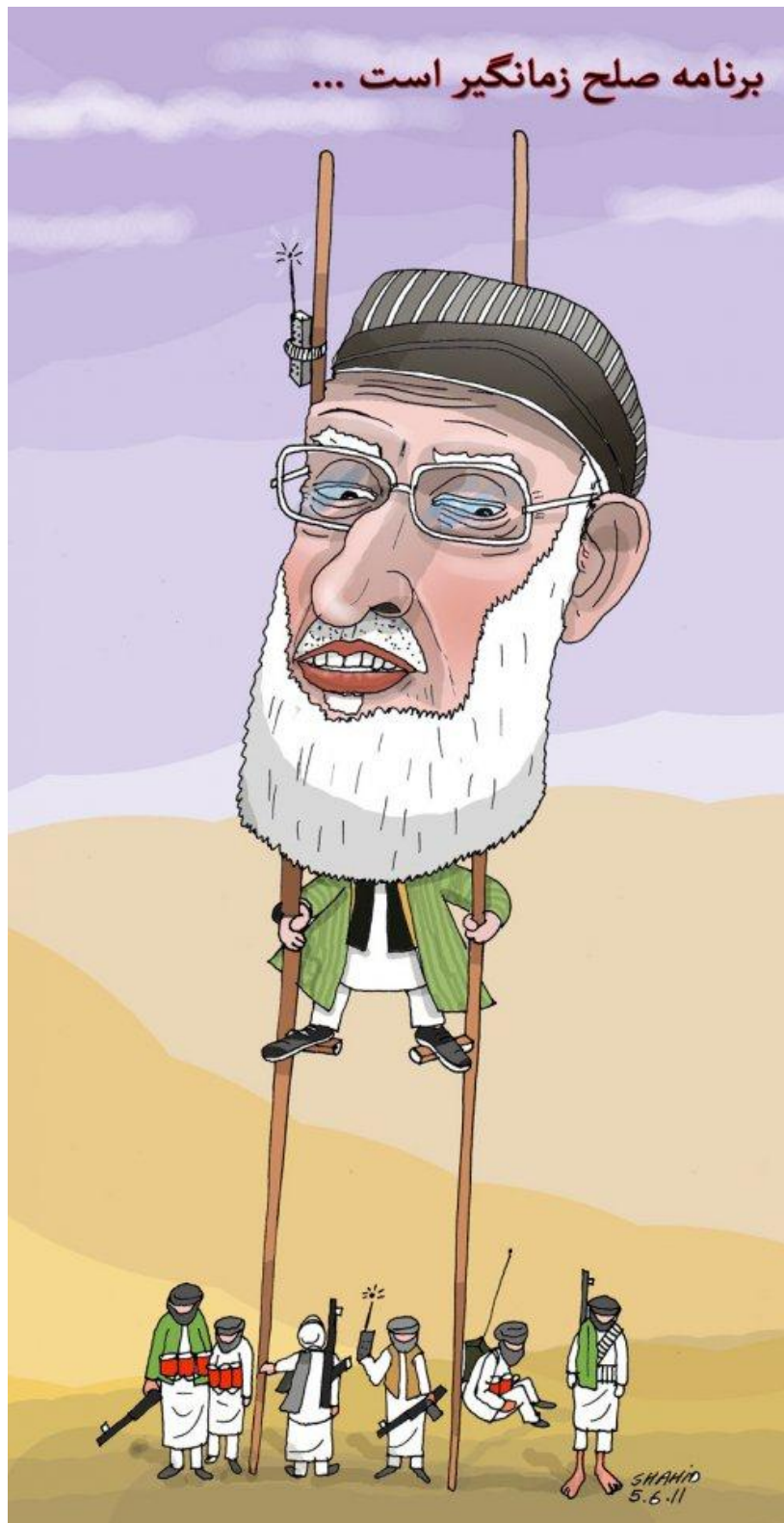






پس از خدمت به اتحاد شوروی

به کوشش مصطفی «عمرزی» / ۱۸۹



ملا برهان الدین ربانی

به کوشش مصطفی «عمرزی» / ۱۹۰



عبداللطیف پدرام

موسس به اصطلاح شورای تاجکان

رییس حزب به اصطلاح کنگره ملی افغانستان



عبداللطيف پدram
موسس به اصطلاح شورای تاجکان
رئيس حزب به اصطلاح کنگره ۶ ملی افغانستان



شماره پنجم جریده «پرچم» که در آن به لنین درود گفته شده بود و سبب اعتراضات شدید علمای افغانستان گردید.

زنده یاد استاد جلال نورانی، باری در صحبتی خاطر نشان کرده بود: «رهنورد زریاب با اسم مستعار «آمو» برای نشریه بدنام «پرچم»، مقاله می نوشت. در کتاب «دههء قانون اساسی»- نوشته ی صباح الدین کشککی نیز آمده است که این شخص در زمان کار در وزارت اطلاعات و کلتور، از منابع وزارت برای کمونیستان، استفاده می کرده است. روسان به پاس وفاداری به نظام بدنام کمونیستی، لقب «کارمند شایسته» را به زریاب داده بودند. این شخص پس از سقوط طالبان، پکول بر سر، به رسانه های شر و فساد می رفت و با دامن زدن به مسایل قومی در حد ناچیز ترین موارد (کلمهء دانشگاه) اصلیت اش را به نمایش می گذاشت. اینان چنانی که در زمان تجاوز شوروی، با تکیه به بیگانه به مردم خیانت کردند، عین چهره را با سقوط طالبان نیز به نمایش گذاشته اند. آثار زریاب در کمیت ادبی، چیز شبیه ادبیات مردمان روانی اند؛ چند داستان غرق شده ی درهم و برهم. م.ع

ثریا بها، نویسندهء کتاب «رها در باد» یا به قول سید موسی عثمان هستی، کتاب «دروغ های شاخدار».



فرشته حضرتی، از فعالان اناث باند شر و فساد. این زن با سوژه یابی در مساله ی تجزیه، در واقع باند شر و فساد را از بیرون کمک می کرد تا با استفاده از کار امثال او، درون نظام را با تهدیدات خیالی، به خوبی بخورند. املاء و انشای اینان در زشتی، دست کم ندارند.



عبدالخلیل لعل زاد. این شخص که در مقام ادبیات، تاریخ و فرهنگ افغانستان، هرگز حیثیتی نداشته است، در دنیای مجازی، پدر جعل خراسانی - فارسی است. کتاب کود کانه و مضحک به اصطلاح «میرویس کندهار یا شهزاده پارسى» که ترجمه این شخص می باشد، صورت پُست مدرن جعل را به نام او در افغانستان ثبت می کند. کتاب کود کانه او را انتشارات سعید زیر ریش اخوانیسم، منتشر کرده است. یاد می آید بیش از صد بار در صفحه فیس بوک انتشارات سعید، به اشتراک گذاشته بودند. یکی از شیفته گان ریش و لنگی ما، از مسوول انتشارات سعید به نام بسیار مسلمان، تعریف می کرد. وقتی به همسویی ریشدار و بی ریش آنان در دشمنی با افغانستان می بینم، در حالی که نمی شود از ریشخند حذر کرد، می بینم که در شناخت عدو، چه قدر ظاهر بین شده ایم.



از چپ به راست، شخص نشسته در ردیف اول، رسول رهین است. این شخص، مدیر وب سایت بدنام «خاوران» و از پایه های فکری فاشیسم و فارسیسم حقیر در خارج از افغانستان به شمار می رود.



لطیف پدرام؛ در عکس بالا با گیلانی (صدر اعظم پاکستان) و در عکس زیر در عقب امام علی رحمانوف (رئیس جمهور تاجکستان). کسانی که در بیش یک دههء اخیر، فعالیت های امثال پدرام را به نام آزادی توجیه کرده اند، کمتر از خائنانی نیستند که در چهار سال، کشور را ویران کرده بودند.



پدرام با فعالان مدنی نژاد اصیل آریایی؛ خراسانی - فارسی در مکتب «سامانیسم» در خیمه های جنبش به اصطلاح «رستاخیز تغییر». خیال تان تا راحت باشد! این مملکت به خاطر حیوانات، تغییر نمی کند.



فعالان مدنی نژاد اصیل آریایی؛ خراسانی- فارسی در مکتب «سامانیسم» در جنبش به اصطلاح «رستاخیز تغییر».

به کوشش مصطفی «عمرزی» ۱۹۸/



این گروهک حقیر با چنین شکل و شمایلی که تاریخ نیز دارد (دو سقاوی) از هژمونی فرهنگی اقلیت ها صحبت می کنند.



بصیر کامجو از شوونیستان به
نام اقلیت قومی تاجک است.



غلام دستگیر پنجشیری، قبلاً
به نام کمونیست شناخته می
شد. این شخص با سمت
استادی بصیر کامجو به
درجه ی شوونیسم نیز ارتقاء
می یابد.



نجم الدین کاویانی نیز از
تیوریسین های ستم ملی
شمرده می شود. باید افزود
که تمام امثال اینان، سابقه ی
عضویت در شاخه ی پرچم
حزب بدنام خلق را داشته
اند.





عبدالحمید محتاط در سمت راست: فارسیست و در سمت چپ: به ظاهر چپی. محتاط، نویسنده کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان» (توهین به پشتون ها) یا به قول دوستی «کتابی که به گور باباء خود خندیده»، از ستون های فاشیسم و فارسیسم حقیر است که امروزه و زیر چتر خارجی، بار دیگر رونمایی شده اند تا فراموش نکنیم برابری نامتوازن، چه گونه مردمانی را در برابر ما قد علم می کند که در برابر بزرگی ما در تاریخ، حس حقارت دارند. ساخت چپ و راست با اینان، چپه و راسته کردن ارزش هایی بود که پس از هفت ثور، حالا در خط تحریف افتیده اند.



فرید احمد مزدک، نظریه پرداز نسخهء بدل و بسیار عقب ماندهء فارسیسم (تاجکیسم) در محفل می و پیاله در خارج. این شخص، نیاز به تعریف ندارد.



معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهادها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «پول افغان»، وب سایت «پول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری - فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

- ۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی) - منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی - اجتماعی) - منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان) - منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مَنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریاییزم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.
- ۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکاییزم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

- ۱۵- مرانامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
۱۶- ناگفته های ارگک: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»،
«پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکیمیت انگلیس در سیستان»،
«زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).
فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، «برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی
انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.



Thoughts oppression

(Investigating the Phenomenon and
Its Consequences in Afghanistan)

By:Mustafa Omarzai

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**